۳۱۹
۲۹۷٫۲۷۲
ان ۳۷۹ ق

پانچ شد
باسمه تعالی
فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات
شماره ثبت: ۱۵۵۹۸
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷٫۲۷۲ ق ۳۷۹ الف / ح ی ۱۳۱۷ مرجع ☐
سرشناسه: نراقی، مهدی بن ابی ذر، ۱۱۲۸ - ۱۲۰۹ ق.
عنوان قراردادی:
عنوان: انیس التجار فی اقسام المکاسب وانواع المعاملات وآداب التجار
شرح پدید آور:
کاتب: محمد باقر تاریخ کتابت:
محل نشر: [بی جا] ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: ۱۳۱۷ ق
صفحه شمار: ۹۲ ص. مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐
زبان: فارسی ابعاد: ۲۲×۱۷ نوع خط: نسخ
روش تهیه: وقفی ☐ اهدایی ☐ خریداری ☒ ارسالی ☐
واقف: خریداری تاریخ ثبت: مهر ۱۳۲۹
یادداشتها: دارای حواشی از طباطبایی یزدی می باشد.
موضوع(ها): ۱. تجارت (فقه) ۲. معاملات (فقه) قانون
شناسه(های) افزوده: الف. یزدی، محمد کاظم بن عبدالعظیم، ۱۲۴۷ - ۱۳۳۸ ق. محشی. ب. محمد باقر، کاتب. ج. عنوان.
فهرستگار: منیعی تاریخ فهرستگاری: دی ۸۷

یا نه ج جمعی واجب میدانند ولکن اظهر عدم وجوب است بلی احوط آنست که بقدر رد و الف کشیده
بشود س ایا مراعات اعراب و سکون لازمست یا نه ج بلی واجب است و باطل میشود قرائت با تغییر
آنها از روی عمد هرچند بسبب تغییر معنی نشود س قرائت کدام یکی از قراء متعین است ج جایز است
قرائت بهر یک از قرائت هفتگانه مشهوره و بهترین آنها قرائت عاصم است از طریق ابی بکر بن عیاش
و ابی عمرو بن العلا س وقف بحرکه و وصل بسکون جایز است یا نه ج جایز نیست بنابر احوط بلکه
لازم است هرچه که لغت عرب اقتضا کند آنرا س مراعات صفات حروف از استعلا و اطباق و نحو
آنها واجب است یا نه ج آنها از محسنات است و واجب نیست س ترتیب و موالات در قرائت واجب است
یا نه ج بلی واجب است پس باید فاصله ندهد که از قصد قاری قران بودن بیرون برود پس اگر سکوت
طویل کند در بین قرائت بطوریکه قصد مصلی قاری بودن را نکند اصل نماز باطل میشود س کسیکه
حمد را درست نمیتواند بخواند چه بکند ج واجب است بر او که یاد بگیرد و اگر ترک نماید یاد گرفتن را
واجب است بر او که نماز را با جماعت بخواند س اگر از یاد گرفتن عاجز باشد از روی مصحف خواندن
جایز است یا نه ج بلی جایز است بلکه مخیر است میان آن و اقتدا کردن و اگر عاجز نباشد از یاد گرفتن
از روی مصحف خواندن اشکال دارد س هرگاه کسیکه عاجز باشد از روی مصحف و از نماز
جماعت تکلیف او چیست ج هرچه از حمد میتواند صحیح بخواند واجب است که آنرا مکرر نماید بمقدار
حمد هرچند یک آیه بوده باشد و در اقل از یک آیه خلاف است اظهر وجوب آنست که از قرآن قصد بکند
بر آن بلکه اولی آنست که از آیات قرآن بخواند اگر چیزی از آن را دانسته باشد که با ضم آن بآنمقدار دیگر از حمد مساوی
بقدر فاتحه باشد س هرگاه کسی از حمد هیچ نداند تکلیف او چیست ج اگر چیزی از آیات قرآن
بداند آنرا بخواند و اگر آنرا هم نداند سبحان الله را تا و الله اکبر و یا لا اله الا الله و یا صلوات بخواند
بمقدار حمد بنابر اظهر س مقدار حمد بحسب حروف لازم است یا بحسب آیات و کلمات ج بحسب
حروف لازمست س اگر کسی عاجز باشد از همه اینها تکلیفش چیست ج ترجمه حمد را بجا میاورد س
تکلیف لال چه چیز است ج بهر نحو که متمکن باشد بیاورد بلکه مشهور آنست که زبان خود را حرکت بدهد

دهد

۳۱۹

هو الله تعالی

هویدا است که نسخهٔ جامعهٔ نافعه
خاص و عام در معرفت مسائل حلال و حرام
باشد همانا این کتاب مبارک عالم متبحر علام و فاضل
منفرد مقام آیة الله فی الانام المولی الاجل الاکمل
الافضل **آخوند ملا محمد مهدی** معروف
بنراقی اول قدس الله تربته الزکیه که فاضل نراقی مشهور
صاحب معراج السعادة حسنة من حسنات اوست ما بین کتب فارسیه
ملحوظ نیفتاده چه در حسن عبارت و چه در احاطه بفوائد و مسائل
نجات و کفی به شاهدا انکه حضرت حجة الاسلام و علم الاعلام و مرجع العلماء الاعاظم
ابی المکارم و المفاخر سید الفقهاء الاعاظم آقا سید محمد
کاظم یزدی نجفی ادام الله ایام افاضاته و دام برکاته مطرز بطراز
تعلیقه و مزین بحواشی انیقه فرمودند که انتفاع از ان بین العلماء و التجار و
العوام عام و معمول به بین الانام گردد و کمال اهتمام در تصحیح
و مقابله و مراعات داشته مورد انطباع و مقبول طباع گردید
و لیس لعنا کالبیان افضلا و طلاب روحی
و ارباب کتب از ملاحظه عیوب
البیان عیان خواهد
گردید

یانه حج جمعی و اجمیلا اند و لکن اظهر عدم وجوبست بلی احوط انست که بقدر
بشود س ایام اغات اعراف سکون لازمست یانه ح بلی واجبست و باطل میشود قرائت
انها از روی عمد هر چند بسبب تغی...
قرائت بهر یک از قرائت هف...
و ابی عمرو بن العلا س...
لازم است هر چند که تعذر...
انها واجبست یانه ح انه...
یانه ح بلی واجبست پس...
طویل کند در بین قرائت...
حمد را درست نمیتواند...
واجبست بر او که نماز...
جایز است یانه ح بلی...
از روی مصحف خواند...
عجمها تکلیف و چه...
حمد هر چند یک آیه...
بران بلکه اولی انست...
بقدر فاتحه باشد...
بداند انرا بخواند و...
بمقدار حمد بنا بر...
حروف لازمست س...
تکلیف لال چه چیز است ح به نحوی که متمکن باشد میاورد بلکه مشهور انست که بان حرکت دادن...

بسم الله الرحمن الرحیم
عمل باین رساله شریفه
مجزی و مبرئ ذمه ان شاء الله

محل خاتم مبارک
حضرت مستطاب حجة الاسلام
آقای آسید محمد کاظم یزدی
نجفی دام ظله
العالی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد وسپاس بیحد کریمی را سزاست که از غایت رحمت بی منتها کمگشتگان وادی جهالت را بوسیلهٔ انوار شرایع محمدیه صلی الله علیه وآله بشاهراه هدایت رسانید وثنا وستایش بیعد رحیمی را رواست که از نهایت رافت بی انتها غریقان بحار بطالت را بواسطهٔ سفینة النجاة نوامیس احمدیه بساحل امنیت کشانید وصلوات بی پایان وتحیات بیحد ونثار بر پیغمبر مکرم محبوسان زندان جهالت را از قید نادانی وغفلت رهانید وبر آل اطهار واولاد اخیارش که معادن رحمت ومهابط حکمت اند صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین **اما بعد** غریق بحار عصیان وسیئات وحریق آتش عصیان وخطیئات مهدی بن ابی ذر النراقی وفقه الله لتحصیل مراضیه وجعل مستقبل عمره خیرا من ماضیه بعرض برادران ایمانی ودوستان

در بیان فهرست کتاب

روحانی میرساند که چون علم بمسائل تجارت از جملهٔ لوازم ومهمات است خصوصا بر جماعتیکه اشتغال بامر مذکور میدارند لهذا این احقر را بخاطر قاصر رسید که مسائل تجارت را در این رساله جمع کنم بنهجی که از آیات کلام رب العالمین واخبار ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین واجماع علماء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین وار سایر ادله وبراهین مستنبط شده امید که فائده او بکافه فرقه ناجیه کثرهم الله عاید شود بالنبی وآله الطاهرین واو را مسمی بانیس التجار کردانیدم ومرتب است بر هفت باب **باب اول** در تجارت ودر این باب هفده فصل است **فصل اول** در ذکر بعضی از احادیث واخبار یکه دلالت میکند بر فضیلت تجارت **فصل دوم** در اقسام تجارت **فصل سیم** در اقسام کسبها وشغلها **فصل چهارم** در احتکار **فصل پنجم** در آداب تجارت **فصل ششم** در عقد خرید وفروش وکیفیت جاری نمودن صیغه وشروطیکه باید در صیغهٔ خرید وفروش بعمل بیاید ودر بعضی دیگر از متعلقات **فصل هفتم** در بعضی دیگر از شروطیکه صحت خرید وفروش موقوف بر آنها است **فصل هشتم** در اقسام خیارات **فصل نهم** در شروطیکه در ضمن العقد خرید وفروش شرط کرده میشوند **فصل دهم** در ربا واحکامیکه متعلق بربا است **فصل یازدهم** در خرید وفروش صرف **فصل دوازدهم**

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

در خرید و فروش نقد و نسیه و احکامی که متعلق باو است فصل یزدهم در
قبض و تسلیم و احکامی که متعلق باو است فصل چهاردهم در اقسام خرید و فروش
باعتبار خبر دادن براس المال و خبر ندادن باو فصل پانزدهم در حکم اختلافاتی
که در میان فروشنده و خریدار واقع میشود فصل شانزدهم در خرید و فروش
سلف و این فصل مشتمل است بر سه گفتگو گفتگوی اول در تعریف سلف و در صیغه
او گفتگوی دوم در شروط سلف گفتگوی سیم در احکامیکه متعلق است بسلف
فصل هفدهم در اقاله که عبارتست از فسخ کردن باب دوم در قرض و
دین و احکامیکه متعلق بانها است و این باب مشتمل است بر پنج فصل فصل اول
در بعضی از احادیث و اخباریکه از اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم اجمعین وارد
شده است در ثواب قرض دادن و کراهت و ناخوشی دین داشتن فصل دوم
در صیغه قرض فصل سیم در بیان انکه قرض دادن چه جنسی جایز است فصل
چهارم در احکامیکه متعلق است بقرض فصل پنجم در احکامیکه متعلق
بمطلق دین باب سیم در مضاربه و مقصود از این باب انشاء الله در شش فصل
بیان میشود فصل اول در معنی مضاربه و در صیغه مضاربه فصل
دوم در شروط مال مضاربه فصل سیم در احکامیکه متعلق است بعملیکه

عامل میکند فصل چهارم در شروط و احکامیکه متعلق است بربح فصل
پنجم در احکامی چند که متعلق است بمضاربه فصل ششم در اختلافاتیکه در
میان مالک و عامل رو میدهد باب چهارم در شرکت و در این باب سه
فصل است فصل اول در تعریف شرکت و در سبب شرکت و در اقسام او
فصل دوم در احکام و مسائلی که متعلق بشرکت است فصل سیم در قسمت
باب پنجم در وکالت و این باب مشتمل است بر هشت فصل فصل اول
در تعریف وکالت و در صیغه او و انچه متعلق باو است فصل دوم در بیان انکه
چه امری وکالت برآو جایز است و چه امری وکالت در او جایز نیست فصل سیم
در شروطیکه باید در موکل باشد و در باقی انچه متعلق باو است فصل چهارم
در شروطیکه در وکیل معتبر است و انچه متعلق باو است فصل پنجم در انچه وکالت
باو ثابت میشود فصل ششم در مسائل و احکامی چند که متعلق است بوکالت
فصل هفتم در اختلافاتیکه در میان وکیل یا موکل واقع میشود باب ششم
در حواله و در این باب دو فصل است فصل اول در تعریف حواله و در شروطیکه
متعلق باو است فصل دوم در بعضی از احکام حواله باب هفتم در
صلح و در این باب چهارده مسئله است باب اول در تجارت و در این باب هفده

فصل است **فصل اول** در ذکر بعضی از احادیث و اخبار یکه دلالت میکند
بر فضیلت تجارت و بر مامور بودن مردم بتحصیل روزی مرویست از حضرت امیر
صلوات الله علیه که آنحضرت فرموده اند که تجارت بکنید تا خدا تعالی برکت بشما
عطا فرماید بدرستیکه من شنیدم از حضرت رسول صم که فرموده اند روزی ده
جزء است نه جزء او در تجارت است و یک جزء دیگر در سایر امور و نیز آنحضرت
فرموده اند که تجارت بکنید بدرستیکه در تجارت بی نیازی است از آنچه در دست
مردمان است یعنی بسبب تجارت صاحب مال میشوید و محتاج بمردم نمیشوید و حضرت
صادق صلوات الله علیه فرموده اند که خدا تعالی دوست میدارد کسی را که بغربت
برود از جهة تحصیل روزی و نیز مرویست از آنحضرت که فرمودند که خیر و خوبی
نیست در کسیکه دوست ندارد که مال حلال جمع کند و حفظ آبروی خود را با او بکند
و قرض خود را با او اداء نماید و صله رحم خود نماید و نیز مرویست که عمر بن مسلم که از
اصحاب حضرت صادق عم بود مشغول تجارت بود ترک تجارت کرد و مشغول عبادت
شد حضرت احوال او را پرسید عرض کردند که رو آورده است بعبادت و ترک تجارت
کرده است پس حضرت فرمودند وای بر او آیا نمیداند که کسیکه ترک کند تحصیل روزی
را دعای او مستجاب نمیشود بدرستیکه در وقتیکه آیه مبارکه و من یتق الله یجعل له مخرجا

ویرزقه من حیث لا یحتسب نازل شد بعضی از اصحاب رسول الله ص درهای خانهای
خود را ببستند و مشغول بعبادت شدند و گفتند که خدا تعالی ضامن روزی ما شده
ما باین سبب دست از تحصیل روزی کشیدیم پس حضرت ص فرمودند که کسیکه چنین کند
دعای او مستجاب نمیشود بر شما باد بطلب کردن روزی بدرستیکه من دشمن دارم کسیکه
راه دهن خود را گشوده باشد و همیشه گوید که بار خدایا روزی بمن ده و ترک کرده باشد
طلب کردن روزی را و نیز مرویست از حضرت پیغمبر صم که فرمودند که ملعونست کسیکه
ضایع گذارد عیال خود را و نیز مرویست از حضرت امام موسی عم که عمل بکن از برای دنیای
خود که گویا همیشه زنده خواهی بود و عمل بکن از برای آخرت خود که گویا فردا خواهی مرد
و نیز مرویست از حضرت عم که خدا تعالی وحی کرد بحضرت داود که تو خوب بنده هستی
اگر از بیت المال نخوری و عمل کنی بدست خود پس حضرت داود گریست پس خدا تعالی
وحی کرد آهن را که نرم شو از برای بنده من داود هر روز یک زره میساخت و بهزار درهم
میفروخت پس سیصد و شصت زره را در یک سال ساخت و بسیصد و شصت هزار درهم
فروخت و از بیت المال مستغنی شد و نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند که بی نیازی که
مانع شود ترا از ظلم کردن بهتر است از فقر یکه برابر گناه بدارد و نیز از حضرت باقر علیه السلم
مرویستکه کسیکه طلب کند دنیا را از جهة مستغنی شدن از مردم و از جهة سعی کردن از

برای عیال خود و مواسات کردن با همسایهٔ خود ملاقات کند خدا تعالی را در روز
قیامت و روی او مثل ماه شب چهارده خواهد بود و مرویست از حضرت صادق علیه السلم
که فرمودند که هرگاه من خواسته باشم خدا تعالی نظر کند بمن بنظر رحمت هرآینه کار میکنم
بدست خود و طلب میکنم روزی حلال را و نیز مرویست از حضرت صادق ع که کسی که
سعی کند در تحصیل روزی از برای عیال خود مثل کسی است که جهاد کند در راه خدای
تعالی و نیز مرویست از حضرت صادق ع که فرمودند که جناب پیغمبر ص فرمودند که
هیچ خرج کردنی در نزد خدا بهتر از خرج کردنی نیست که بر سبیل اعتدال و میانه روی
باشد یعنی نه اسراف باشد و نه خست بلکه حد وسط باشد و خدا تعالی دشمن دارد
اسراف در خرج را مگر خرجی که در راه مکه در حج و عمره بشود پس حضرت فرمودند
که خدا رحمت کند مؤمنی را که کسب کند روزی حلال را و خرج کند بر سبیل اعتدال
و میانه روی و نیز مرویست از حضرت پیغمبر که مال نیکو اعانت کننده ایست بر تحصیل
پرهیزکاری و عبادت خدا و نیز مرویست از آنحضرت که هر نفسی که ذخیره نمود قوت خود
را اطمینان از برای او حاصل میشود و نیز از حضرت صادق ع مرویست که کسیکه دوست
ما اهل بیت باشد میباید که فقر خود را پنهان دارد یا متوجه شغلی شود که موجب برطرف
شدن فقر او شود و نیز مرویست از حضرت صادق که باید طلب کردن تو روزی را بالا تر

از کسب کردن کسی باشد که حق خود را ضایع گذارده باشد و دست از تحصیل روزی
کشیده باشد و کمتر باشد از طلب کردن کسیکه حریص بر طلب کردن دنیا باشد و راضی
بدنیای تنها شده باشد و مطمئن بدنیای خود باشد و در فکر آخرت نباشد و اخبار
در این باب بسیار است که از ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم اجمعین صادر شده اما
در این رساله بهمین اکتفا مینمائیم والله الموفق بالصواب **فصل دویم** در اقسام
تجارت بدانکه علماء تجارت را بر پنج قسم منقسم ساخته اند اول واجب دویم تجارت
سنت سیم تجارت مباح چهارم تجارت مکروه پنجم تجارت حرام اما تجارت واجب
آنست که تحصیل قوت خود و عیال واجب النفقه موقوف بران باشد باینمعنی که
ممری که تحصیل قوت او بشود از برای او نباشد مگر اینکه تجارت کند که چنانچه تجارت
نکند خود و عیالش در معرض تضییع و تضییع افتند در این صورت واجب است که
تجارت کند اما تجارت سنت آنست که غرض از آن وسعت بر عیال و تصدق بر فقراء
و مساکین باشد و در تحصیل قوت خود و آنکسانیکه واجب النفقهٔ او هستند محتاج
بان تجارت نباشد اما تجارت مباح آنست که احتیاج بان نداشته باشد و ضرری هم
در او نباشد باینمعنی که غرض از او نه تحصیل قوت خود و عیال باشد و نه هم از برای
توسعه بر عیال و تصدق بر فقراء باشد بلکه غرض زیادتی مال باشد اما بنحویکه

وهمچنین در صورتیکه واجب دیگری بران موقوف باشد ط م الحرابی ره

وهمچنین است اگر واجب دیگری موقوف بران باشد ظم طبا متطلة العالی

موافق فرموده شارع است اما تجارت مکروه در چهارده موضع است اوّل صرافی کردن دوّم بنده فروشی کردن سیّم طعام فروشی کردن چهارم کفن فروختن و ظاهرا این در صورتیست که کفن فروختن را شغل خود قرار دهد نه اینکه علی سبیل الاتفاق یك مرتبه یا دو مرتبه کفن بفروشد باعتبار معطل بودن شخصی از برای کفن زیرا که منع کردن و علّت در آن اینست که کفن فروش ارزوی مردن مردم بسیار میکند تا کفنهای خود را بفروشد و معلوم است که کسیکه باعتبار دستگیری شخصیکه معطل باشد یکمرتبه اتفاقا کفنی بفروشد غرض مذکور را ندارد پنجم فروختن گوشت که عبارت است از قصابی کردن ششم فروختن استخوان فیل همچنانچه ابن براج از علما قائل است اما دلیلی ندارد پس جواب اینست که فروختن او مکروه نباشد هفتم معامله کردن با مردمان دنی و فرومایه و کردان و اهل ذمه و ان کسانیکه مبتلا باشند بمرضهائیکه از ایشان رفع نشود مثل پیسی یا خوره یا غیر اینها هشتم فروختن و خریدن قران است علّامهٔ حلّی ره در کتاب منتهی گفته است که خرید و فروخت قران حرام است و این خالی از قوّة نیست و احتیاط انست که کسی که خواسته باشد که قران را بفروشد باید که جلد و کاغذ را قیمت کند و بفروشد و اسم قیمت بر مجموع قران نگذارد **مسئلهٔ اولی** انچه مذکور شد که معامله کردن با ظالمین مکروه است در صورتیست که مالیکه از ایشان خریده میشود یا تنخواهی که از ایشان گرفته میشود دانسته نشود بعینه

نهم معامله کردن با ظالمین و عدد این موضع چهارده است که باید اشاره بانها بشود ع

(۱) حقوق

که بظلم از غیری گرفته است که اگر دانسته شود که بجبر از غیر گرفته است خرید و فروخت در آن مال حرام است و تصرّف در آن صورت شرع ندارد بلکه اگر چنین مالی را از ظالمی بگیرد اگر صاحب آن مال یا وارثان معلوم باشد باید آن مال را بصاحب او بدهد و اگر صاحب آن معلوم نباشد که کیست و تفحّص هم بکند و صاحب او پیدا نشود در این صورت باید از برای او تصدّق کند و در صورتیکه تصدّق کند اگر صاحب او بیاید و بتصدّق راضی نباشد باید عوض را و بدهد و مخفی نماند که کسیکه مال الحلال خود را برضای خود بدون جبر بظالمی بدهد بعوض مال الحرام او یعنی بدون جبر با علم بحرمت مال او با او معامله بکند ظاهر اینستکه باید مال الحرام را بصاحب او رد کند و نتواند عوض او را اگر بان ظالم داده است پس بگیرد و اگرچه ان عوض بر ظالم هم حرام است که آن شخص گویا مال خود را در معرض تلف انداخته است و دست از مال خود برداشته است زیرا که با وجود علم بحرمت مال ظالم مال خود را داده است و برغبت آن مال حرام را گرفته است و بعضی در این حکم تامّل دارند والله یعلم **مسئلهٔ دوّم** هرگاه مالی که از ظالم خریده باشد مال غیر باشد جایز نیست که او را بغیر مالك بدهد بلکه واجبست که او را بمالك آن برساند و اگر پیش از آنکه آن مال را بمالك برساند ظالمی بجبر آن مال را از او بگیرد بعضی از علماء برانند که آن شخص که آن مال را خریده است ضامن است و باید تنخواه را

اگر تلف شده باشد و اما در صورتیکه باقی باشد میتواند مطالبه نماید ط الحاج ساوجی ره

یعنی در صورتیکه آن مال تلف شده باشد و اما با بقاء آن عوض پس مانعی از مطالبه ندارد ظهر لنا مد ظله العالی

بمالك بدهد و شهید ثانی رحمه الله گفته است که شخصی که این مال را خریده است اگر
در وقت خریدن میدانست که این مال غیر است و با وجود این خرید پس ظالمی از او بجبر گرفت
در اینصورت این خریدار ضامن است باید تنخواه را بمالك بدهد و اگر در وقت خریدن
نمیدانست که این مال غیر است و بعد از آن معلوم شد که آن مال غیر است و پیش از آنکه
مالك او را بشناسد و مال او را باو رد نماید ظالمی از او بگیرد دیگر ضامن مال آن
مال نخواهد بود و این قول خالی از قوت نیست والله یعلم **مسئله سیم** هرگاه پادشاه
جابر که بر خلاف مذهب شیعه باشد مالی از رعیت خود بگیرد باسم خراج و مقاسمه جایز است
خریدن او و مطلق معامله کردن با او در این مال و همچنین اگر آن مال را بکسی ببخشد
جایز است قبول کردن او و مراد از خراج وجه نقدی است که تعیین کرده میشود که بعوض
اجرت زمین یا درخت یا غیره بدهند چنانچه قرار داده میشود که موضع فلان را زراعت
کنند و سالی هزار اشرفی بپادشاه بدهند و مراد از مقاسمه حصه ایست از حاصل
زمین که بطریق مشاع قرار داده میشود که بعوض زراعت زمین داده شود چنانکه
قرار داده شود میان پادشاه و رعیت که فلان موضع را زراعت کنند و ده یك حاصل
او مثلا از پادشاه باشد هر چند این پادشاه مستحق نیست خراج و مقاسمه را بگیرد اما
چون اینها مال ائمه علیهم السلام است و ایشان اذن داده اند بما اهل ایمان حلال است

وقول اول اقوی است
ظم الخراسانی
ره

اقوی قول اول است
ظم طبا
مدظله العالی

خریدن و سائر معاملات کردن بان مال اما باید که هر یك از خراج و مقاسمه زیاده نباشد
از آنچه در عصر ائمه علیهم السلام بود و طریق دانستن این در این زمان باین نحو است که باید
تراضی بعمل آید میانه پادشاه و رعایا که زراعت میکنند بحسب عرف و عادت این زمان باین
نحو که ارباب خبره بگویند که خراج و مقاسمه این زمین زیاده نیست از اجرتی که لایق این
زمین است و اگر امام هم حاضر میبود این اجرت را لایق میدانست بحسب عرف و عادت این
زمان پس هرگاه پادشاه ظالم زیاده بگیرد از قدر مذکور آن زیادتی حرام است و معامله
کردن در او و خریدن او صورت شرع ندارد و اگر بکسی هم ببخشد قبول کردن او صورت
شرع ندارد پس اگر این زیادتی معلوم باشد و جدا باشد از قدر دیگر خراج و مقاسمه متعارف
باید احتراز کند از معامله کردن در او و در قدر متعارف معامله میتوان نمود و اگر
داخل یکدیگر باشند و زیادتی از قدر متعارف ممتاز نباشد باید از همه احتراز نمود
مسئله چهارم آیا خراج و مقاسمه که پادشاه جابری که بر دین شیعه باشد میگیرد
حکم خراج و مقاسمه دارد که پادشاه ظالم غیر شیعه میگیرد یعنی میتواند شرعاً او را خرید
و اگر ببخشد میتوان گرفت و بمصرف رسانید یا اینکه خراج و مقاسمه او حرام است و
نمیتوان خرید و در او تصرف نمود مخفی نماناد که این مسئله در نهایت اشکال است زیرا
که پادشاهی و خراج و مقاسمه حق ائمه علیهم السلام است و هرگاه کسی دیگر او را بگیرد

در صورتیکه بدون رضای دهنده باشد و با رضای طرفین زیاد باکی ندارد
ظم الخراسانی
ره

این در وقتیست که آن زارع راضی نباشد و مجبور باشد بر زرع یا اینکه انتقال از آن مکان بر او حرج باشد والا با رضای طرفین بزیاده مانعی ندارد و بر این منزلست مرسله حماد حیث قال علی صلح ما یصلحهم لو علی قدر طاقتهم و علی قدر ما یکون لهم صلاحا و لا یضر بهم
ظم طبا
دام مجده

غصب منصب ایشان کرده است لیکن ایشان علیهم السلم اذن بشیعیان خود داده اند که هر یک از خراج مال و مقاسمه را از پادشاه جابر بخرند و اگر بایشان به بخشند و بر سبیل جایزه بدهند قبول کنند و این اذن از احادیث ایشان ثابت شده است لکن احادیث هم صادر شده است در خراج و مقاسمه پادشاه جابر یکه بر خلاف مذهب اثنا عشری باشد پس این حکم را جاری نمودن در خراج و مقاسمه پادشاه جابر یکه شیعه اثنا عشری باشد مشکل است و احتمال هم دارد که خراج و مقاسمه پادشاه جابر غیر شیعه داشته باشد بنا بر مطلق بودن بعضی از احادیث و مطلق بودن فتواهای بعضی از علماء رضوان الله علیهم اما جزم کردن بیکطرف و ترجیح دادن مسئله اشکالی دارد و باید احتیاط بعمل آورد و راه احتیاط ظاهر است والله یعلم دهم از اقسام تجارت مکروه خرید و فروخت کردن است در میانه طلوع صبح و طلوع آفتاب یازدهم فروختن املاک است هر گاه احتیاج بقیمت آن نداشته باشد بلکه سنت است خریدن املاک دوازدهم داخل شدن در خرید و فروخت برادر مؤمن یعنی هر گاه میان دو نفر بنای معامله شده باشد و راضی بمعامله شده باشند یا نزدیک باشد که راضی شوند اما هنوز صیغه نگفته باشند مکروه است که دیگری بیاید و بفروشنده بگوید که این متاع ترا میخرم بقیمتی بیشتر از آنچه این شخص میخرد یا بخرید

بعید نیست که ترجیح در عدم جریان باشد و لازم باشد که در تصرف نمودن در آن اراضی رجوع بحاکم شرع نماید و با او قرار خراج یا مقاسمه دهد ظم الخراسانی ره

وان عدم اکتفا نمودن بخراج دادن بجائر است ظم الخراسانی

۷ شیعه حکم خراج و مقاسمه پادشاه جابر ...

وان فمراجعه بحکام شرع واستیذان از ایشانست ... دام ظله

مکروه انکه ملک دیگری بخرد ظم ره الخراسانی

[illegible]

دخول در معامله برادر مؤمن مطلقا مکروه میباشد ظم ره

بگوید که این متاع را اگر تو میخواهی من دادم و بتو میدهم بقیمتی کمتر از آنچه از این شخص میخری و شیخ طوسی ره و جماعتی دیگر از علماء بر آنند که داخل شدن در خرید و فروخت برادر دینی مؤمن حرام است و این قول احوط است اما شکی نیست که اگر کسی چنین کاری بکند و معامله کنند معامله او صحیح خواهد بود و این خرید و فروخت باطل نخواهد بود الا اینکه فعل مکروهی بعمل آورده خواهد بود یا حرام بعمل آورده خواهد بود و مخفی نیست که کراهت و حرمت در صورتیست که آن دو نفر راضی بمعامله شده باشند یا نزدیک بآن باشد که راضی شوند اما اگر هنوز راضی نشده باشند و نزدیک هم نباشد که راضی شوند داخل شدن در معامله آنها حرام یا مکروه نخواهد بود و همچنین هر گاه میان دو نفر بنای معامله شده باشد و راضی بآن معامله شده باشند یا نزدیک باشد که راضی شوند مکروه است که غیری بیاید و التماس بکند بفروشنده که تو متاع خود را با این شخص مبایعه مکن و بگذار تا من متاع خود را باو بفروشم یا التماس کند بخریدار که تو متاع مرا مگیر و بگذار تا من بگیرم ولیکن هر گاه این التماس را بکنند بخریدار یا فروشنده سنت است که التماس او را قبول کنند سیزدهم از جمله خرید و فروشی که مکروه است اینست که شخصی باستقبال کاروان برود به بیرون شهر و پیش از آنکه آن کاروان داخل شهر شود و مطلع بر نرخ شهر شود چیزی از ایشان بخرد یا بایشان بفروشد و شیخ

طوسی ره این را حرام میداند وحد استقبالی که مکروه است اینستکه چهار فرسخ بود یا کمتر از چهار فرسخ واکر بیشتر از چهار فرسخ برود مکروه نخواهد بود زیرا اکر بیشتر از چهار فرسخ حکم سفر کردن دارد از برای تجارت وکراهت در صورتیستکه بقصد خرید وفروش از شهر بیرون رود اما اکر از شهر بیرون رود بقصد دیکر واتفاقاً بکاروان برخورد وچیزی از ایشان بخرد یا چیزی بایشان بفروشد مکروه نخواهد بود واکر بقصد خرید وفروخت برود وچیزی از ایشان بخرد یا چیزی بایشان بفروشد اما ایشان نرخ شهر را دانند باز مکروه نخواهد بود بلکه کراهت در صورتیستکه ایشان نرخ شهر را ندانند وکراهت در صورتیستکه از دروازهٔ شهر رود پس اکر از دروازهٔ شهر بیرون نرفته بکاروان برخورد وخرید وفروش با ان کاروان بکند مکروه نخواهد بود واکرچه نرخ شهر را ندانند چهاردهم از جملهٔ معاملهٔ مکروه اینستکه هرکاه کسی از اهل صحرا و بادیه نشینان یا دهها چیزی بیاورند که در شهر بفروشد شخصی از اهل این شهر برود پیش او و وکیل او شود که متاع او را بقیمت کران بفروشد وبعضی این را حرام میدانند واظهر کراهت است ومخفی نیست که کراهت در صورتیستکه آن شخص که متاع را بشهر اورده است نرخ ان متاع را نداند که در این شهر چه بخواست که اکر نرخ ان متاع را داند وکالت شخص شهری از برای او مکروه نخواهد بود واکر شخصیکه متاع

اقوی اختصاص کراهت است بکمتر از چهار فرسخ ظم طبا دام مجده

١ واین احوط است ظم الخراسانی ره

٢ بلکه مکروه است مطلقا اکرچه نرخ را هم بدانند ظم الخراسانی ره

بیرون ع

٣ کراهت مطلقا اقوی اکر نرخ شهر را بدانند خالی از قوت نیست ظم طبا دام ظله العالی

٤ واین احوط است در هر دو صورت ظم الخراسانی ره

میاورد از اهل شهر دیکر هم باشد ظاهراً این حکم دارد واکر متاع بدهی دیکر هم ببرد ظاهراً این حکم دارد واما تجارت حرام در یازده موضع است اول حرام است خرید وفروخت چیزهائیکه نجس است وانتفاع از انها نمیتوان برد واین پنج نوع است اول شرابها مثل خمر که شرابیستکه از انکور میکیرند ونبیذ که شرابیستکه از خرما میکیرند وفقاع که شرابیستکه از شیرهٔ جو میکیرند وغیر این از اقسام شرابها که مست کننده است وخوردن انها حرام است قسم دوم میته است یعنی هر حیوان مرده حرام است خرید وفروخت او خواه اصل انحیوان حلال کوشت باشد یا حرام کوشت وخواه پاک باشد یا نجس وهمچنانکه حرام است خرید وفروخت مجموع مرده همچنین حرام است خرید وفروش بعضی از اجزاء انکه حیوة دران حلول کرده باشد مثل سر او ویا دست او ویا دنبهٔ او ویا پیه او ویا قدری از کوشت او واکر بعضی از اعضای حیوان زنده را که حیوة در انها حلول کرده باشد ببرند این اعضای بریده هم حکم مرده دارد واکرچه انحیوان نمرده باشد وهرکاه حیوانیکه مرده است اصل او پاک باشد مثل کاو وکوسفند وغیر اینها میتوان خرید وفروش نمود در اجزای انها که حیوة در انها حلول نکرده باشد مثل مو وپشم وشاخ وامثال اینها والله یعلم قسم سیم هر مایع نجسی است یعنی هر چیز نجسی که روان باشد مثل شیره وسرکه وغیر اینها از مایعاتی که نجس باشند که خرید وفروخت انها حرام است واکر خرید وفروخت

١ بلکه ندارد ظم الخراسانی ره

حاشیه ۱: اگرچه قول اول احوط واولی است ظم الخراسانی ره

بشود ان خرید وفروش باطل است مگر روغن نجس که جایز است خرید وفروش او از جهه سوزانیدن بشرطیکه درجائی بسوزانند که سقف نداشته باشد ودرجائیکه سقف داشته باشد سوزانیدن او درانجا جایز نیست بنابر قول بعضی از اصحاب وجمعی دیگر مثل شیخ ابو جعفر طوسی ره در کتاب مبسوط وعلامه در بعضی از تالیفاتش وشیخ زین الدین رحمهم الله تعالی گفته اند سوزانیدن او جایز است مطلقا خواه درجائی باشد که سقف داشته باشد یا نه واین قول اقوی است [۱] وبعضی دیگر از علماء گفته اند که خرید وفروخت روغن نجس از برای صابون پختن هم جایز است واین قول دلیلی ندارد بلکه جایز بودن خرید وفروش منحصر است باینکه خواسته باشد اورا بسوزاند [۲] ومخفی نیست که روغن نجسی که جایز است خرید وفروش او واز برای سوزانیدن در صورتیستکه نجاست او بالعرض باشد یعنی روغن در اول پاک باشد وبعد از ان نجاستی داخل او شود ونجس شود مثل اینکه خون انسان در او افتد یا موش مرده در او افتد یا فضلهٔ موش در او افتد یا غیر اینها از نجاسات داخل او شود اما هرگاه روغنی باشد که بالذات نجس باشد مثل روغنی که از دنبهٔ حیوان مرده بعمل امده باشد یا از پیه او ویا از چربی او بعمل امده باشد جایز نیست [۳] سوزانیدن او مطلقا وخرید وفروش او اصلا جایز نیست وچیزیکه نجس شده باشد ومایع نباشد وتوان تطهیر او را نمود مثل جامه که نجس باشد یا گندم یا جو یا سایر میوه ها که نجس شده

حاشیه: [۱] در انحصار باین تامل است اگرچه احوط است ظم الخراسانی ره

حاشیه: [۲] حرمت انتفاع باعیان نجسه غیر میته معلوم نیست بلکه اقوی عدم حرمت است در انجه مشروط بطهارت نیست اگرچه نجسی باشد که بیع ان جایز نباشد ظم الخ ره

حاشیه: اقوی جواز بیع جمیع متنجسات است از برای انتفاعاتی که مشروط بطهارت نیست مثل صابون کردن روغن متنجس وخورانیدن ان باشیره نجس بحیوانات ونحو اینها ظم ظبا مدظله

حاشیه: [۳] عدم جواز انتفاع باعیان نجسه معلوم نیست بلکه اقوی جواز است در نجس مشروط بطهارت نیست اگرچه نجسی باشد که بیع او جایز ندانیم ظم طبا مدظله

باشند وتوان نجاست از انها ازاله نمود جایز است خرید وفروش انها واگر چیزی باشد که مایع نباشد ونجس شده باشد وممکن نباشد که نجاست را از او رفع نمود جایز نیست خرید وفروش ان مثل کاغذیکه نجس شده باشد وخلاصهٔ کلام در این مقام انست که چیزیکه بالذات نجس شده باشد بملاقات کردن نجاستی برد و قسم است اول انکه توان این نجاست را از او رفع نمود دویم نتوان از او رفع نمود وقسم اول خرید وفروختن او جایز است وقسم دوم جایز نیست [۱] وچون مایعاتی که نجاست داخل انها شده باشد یعنی چیزهائیکه روان باشند ونجاستی در انها بیفتد دیگر تطهیر انها نمیتوان نمود ونجاست را از ایشان رفع نمود باین سبب علماء حکم کرده اند که خرید وفروش انها صورت شرع ندارد واز این جهة است که علامه ره حکم فرموده است که اب نجس را میتوان خرید وفروخت نمود باعتبار اینکه میتوان او را تطهیر نمود زیرا که هرگاه یک کر اب پاک با او ملاقات نماید این اب نجس هم پاک میشود [۲] قسم چهارم سرگین وبول حیوانیستکه حلال گوشت نباشد خواه نجس باشد مثل سگ وخوک وخواه نجس نباشد مثل انسان وگربه وشغال وروباه وامثال اینها که خرید وفروخت انها حرام است واگر خرید وفروش بشود ان خرید وفروش باطل خواهد بود اما اگر سرگین وبول حیوانات حلال گوشت مثل گاو وگوسفند وشتر واهو جایز است خرید وفروش انها زیرا که پاک هستند ومیتوان انتفاع از انها برد هرگاه از برای زراعت

حاشیه: [۱] گذشت حکم این قسم ظم الخراسانی ره

حاشیه: [۲] بشرط امتزاج ظم الخراسانی ره

حاشیه: در صورتیکه منافع معتدبها داشته باشد ظم الخراسانی ره

باشد و همچنین است خرید و فروش بول حیوانات جایز نیست خواه حلال گوشت باشند یا نه مگر بول شتر هرگاه از جهت آن بخرند که طلب شفای مرضی از او بکنند هم چنانکه از احادیث رسیده است و حق آنست که بول همه حیوانات حلال گوشت جایز است خرید و فروش آنها هم چنانکه مذکور شد قسم پنجم از نجاسات که خرید و فروش آنها جایز نیست خوک است و سگ است و خرید و فروش خوک مطلقا جایز نیست اما سگ چند سگ است که جایز است خرید و فروش او اول سگ شکاری دوم سگ گله سیم سگ زرع یا بستان چهارم سگی که محافظت خانه بکند و جایز است خرید و فروخت بچه سگ از برای اینکه او را شکار کردن تعلیم نمایند و سگ آبی حکم سگ غیر آبی ندارد بلکه سگ آبی پاک است و خرید و فروش او هم جایز است بنا بر مذهب اصح و اقوی دوم از تجارت حرام خرید و فروش چیزیست که دزدیده باشد که خرید و فروش آن حرام است و اگر خرید و فروش بشود باطل خواهد بود بشرطیکه هر یک از خریدار و فروشنده دانا باشند باینکه این مال دزدی است که اگر هر دو ندانند که این مال از مالک او دزدیده شده است خرید و فروش نسبت بایشان حرام نخواهد بود و اگر یکی از ایشان داند و دیگری نداند بر آنکه میداند حرام خواهد بود و بر دیگری حرام نخواهد بود و هرگاه مال دزدیده با مال حلال داخل یکدیگر شوند و مال دزدیده از مال غیر دزدیده جدا نباشد که کدام مال دزدی است و کدام مال غیر دزدی است جایز نیست

مسئله اقوی و احوط عدم جواز بیع غیر سگ شکاری است ظم الخراسانی ره

مسئله اقتصار بر سگ شکار احوط بلکه اقوی است ظم ضیا دام مجده

احوط ترک است ظم بها دام ظله العالی

مسئله ۲ احوط ترک است اگرچه اقوی جواز است ظم الخراسانی ره

مسئله ۳ بلکه فضولی خواهد بود ظم الخراسانی ره

مسئله و لکن هم بعدم امتیاز حلال از حرام نزد بایع نداشته باشد و الا جائز نخواهد بود ظم الخراسانی ره

خریدن مجموع این مال که مشتمل است بر مال دزدی و غیر دزدی جایز است خریدن بعضی از آن بشرطیکه یقین حاصل نشود که مال دزدی داخل است در این بعضی که خریده است و همچنین هرگاه مشتبه شود که آیا این مال دزدیده است یا نه جایز است خریدن او و حکم مال غصبی بلکه حکم هر مال حرامی مثل حکم مال دزدیده است در همه صورتهای مذکوره و کسیکه از مال دزدیده یا مال غصبی یا مطلق مال حرام چیزی از مأکولات بخرد به نقد نه نسیه یعنی بگوید این مأکولات را میخرم باین مال و داند که این مال دزدی است خوردن آن مأکول حرام است و اگر از آن مال کنیزی بخرد جایز نیست جماع کردن با او بلکه اگر جماع کند با او زنا کرده خواهد بود و اگر کسی چیزی بخرد به نسیه و در عوض مال دزدیده بدهد یا مال غصبی آن خرید و فروش صحیح است و حرام نخواهد بود بلکه اگر آنچه خریده است مأکول باشد خوردن او حلال خواهد بود و اگر کنیز باشد جماع با او حلال خواهد بود خواه در وقت خریدن در نیتش بوده باشد که در عوض مال دزدیده و غصبی بدهد یا نه و همین مشغول ذمه این مال خواهد بود اما بهتر آنست که از روی احتیاط بعمل آورده شود و هرگاه مال دزدیده یا مال غصبی را بغیری بفروشد و بعد از آن مالک آن مال بیاید و آن خرید و فروش را تجویز کند ظاهر اینست که آن خرید و فروش صحیح خواهد بود یعنی احتیاج بصیغه دیگر نخواهد داشت بلکه حکم او مثل خرید و فروش فضولی است که هرگاه

مسئله و بشرطیکه معلوم یا محتمل باشد امتیاز بودن حلال از حرام در نزد فروشنده و الا با علم باینکه در نزد او نیز مشتبه است جایز نیست خریدن از او ظم طبا دام عزه

مسئله صحة مشکل است بلی اگر مالک اجازه کند بیع را از برای خود بایع غاصب یا دزد که ثمن مال آن شود صحة بعید نیست اگرچه خلاف مشهور است ظم الخراسانی ره

مسئله این احتیاط ترک نشود در صورتیکه قصد خریدن در نیت او باشد عوض حرام دادن ظم ضیا مد ظله

صاحب مال بیاید و تجویز انرا بکند صحیح خواهد بود و احتیاج بصیغهٔ علاحده نخواهد داشت
بلکه در اینصورت که تجویز آن خرید و فروش را بکند قیمت انرا از فروشنده میکیرد و در این
مسئله تفصیل است که انشاء الله تعالی بعد از این مذکور خواهد شد و هرگاه برکسی حج واجب
شده باشد از مال حلال خود و بمال دزدیده یا مال غصبی یا مطلق مال حرام حج بکند حج او صحیح
خواهد بود و از عهدهٔ وجوب حج برآمده خواهد بود مکر اینکه مشغول الذمهٔ صاحب مال
خواهد بود یعنی ذمهٔ او از حق الله بری و خلاص شده و بحق الناس کرفتار خواهد بود ابداً
ستیم از خرید و فروشی که حرام و باطل است خرید و فروش چیزهائیستکه نمیتوان از انها
انتفاع برد بجهیج نحوی و این سه چیز است اول حشرات الارض مثل موش و مار و عقرب و کرم و جعل
و هزارپا و غیر اینها از حشرات الارض دوم مسوخات یعنی از حیواناتی که مسخ شده اند و
انها نوزده حیوانند که مسخ شده اند همچنانکه از احادیث رسیده است میمون و خوک
و سک و کرک و موش و سوسمار و روباه و خرکوش و طاوس و خرس و یربوع که عبارتست از
موش دشتی و خرچنک و جری که نوعی است از ماهی و ان دراز و نرم و بی فلس است و دعموص
که کرمی است سیاه که در اب‌ها میباشد و باب فرو میرود و بیرون میاید و ابیکه در کودالها
بسیار میماند این کرم در او بسیار میباشد و سنک پشت و خارپشت و وطواط که عبارتست
از خفاش که او را شب کوره و شب پره میکویند و نفعا و معلوم نیست که نفعا چه حیوانیست

اگر او از خرید او کرفته باشد و ثمن شخصی باشد یا کلی و امضاء کند قبض او را نیز ظم طبا مد ظله العالی

چون مناط در هر سه عدم انتفاع محلل معتد به است که معامله را از سفهی بودن بیرون برود پس هر چه از مذکورات منفعت محلله معتد بها داشته باشد بیع او صحیح است ظم طبا مد ظله

میماند ظم

و از این جهة بعضی کفته اند که احتمال دارد که در حدیث عنقا بوده است و کاتبان
غلط کرده باشد والله یعلم و فیل و هرچند او هم از جملهٔ مسوخات است امّا حق اینستکه
خرید و فروش او جایز است باعتبار اینکه نفع بسیاری میتوان از استخوان او حاصل
نمود و احادیث هم دلالت میکند و روایت هم رسیده است که جناب امام جعفر صادق
صلوات الله علیه شانه داشتند که از استخوان فیل بود و سک هم هرچند از جملهٔ
مسوخات است امّا چهار سک را میتوان خرید و فروش کرد چنانچه مذکور شد امّا
میمون مطلقا جایز نیست و اکرچه غرض او از خریدن این باشد که محافظت متاع او
را بکند و اکر غرض او از خریدن میمون یا خرس منفعتی صحیح نباشد مثل اینکه خواسته
باشد با انها بازی کند بطریق اولی جایز نخواهد بود و جایز نیست ماهی که در اب
بمیرد زیرا که او حرام است و جایز نیست خرید و فروش وزغ که او را بفارسی چلپاسه
و بعضی بزمچه و بعضی خندان شمارک کویند و جایز نیست خرید و فروش مطلق کرم مکر
کرم ابریشم و خرید و فروش تخم او هم جایز است و ایا جایز است خرید و فروش علق که
عبارتست از کرم سیاهی دراز که انرا زالو خوانند هرکاه غرض از خریدن او این باشد
که بر عضوی ببندند که خون فاسد از او بکشد مخفی نیست که این خالی از اشکالی نیست
و علامه رحمه الله حکم کرده است باینکه جایز نیست زیرا که حشرات الارض است و جایز است

و هم چنین است غیر آن از مذکورات اگر منفعت محلله معتد بها داشته باشد مثل زالو و غیرها از انچه بعد ذکر میفرمایند ظم الخراسانی رحمة الله علیه

گذشت تفصیل آن ظم الخراسانی ره

فروختن مح

اقوی جواز است بکله منفعت محلله مقصود دارد ظم طبا مد ظله

خرید و فروش زنبور عسل بشرطیکه در جائی باشند که توان مشاهده انها را نمود والاّ جایز نیست و جایز است خرید و فروش هر چیز پاکی که توان انتفاع ازاو برد و اگر چه چیزی باشد که بسیار و همه کس دارد و شریك باشند مثل اب و خاکستر و سنك و علف امّا بشرطیکه هر یك ازانها را متصرف شده باشند ملـه سیّم از چیزهائیکه نفع از انها نمیتوان برد و خرید و فروش انها حرام است سباع است یعنی حیوانائیکه درنده هستند و ضرر میرسانند و این مسئله خلافی است بعضی از علماء بر انند که سباعی که از انها انتفاعی حاصل شود جایز است خرید و فروش انها خواه از سباع مرغان باشد مثل باز و باشق و چرخ و شاهین و شنقار و عقاب و خواه از سباع جانوران باشد مثل یوز و باقی سباع که نمیتوان از ایشان انتفاع برد حرام است خرید و فروش ایشان خواه از سباع جانوران باشد مثل شیر و پلنك و خواه از سباع مرغان باشد مثل نسر که مرغی است صاحب چنکال درنده و بفارسی او را کرکس میکویند و نمیتوان با و صید نمود و بعضی بر انند که خرید و فروش مطلق سباع جایز نیست و بعضی بر انند که خرید و فروش هیچ سباعی جایز نیست مکر یوز و بعضی بر انند که مکر یوز و سباع مرغان و ابن ادریس ره بر انست که جایز است خرید و فروش جمیع سباع باعتبار اینکه میتوان انتفاع از پوست انها برد هر کاه انها را ذبح کنند بنحو مکی

باشد ع

ملـه
باقصد تملك ظم الحائری

ازشارع رسیده است و ترجیح مسئله خالی از اشکال نیست و باید احتیاط بعمل اورده شود والله یعلم و جایز است خرید و فروش کربه باتفاق جمیع علماء و بعضی از علماء کفته اند که هر که کربه را بفروشد باید قیمت انرا تصدّق کند و این سخن دلیلی ندارد چهارم از خرید و فروش حرام و باطل خرید و فروش چیزی است که مقصود از او عمل کردن فعل حرام باشد مثل الات ساز از قبیل طنبور و چهار تار و دو تار و سرناو کرنا و غیر اینها و مثل فروختن الات قمار مانند شطرنج و غیر اینها و مثل فروختن انکور بکسی از برای انکه شراب ازاو بکیرد و فروختن چوب از برای انکه بت بتراشند و فروختن جامه از برای انکه بر روی بت اندازند و بعضی از علماء بر انند که حرام است فروختن انکور بهر که شغل او شراب کرفتن است و فروختن چوب بهر که شغل او بت تراشیدن است و اکر چه باین قصد نفروشد و بعضی بر انند که در اینصورت مکروه است و حرام نیست و همچنین جایز نیست اجاره دادن و فروختن خانه یا دکان یا غیر اینها از مساکن از برای اینکه در انجا فعل حرام بجا اورند مثل اینکه در انجا شراب بکیرند یا اینکه فواحش را در انجا بنشانند که عمل نامشروع بکنند و هر کاه یهودی یا نصرانی خانه اجاره کنند از مسلمانی از برای فروختن شراب یا کرفتن او در انجا ان اجاره حرام است و صورت شرع ندارد امّا هر کاه باین قصد اجاره نکنند بلکه اجاره کند که در انجا

ع
اقوی قول اخیر است چنانچه از حاشیه سابقه معلوم شد ظم طبا مدظله

ملـه
اکرچه اظهر جواز بیع انچه منفعت محلله دارد از سباع ظم محمد تقی الشیرازی

ملـه ۲
و این اقوی است اکرچه احوط و اولی ترك است ظم الحائری

ع
اکرچه حرمت معلوم نیست لکن احتیاط ترك نشود ظم طبا مدظله

ملـه ۳
مدار در حرمت بر قصد موجر است نه قصد مستاجر ظم الخراسانی ره

بنشیند وبعد از آن اراده کند که در آنجا شراب بفروشد به پنهانی مسلمان را میرسد که
او را منع کند و همچنین حرام است فروختن سلاح بدشمنان دین در حالت حرب یا در وقتی
که اراده داشته باشند که با مسلمانان جنگ کنند اما هرگاه اراده جنگ با مسلمانان
نداشته باشند بلکه با ایشان در مقام صلح باشند خرید و فروش سلاح با ایشان جایز
خواهد بود و جایز است خرید و فروش سلاح بدشمنان دین که بآن سلاح با دشمنان
دیگر که برخلاف دین باشند جنگ کنند و جایز نیست فروختن سلاح بمسلمانان هرگاه
در حالت جنگ کردن ایشان باشد با مسلمانان دیگر یا اراده داشته باشند که با
ایشان جنگ کنند و همچنین جایز نیست فروختن سلاح بدزدان و راه زنان و
مراد بسلاح آنچیز نیست که ضرر بدشمن برساند مثل شمشیر و نیزه و تفنگ و تیر و کمان
و طپانچه اما آنچه باو محافظت خود را نماید مثل زره و چهار آینه و کلاه خود یا محافظت
اسب باو نماید مثل تجفاف که آلتی است که باسب میپوشانند در روز حرب که او را
محافظت نماید (کند) فروختن آن بدشمنان دین حرام نیست بلکه جایز است و اگرچه در حالت
جنگ باشد **پنجم** از تجارت حرام و باطل فروختن مال وقف است خواه وقف عام
باشد و خواه وقف خاص **ششم** خرید و فروش تریاقیست که یک جزء آن زهر
افعی یا شراب باشد و جایز است خرید و فروش گیاهائیکه سموم باشند هرگاه نفعی در آنها

بلکه فرقی نیست بین آنچه ضرر میزند یا حفظ مینماید ظم الخراسانی

اقوی در اینها نیز حرمت است ظم ظبنا مدظله العالی

بیع و شراء تریاقیکه جزء آن زهر افعی باشد باکی ندارد ظم الخراسانی

باشد و الا جایز نیست **هفتم** خرید و فروش هر چیز مشتبهی است که اصل در او حرمت
باشد خریدن گوشت از دست کفار خواه حربی باشد و خواه یهودی و نصرانی و همچنین
خریدن پوست از ایشان اما خریدن از مسلمانان جایز است و اگرچه در ولایت کفار باشند
و همچنین حرام است خریدن پوست هر حیوانی مرده و حرام است استعمال کردن او و بعضی
از علماء گفته اند که جایز است استعمال کردن پوست مرده در هر عملی که طهارت شرط
او نباشد مثل آب دادن زراعت یا حیوانات و این قول خالی از قوة نیست اما احتیاط
آنستکه استعمال نکنند و حرام است استعمال هر پوستی که او را یافته باشند و جایز
نیست خرید و فروش همچنین پوستی و اگرچه گمان باشد که از دست مسلمان افتاده باشد
و بعضی از علماء بر آنند که هرگاه گمان بهم رسد که این پوست از دست مسلمانان افتاده
یا حیوانیکه این پوست از او است او را بر وجه مشروع کشته باشند جایز است استعمال کردن
او و این قول خالی از قوة نیست و هر حیوان پاکی که قابل تذکیه باشد و حلال گوشت
نباشد هرگاه او را تذکیه نمایند بر وجه مشروع جایز است خرید و فروش پوست و استعمال
او مکروه است و مخفی نماند که چیز مشتبه یعنی آنچیزیکه ما یقین نداریم که آیا حلال است
یا حرام بلکه بر ما مجهول باشد بر سه قسم است **اول** آنستکه اصل در او حرمت است
مثل ذبیحه کفار که حرام است خریدن او چنانچه مذکور شد **دوم** آنستکه اصل در او

بلکه قول بحرمت اقوی است ظم الخراسانی

قوتی ندارد بلی اگر در بلاد مسلمین یافت شود و از استعمال در آن باشد جائز است استعمال و بیع و شراء آن اگرچه با تجه ذکر فرموده نباشد ظم الخراسانی رحمة الله علیه

بشرط آنکه در بلاد و ارض مسلمین افتاده باشد ظم ظبنا مدظله العالی

یعنی پیش از دباغی کردن ظم ظبنا مدظله

مباح بودن است مثل ابی که رنك یا بو یا مزه او تغییر یافته باشد اما ندانیم که این تغییر
از نجاستی است که داخل او شده است یا از چیز پاکی و این قسم جایز است خرید و فروش او
سیّم انستکه نه اصل در او حرام بودن است نه حلال بودن مثل مال کسی که هم
حرام داشته باشد و هم حلال و هم چنین مالی اگرچه بحسب دلیل (فـ ١ ـه) جایز است خریدن و
فروختن ان اما احتیاط اجتناب است از او و این در صورتیست که معلوم نباشد که این
مالی را که از او میخرند حرام بعینه است یا حلال بعینه است که اگر حرام بعینه باشد
خریدن او حرام است جزماً و اگر حلال بعینه باشد خریدن او حلال است بی شك
و شبهه **ششم** از تجارت حرام فروختن چیزی است که فروشنده در او خیانت
کرده باشد بنحویکه عیب در او ارشده (ص ٢ ـه) باشد اما بنحوی باشد که ان عیب ظاهر نباشد مثل
اینکه اب در شیر کند و بفروشد یا پیه را داخل روغن کند و باسم روغن بفروشد و از
این قبیل است که هرگاه چیزی را که با و میفروشد خوبِ او را بنماید و بدِ او را پنهان
کند بنحویکه مطلع بر او نشود در وقت فروختن و هم چنین است حکم در غیر اینها از
اقسام خیانت اما هرگاه عیب ظاهر باشد که خریدار ببیند مانعی ندارد و مثل کندم
که خاك داخل او کرده باشند **نهم** هرگاه شخصی خواسته باشد که متاعی از شخصی
بخرد حرام است (ص ٣ ـه) که غیری قیمت ان متاع را زیاد کند و غرض او خرید ان متاع نباشد

(ص ١ ـه) گذشت حکم مسئله محمد کاظم الخراسانی (ره)

بشرط آنکه معلوم شود که حلال و حرام او بر فروشنده هم مشتبه است ظم طبا مدظله

(ص ٢ ـه) ولکن موجب بطلان بیع نمیشود ظم الخراسانی (ره)

(ص ٣ ـه) در حرمت آن اشکال است ظم الخراسانی (ره)

بلکه غرض او ان باشد که باین سبب خریدار ان متاع را زیاد بخرد خواه با فروشنده
تو طئه کرده باشد که چنین کند یا نه و هرگاه چنین کاری بکند و باین جهة ان متاع
زیاد فروخته شود ان خرید و فروش صحیح خواهد بود مگر انکه هرگاه ان متاع گران
قیمت شده باشد از برای خریدار خیار غبن خواهد بود **دهم** خرید و فروشی که
حرام است و صحیح نیست اینست که در یك معامله متاعی را بفروشد بقیمتی که نقد
یا بقیمتی زیادتر به نسیه مثل اینکه فروشنده بگوید بخریدار که من این پارچه را فروختم
بتو بیك تومان که پول او را حالا بدهی باید و دو تومان که پول او را یکسال دیگر بدهی
و صیغهٔ معامله باین نحو باشد و دیگر تعیین یك کدام را ننمایند بلکه صیغه را همین
نحو جاری کنند و خریدار پارچه را بگیرد و برود که هر یك از این دو صورت را که خواسته
باشد عمل نماید والله یعلم **یازدهم** ربا است و تفصیل او انشاء الله مذکور خواهد
شد **فصل سیّم** در اقسام کسبها و عملها که چه عملی حرام است و چه عملی مکروه
و چه عملی جایز و در این فصل پانزده مسئله است **مسئلهٔ اولی** حرام است اعانت
ظالمین کردن و متوجه امور ایشان شدن بشرطیکه انکاری که از برای ایشان میکند
حرام باشد و هرگاه کاری از برای ظالمین بکند که حرام نباشد مثل خیاطی کردن مانعی
ندارد باین معنی که حرام نیست (ص ١ ـه) و اگرچه مکروه است و مزد کار هم از ایشان گرفتن

(ص ١ ـه) مگر شمرده شود از اعوان ظلمه مثل انکه او را خیاط یا معمار ظالم شمارند ظم الخراسانی (ره)

(ص) مگر انکه داخل در عنوان اعوان الظلمه باشد عفا ظم طبا مدظله

مکروه است **مسئلهٔ دوّم** حرام است غنا کردن و غنا عبارتست از صدائی که با او لرزشی باشد که احداث کند در شنونده سرور و خوشحالی یا حزن و اندوه را و مطلق غنا حرام است خواه در اشعار باشد یا در قرآن یا در غیر اینها و اگرچه در تعزیهٔ جناب سیّد الشهداء صلوات الله علیه باشد و بعضی از علماء برانند که جایز است غنا کردن زنان در عروسیها بشرط آنکه تکلّم ننمایند بسخنان باطل و هرزه و صدای ایشان را نامحرم نشنود و بعضی دیگر هم برانند که جایز است حدی و آن عبارتست از غنائیکه از برای شتران میکنند تا راه بروند و احوط اجتناب است از جمیع و حرام است مزدی که زنان غنا کننده میگیرند بعوض غنائی که کرده اند چنانچه شغل بعضی از زنان است که از برای بعضی سخنان هرزه و باطل میخوانند و غنا میکنند و سازها مینوازند و حرام است نوحهٔ بباطل کردن بر میّت یعنی بر مرده نوحه خوانی کند و بعوض مزدی بگیرد آن مزد حرام است **مسئلهٔ سیّم** حرام است اجرت گرفتن در عوض عمل واجب خواه واجب عینی باشد مثل اینکه مزد بگیرد که نماز یومیّه خود را بکند یا روزه ماه رمضان را بگیرد خواه واجب کفائی باشد مثل اینکه مزد بگیرد بعوض غسل دادن مرده ها یا کفن کردن ایشان یا دفن کردن ایشان یا نماز کردن بر ایشان و جایز است مزد گرفتن در عوض آنچه از افعال مرده که واجب نباشد مثل غسلهای سنّتی

۱ انچه حرام است آواز لهوی است که مناسب با مجلس اهل لهو و لعب بساز و تار است ظم الخراسانی

۲ این احتیاط ترک نشود خصوص در حدی ظم الخراسانی

اگر مشتمل بر دروغ نشد یا والّا حرمتان معلوم نیست اگرچه احوط است ظم طبا منظله

۳ مجرد وجوب موجب حرمت اخذ اجرة نمیشود ظم الخراسانی

وکفن کردن مرده بپارچهای از کفن که واجب نیست و مثل بردن مرده بمشاهد مشرّفه مثل عتبات عالیات و همچنین حرام است مزد گرفتن بعوض پیشنمازی کردن و بعوض اذان گفتن و بعضی از علماء گفته اند که همچنانکه مزد حرام است اصل آن فعل هم حرام است یعنی اصل فعل غسل دادن و کفن کردن و دفن کردن و اذان گفتن که شرط مزد شده باشد حرام خواهد بود و همچنین حرام است اجرت گرفتن بعوض تعلیم کردن آنچه واجب است دانستن او مثل اصول الدّین و مسائل طهارت و نماز و قدری از قرآن که واجب است دانستن او مثل سورهٔ حمد یا سورهٔ دیگر و تتمّه دیگر از قرآن اگر بعوض تعلیم او اجرت بگیرد بعضی از علماء برانند که آن اجرت مکروه است و بعضی برانند که حرام است و اقوی کراهت است و جایز است مزد گرفتن بعوض نکاح کردن و تعلیم کردن آنچه واجب نیست مثل تعلیم نمودن اشعار و علم صرف و نحو و طبّ و حکمت و مثل کتابهای مواعظ و قصص و غیرها و مکروه است از برای تعلیم کننده که در تعلیم بعضی از اطفال را بر بعضی دیگر تفضیل بدهد و بعضی حرام میدانند و اوّل اظهر است و همچنین جایز است مزد گرفتن در عوض نوشتن کتابهای همه علوم خواه فقه و خواه غیر آن و مکروه است مزد گرفتن در عوض نوشتن قرآن و مکروه است نوشتن قرآن با آب طلا و حرام است مزد گرفتن در عوض جاری کردن احکام شرع در میان مردم مثل اینکه اجرت بگیرد که قاضی از برای مردم باشد و بعضی از

۱ اگر بجهة نماز بوده باشد و امّا اذان اعلامی پس اقوی جواز اخذ اجرت است در آن اگرچه احوط ترک است ظم الخراسانی

۲ حرمت آن محل تامل است و احتیاط ترک نشود ظم الخراسانی

۳ علوم مذکوره از واجبات کفائیه است ولی اخذ اجرت بر آنها جائز است ظم الخراسانی

علماء برانند که مزد گرفتن وقتی حرام است که حکم کردن براو واجب باشد یعنی در موضعیکه فتوی میدهد وحکم شرع میکند وبغیر از او کسی دیگر نباشد که قابلیت حکم کردن داشته باشد که اگر او حکم نکند مردم معطل باشند یا آنکه کسی دیگر هست اما او غنی باشد واحتیاج بان اجرت نداشته باشد واگر حکم کردن براو واجب نباشد یعنی در جائی باشد که اگر او حکم نکند جمعی دیگر که قابلیت داشته باشند که حکم شرع را در میان مردم بکنند ومع ذلك فقیر هم باشد میتواند بعوض حکم کردن میان مردم اجرت بگیرد واصح انست که مزد گرفتن حرام است مطلقا خواه ان مزد از پادشاه بگیرد یا از مردم ان ولایت **مسئله چهارم** حرام است رشوه گرفتن از برای حکم کردن خواه حکم را بحق کند یا حکم را بباطل وخواه حکم از برای رشوه دهنده بکند یا از برای غیر او ودر بعضی از اخبار رسیده است که رشوه گرفتن در حکم کفر بخدا است **مسئله پنجم** حرام است قمار کردن بجمیع اقسام او مثل نرد وشطرنج وانکشتر بازی بلکه گردکان بازی کردن اطفال هم حرام است هم چنانکه از احادیث رسیده است وواجب است بر ولی اطفال مثل پدر وجد یا حاکم شرع که ایشان را منع کنند ومالیکه از قمار برده شده است حرام است وواجب است که بصاحب او رد شود واگر صاحب او معلوم نباشد یا مرده باشد باید از برای او تصدق کنند واگر داند که

بلی ارتزاق از بیت المال جایز است وهمچنین در مؤذن وامام جماعت ظم طبا مدظله

وارث داشته باشد ومعلوم نباشد ظم الحمد ره

ووارثا ومعلوم نباشد ظم طبا مدظله

صاحب مال منحصر است بجمعی معین اما بعینه نشناسد باید طلب حلیت از همگی بکند اگرچه بمصالحه باشد ومالی که طفل از قمار برده باشد بر ولی او واجب است که ان مال را بصاحب او برساند وهمچنین حرام است ساختن آلات قمار مثل نرد وشطرنج وغیرها **مسئله ششم** حرام است یاد گرفتن سحر وکهانت وشعبده وقیافه وسحر عبارت است از افسونیکه ضرر بغیر برساند یا عملی چند که باعث باشد بر امور یکه مخالف عادت باشد مثل عملیکه باعث مفارقت شود میان زن وشوهر یا میان دو شخص دیگر یا عملیکه باعث شود بر فریفته شدن شخصی بدیگری ومثل بستن مردان که نتوانند با زنان نزدیکی کنند وغیر اینها ومطلق سحر کردن وآموختن سحر حرام است وکسیکه سحر را حلال داند شرعا واجب القتل است اما کهانت عبارت است از مصاحب شدن با جن وخبر دادن جن او را از بعضی خبرها واگر کاهن توبه نکند واجب القتل است واما شعبده عبارت است از حرکتی چند که در نهایت سرعت میکنند بنحویکه مشتبه میشود بر بیننده فرق کردن میانه چیزی وچیز دیگر که مثل او است باعتبار سرعت انتقال مثل ان چیز مثل حرکتی که حقه بازی میکنند اما قیافه عبارت است از اینکه حکم کنند بسبب علاماتی چند باثبات نسبتی از برای شخصی مثل اینکه علاماتی چند در بدن وصورت زید به بینند وباین سبب حکم کنند که این پسر عمرو است واو حرام است در

بشرط آنکه از ضروریات دین بوده وبر مستحل آن هم شبهه نشده باشد محمد کاظم الحمد ره

وجوب قتل آن محل منع است بلکه اگر ساحر توبه نکند واجب القتل ظم الحمد ره

بلکه اگر صنعت خود قرار دهد وتوبه نکند نیز واجب القتل است ظم طبا مدظله

محل تامل است مگر آنکه او را حلال داند یا سبب محجوب شود ظم طبا مدظله العالی

در صورتیکه جزم کند باو یا امر خلاف شرعی مترتب بر حکم او نشود **مسئله هفتم**
حرام است ساختن صورتها و تمثالها مثل صورت آدم و حیوانات و غیر اینها و مخفی
نماناد که تصویر بر چند قسم است زیرا که صورت یا مجسمه است یا غیر مجسمه و هر یک از این
دو یا صاحب روح است یا غیر صاحب روح و مراد از صورت مجسمه انست که هرگاه افتاب
بر او بیفتد سایه از او پیدا شود چون صورت آدم که از چوب و موم میسازند و غیر مجسمه
انست که بر جائی نقش کنند مثل صورت آدم یا درخت که نقش کنند بر کاغذی یا دیواری
و این بر چهار قسم است **قسم اول** صورت مجسمه صاحب روح است مثل لعبتها که
بازیگران از موم یا از چوب یا غیر اینها صورت آدم میسازند و بسیار میشود که بنحوی میکنند
که حرکت میکند و این قسم از صورت ساختن حرام است بی‌شک و شبهه **قسم دویم**
صورت مجسمه غیر صاحب روح است مثل صورت درخت که از موم یا از چوب میسازند
و ظاهراً این قسم هم حرام است **قسم سیم** صورت غیر مجسمه صاحب روح است مثل
صورت اسب یا آدم که بر دیوار یا کاغذ یا قلمدان نقش کنند و از بعضی اخبار مفهوم
میشود که این قسم مکروه است و ظاهر اینست که این قسم هم حرام باشد **قسم چهارم** صورت
غیر مجسمه غیر صاحب روح است مثل صورت درخت سرو یا درختی دیگر که نقش کنند بر
دیوار یا کاغذ یا موضعی دیگر و این قسم را اکثر علماء حرام نمیدانند و اگر چه بعضی قائل

حرمت آن در صورت جزم معلوم نیست ظم الله سره

بلکه ظاهر عدم حرمت آن است ظم الحسینی

حرمت این قسم معلوم نیست ظم طباطبائی

بحرمت شده اند و ظاهر اینست که این قسم حرام نباشد و مخفی نماناد که نظر کردن بمطلق
صورت مانعی ندارد **مسئله هشتم** حرام است اموختن و حفظ کردن کتابهای
اهل ضلال مثل توریة و انجیل مگر هرگاه غرض از یاد گرفتن ان این باشد که حجت بر
یهود و نصاری بگیرد که در این صورت یاد گرفتن حرام نیست و همچنین حرام است
نوشتن انها و حرام است اجرتی که بعوض نوشتن انها بگیرند مگر اینکه غرض او از نوشتن
این باشد که حجت بر اهل ضلالت بگیرد والله یعلم **مسئله نهم** جایز است که زنی
مشاطگی بکند یعنی ارایش بکند زنان را و حرام است که در مشاطگی تدلیس کند یعنی به
نحوی بکند که بعضی عیبها که در زنان است پنهان کند و باین جهت بر مردم مشتبه کند
و شوهرانی برای وی پیدا کند و هرگاه مشاطه در ارایش تدلیس نکند مزد او حلال است
و اگر تدلیس کند مزدی که میگیرد حرام است و پیوند کردن موی زنان بموی زنان
دیگر مکروه است هرگاه غرض تدلیس نباشد و هرگاه غرض تدلیس و تدلیس باشد حرام است
و مکروه است که نقش خضاب بکنند و نقش خضاب احتمال دارد که عبارت باشد از
نقشهای حنا که او را انگار گویند و احتمال دارد که عبارت باشد از انچه متعارف است
در میان زنان عرب که سوزن بدست میزنند و سرمه یا خاکستر در آن میریزند و حرام است
بر زنان که لباس مردان را بپوشند مثل قبا و عمامه و کلاه و غیر اینها و همچنین حرام است

انچه حرام است پوشیدن هر یک از زنان و مردان لباسیکه مختص است بدیگری بقصد تشبه ظم الحسینی

بر مردان پوشیدن لباسهای زنان مثل مقنعه و نیمتنه و لچک و خلخال در پا کردن
و دست برنجن در دست کردن و غیر اینها و مخفی نماناد که معیار در شناختن لباس
هر یک از زن و مرد آنچیزیست که متعارف آن زمان باشد زیرا که باختلاف زمان لباسها
مختلف میشود **مسئله دهم** حرام است اجرت در عوض افعالی که خالی باشند
از فائده در نزد صاحبان عقل مثل اینکه شخصی بدیگری بگوید که هرگاه شب بروی
بقبرستان مثلا اینقدر بتو میدهم یا اینکه در این تاریکی راه بروی اینقدر مزد بتو
میدهم و غیر اینها از امور دیگر بیفائده است و همچنین حرام است اجرت گرفتن در عوض
فعل حرام مثل اینکه اجرت بگیرد که ربا کند **مسئله یازدهم** مکروه است
اجرت گرفتن در عوض جهاندن حیوان نر بر ماده تا آبستن شود و مکروه است که
این کار را شغل خود سازد و کراهت در صورتیست که بگوید اینقدر مزد میگیرم که یک
دفعه یا دو دفعه یا بیشتر این حیوان نر بر ماده جمع شود اما هرگاه شرطی نکند و لیکن
صاحب حیوان بچیزی باو بدهد از راه کرامت آن مکروه نخواهد بود و هرگاه کسی
حیوان نر دیگری را بر حیوان ماده خود بکشد بدون اذن صاحبش لازم است براو که
اجرة المثل بصاحبش بدهد **مسئله دوازدهم** مکروه است کسب اطفال
باینمعنی که هرگاه اطفال مالی را کسب کرده باشند مکروه است که آن مال را از ولی

اطفال بخرند و از برای ولی هم مکروه است فروختن آن مال و نسبت باطفال کراهتی نخواهد
بود زیرا که ایشان مکلف نیستند و کراهت در صورتیست که معلوم نباشد که اطفال این
مال را از حلال یا حرام کسب کرده اند که اگر معلوم باشد که از راه حلالی کسب کرده اند
مکروه نخواهد بود و اگر معلوم باشد که از راه حرامی کسب کرده اند حرام خواهد بود
مسئله سیزدهم مکروه است حجامی کردن یعنی حجامت کردن را شغل خود قرار
دادن و کراهت در صورتیست که شرط مزد بکند و اگر شرط مزد گرفتن نکند مکروه
نخواهد بود **مسئله چهاردهم** مکروه است نکری کردن و ذبح کردن حیوانات
و ذبح کردن وقتی مکروه است که او را شغل خود قرار دهد اما هرگاه شغل خود قرار ندهد
بلکه محتاج باشد که حیوانی از برای خود ذبح کند ذبح کردن او مکروه نخواهد بود
والله یعلم **مسئله پانزدهم** مکروه است جولانی کردن بلکه مکروه است مطلق
نساجی کردن خواه جولائی باشد که احتیاج بماکو و ماسوره دارد و خواه احتیاج
بماکو و ماسوره نداشته باشد مثل قالی بافتن و گلیم بافتن و ظاهراً کراهت در صورتیست که
از ریسمان و ابریشم ببافند اما بافتن بوریاء و حصیر از لیف خرما یا از نی و علف و غیر
اینها که ریسمان و کج و ابریشم نباشد مکروه نیست **فصل چهارم** در احتکار
و احتکار عبارتست از حبس کردن طعام از برای اینکه گران شود و بفروشد در این

فصل پنج مسئله است **مسئله اولی** بعضی از علما برانند که احتکار مکروه است
وبعضی برانند که حرام است اما حق انست که احتکار حرام است **مسئله دوم**
احتکار ثابت میشود بحبس کردن کندم وجو وخرما ومویز وروغن و غیر اینها از
ماکولات مثل برنج وعدس وماش وعسل ومیوها وغیر اینها احتکار نمیباشد یعنی مانعی
ندارد که انها را نکهدارند تا کران شوند وبفروشد وبعضی از علماء کفته اند که
احتکار در نمک وروغن زیتون هم میباشد وحق اینستکه در انها احتکار نیست
مسئله سیم وقتی احتکار ثابت میشود که اجناس مذکوره را بخرد ونکاه دارد
تا کران شود اما هرکاه خود از زراعت بردارد ونکهدارد ونفروشد ظاهرا حرام نیست
ودر او احتکاری نیست وهم چنین حرمت در وقتی است که حبس کند از جهة اینکه
کران شود تا بفروشد اما هرکاه غرض او از نکاه داشتن فروختن نباشد بلکه غرض او
از نکاه داشتن ان باشد که خود بمصرف برساند حرام نخواهد بود واحتکار مکروه
خواهد بود **مسئله چهارم** احتکاریکه حرام است وقتی ثابت میشود که مردم
محتاج بان طعام شوند ودیکری هم نباشد که ان طعام را داشته باشد که بفروشد
بلکه ان طعام را همین یکنفر داشته یا بیشتر داشته باشند ونفروشند ومردم
محتاج بان طعام باشند وهرکاه مردم محتاج بان طعام نباشند یا محتاج باشند و

ولکن اولی در نمک واحوط در روغن زیت ترک احتکار است ظم الجواهر
فرق بین صورتین نیست ظم الجواهر
قول ان بعض احوط است ظم ظنا مد ظله العالی
فرق ما بین صورتین معلوم نیست ظم ظنا
کراهت محل تامل است ظم الجواهر
اکر زائد از قدر حاجت او باشد ومردم محتاج باشند ظم ظنا مد ظله

دیکری ان طعام را داشته باشد وبفروشد حرام نخواهد بود حبس کردن ان طعام و
اکرچه غرض او ان باشد که کران بفروشد وحد ثابت شدن احتکار بنحویست که مذکور
شد یعنی مردم بان طعام محتاج باشند ودیکری نباشد که ان طعام را بفروشد وبعضی
از علماء کفته اند که حد ثابت شدن احتکار انست که اجناس مذکوره را در وقت
ارزانی چهل روز حبس کند ودر کرانی سه روز وحق انست که مذکور شد **مسئله**
پنجم هرکاه احتکار ثابت شود یعنی یک شخص یا بیشتر اجناس مذکوره را حبس کنند ومردم
محتاج بان باشند باید امام ع یا حاکم شرع ان شخص محتکر را جبر کنند بر فروختن ان طعام
وبعضی از علماء کفته اند که امام ع یا حاکم شرع باید نرخ ان طعام را تعیین کند یعنی
بکوید بمحتکر که باید این طعام را از قرار یکمن بفلان قیمت بفروشی وزیاده از ان نفروشی
وحق انست که بعد از انکه او را مجبور کنند بر فروختن دیکر اختیار با صاحب طعام خواهد
بود ونمیتوان او را مجبور کرد که البته باید بفلان قیمت بفروشی وزیاده بر ان نفروشی
بلی اکر اجحاف در قیمت نماید یعنی بسیار کران بکوید ظاهرا او را باید مجبور کرد بر نرخ کمتر
زیرا که اکر چنین نکند جبر کردن او بر فروختن بی فائده خواهد بود بسبب اینکه کاه هست
یکمن از طعام را بقیمتی مید هد که هیچکس قیمت انرا نداشته باشد والله یعلم **فصل**
پنجم در اداب تجارت وان یازده چیز است **اول** کسی که اراده تجارت داشته

باشد اوّلاً باید تحصیل کند علم بمسائل تجارت را تا کیفیت کسب مال را بداند و عقد صحیح را از فاسد فرق کند زیرا که بعقد فاسد مال داخل در ملک او نخواهد شد بلکه باقی خواهد بود بر ملک فروشنده پس تصرفات او در آن مال الحرام خواهد بود و همچنین بسبب ندانستن مسائل تجارت گاه هست که مال او را دیگری بغیر حق میخورد و همچنین گاه هست که مرتکب ربا میشود و گاه هست که من حیث لا یشعر مرتکب معاصی دیگر میشود مرویست از اصبغ بن نباته که گفت جناب مستطاب امیر المؤمنین ع روزی در بالای منبر فرمودند که ای گروه مردمان اول دانستن بعد از آن تجارت کردن و این عبارت را سه مرتبه فرمودند بخدا قسم که ربا در میان این امت مخفی تر است از صدای پای مورچه که بر روی سنگ راه رود و بعد از آن فرمودند هر تاجری فاجر است و هر فاجری در جهنم مگر تاجری که حق خود را بگیرد و حق مردم را بمردم بدهد باز مرویست از آنحضرت که فرمودند که باید ننشیند در بازار مگر کسی که داند کیفیت خرید و فروش را و باز مرویست از آنحضرت که فرمودند که کسی که تجارت کند بغیر علم فرو میرود در ربا هم چنانکه کسی در گل فرو میرود و نیز مرویست که آنجناب صلوات الله علیه در کوفه هر روز صبح از قصر بیرون تشریف میآوردند و در بازارها میگشتند و بردوش مبارک ایشان دره بود که نوعیست از آلت ضرب که بر مردم میزنند پس در هر یک از بازارها توقف میفرمودند

وندا میکردند که ای گروه تاجران بترسید از خدای بمجرد اینکه مردم صدای آنحضرت را میشنیدند آنچه را در دست داشتند میانداختند و از کارهای خود باز میایستادند و گوش و دل خود بکلام مبارک آنجناب میدادند پس آنحضرت میفرمودند که ای مردم پیش از خرید و فروخت طلب خیر از خدا بکنید و تحصیل کنید برکت را بسبب سهولت نمودن در خرید و فروش و تفاوت نگذارید در میان خریداران و فروشندگان و زینت خود کنید حلم و بردباری را و باز ایستید از قسم خوردن و دوری کنید از دروغ گفتن و باز ایستید از ظلم کردن و با انصاف سلوک کنید با مظلومان و نزدیک نشوید بربا و تمام بدهید کیل و وزن را و چیزی کم ندهید و فساد مکنید در زمین پس در هر یک از بازارها طواف میفرمودند و این کلمات را بیان میکردند و بعد از آن رجوع بقصر خود میفرمودند و متوجه امور مردم میشدند **دویم** سنت است که با همه خریداران و فروشندگان بیک نحو سلوک کنند یعنی در خریدن و فروختن همه مردم را بیک چشم ببینند و سلوک کند با بزرگ و کوچک و فقیر و غنی و کسی که حرف بزند و ساکت باشد و کسی که سماجت بکند و کسی که در معامله بیوقوف باشد و کسیکه صاحب وقوف باشد بیک نحو مگر اینکه کسی را ترجیح بدهد بسبب اینکه از اهل علم و فضل باشد **سیّم** هر گاه تاجر بگوید بشخصی که میخواهد متاع از او بخرد بیا من احسان بتو خواهم کرد سنت است که در آن

میایستادند ظ

متاعی که باو میفروشد انتفاع نگیرد و مکروه است که انتفاع از مؤمنان و ارباب تقوی
بگیرد هرگاه اینها ازاو میخرند از برای قوت باشد و اگر ناچار باشد از انتفاع گرفتن یا اینها ازاو
خریده اند بصد درهم باشد یا بیشتر باید بانتفاع قلیلی اکتفاء نماید امّا هرگاه اینها ازاو
میخرند از برای تجارت باشد مانعی ندارد که انتفاع بگیرد به هر نحوی که خواسته باشد چهارم
سنّت است مسامحه و سهل انگاری نمودن در خرید و فروش و در طلب گرفتن و اداء طلب
مردم را دادن پنجم سنّت است از برای تاجری که وزن میکند اگر او را بفروشد اندکی
زیادتر بدهد و اگر بخرد کمتر بگیرد و جایز نیست زیاد بگیرد و کم بدهد مگر اینکه بدانند
که فروشنده یا خریدار راضی هستند باین نحو ششم هرگاه تاجر متاعی را بفروشد خرنده
متاع التماس فسخ آن معامله کند سنّت است که التماس او را قبول کند و همچنین اگر فروشنده
التماس کند از خریدار سنّت است از برای خریدار که التماس او را قبول کند هفتم هرگاه
تاجری در نوعی از تجارت انتفاع کند سنّت است که باز مشغول همان تجارت شود که باو
انتفاع از برای او حاصل میشود و هرگاه در نوعی از تجارت نقصان کند باید دست از آن بر
دارد و بنوعی دیگر از تجارت مشغول شود هشتم سزاوار است فروشنده را که متاعی
را که میفروشد مدح او را نکند و سزاوار است خریدار را که متاعی را که میخرد مذمّت او را
نکند و باید قسم نخورد در خرید و فروش نهم کسیکه نیکو نداند جنس را کیل و وزن

چونکه قسم راست مکروه است و قسم دروغ حرام [illegible]

یعنی قسم راست مکروه است و امّا قسم دروغ پس حرام است طبا مدظلّه

کند مکروه است از برای او که متعرّض کیل و وزن شود دهم مکروه است پیش از همه
کس داخل بازار شدن و همچنین مکروه است بعد از همه کس از بازار بیرون آمدن یازدهم
سنّت است که کسیکه خواسته باشد جنسی را بخرد سه مرتبه الله اکبر بگوید و بعد از
آن شهادتین بگوید و هر که در وقت خریدن چنین کند البتّه در آن متاع انتفاع خواهد
کرد و در حدیث صحیح وارد است که کسیکه خواهد چیزی بخرد این دعا را بخواند یا حیّ
یا قیّوم یا دائم یا رؤف یا رحیم اسئلک بعونک وقدرتک وما احاط به علمک
ان تقسم لی من التجارة الیوم اعظمها رزقاً واوسعها فضلاً وخیرها عاقبةً فانّه
لا خیر فیمن لا عاقبة له مرویست که هر کسیکه در مکانی بنشیند از برای تجارت کردن
هرگاه در وقت نشستن این دعا را بخواند ملکی که باو موکّل است میگوید بشارت باد
ترا کامروز از اهل بازار احدی مثل تو نصیب و بهره از انتفاع ندارد و عنقریب است
که نصیب تو خواهد رسید و دعا اینست اشهد ان لا اله الّا الله وحده لا
شریک له واشهد انّ محمّداً عبده ورسوله صلّی الله علیه وآله اللهمّ انّی
اسئلک من فضلک حلالاً طیّباً واعوذ بک من ان اظلم او اُظلم واعوذ بک من
صفقةٍ خاسرةٍ ویمینٍ کاذبةٍ ونیز سنّت است که وقتیکه داخل بازار میشود از
برای معامله این دعا را بخواند اللهمّ انّی اسئلک من خیرها وخیر اهلها واعوذ

بِكَ مِنْ شَرِّهَا وَشَرِّ اَهْلِهَا اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَعُوذُ بِكَ اَنْ اَظْلِمَ اَوْ اُظْلَمَ اَوْ اَبْغِیَ اَوْ یُبْغٰی عَلَیَّ اَوْ اَعْتَدِیَ اَوْ یُعْتَدٰی عَلَیَّ اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ اِبْلِیسَ وَجُنُودِهِ وَشَرِّ فَسَقَةِ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ وَحَسْبِیَ اللّٰهُ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عَلَیْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ و نیز مرویست که کسیکه داخل بازار میشود هرگاه این دعا را بخواند خدای تعالی باو عطا میفرماید ثواب یک حج مقبول و دعا اینست اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیكَ لَهُ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ كَبِیرًا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ كَثِیرًا وَسُبْحَانَ اللّٰهِ بُكْرَةً وَاَصِیلًا وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ و کسیکه خواهد مال او در بازار محفوظ باشد از آفت و دزد باید در وقت جدا شدن از متاع این دعا را بخواند اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُكَ مِنْ خَیْرِهَا وَخَیْرِ اَهْلِهَا وَاَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا وَشَرِّ اَهْلِهَا **فصل** ششم در عقد خرید و فروش و کیفیت جاری نمودن صیغه و شروطیکه باید در صیغه خرید یا بیع بیاید و در بعضی دیگر از متعلقات و این فصل مشتمل است بر هشت مسئله **مسئلهٔ اولی** عقد خرید و فروش عبارتست از لفظیکه دلالت کند بر انتقال مالی معین از مالک معین بمالک دیگر بعوض قیمت معین باتراضی طرفین پس[1] کافی نیست در ثابت شدن خرید و فروش مجرد تقابض یعنی گرفتن خریدار مالی را که میخرد و دادن قیمت او بفروشنده بلکه باید لفظی گفته شود[2] که دلالت بر رضای طرفین بکند که اگر لفظی گفته

[1] بلکه کافی است اگرچه لازم نمیشود مگر بتصرف در مبیع با ثمن ظم الخراسانی ره

[2] بلکه کفایت میکند رضا در صحة عقد اگرچه بزبان لفظی که دلالت بر آن داشته باشد گفته نشود ظم الخراسانی ره

نشود خرید و فروش بعمل نیامده خواهد بود و اگرچه علامات و نشانها باشد که طرفین راضی هستند باین داد و ستد و در این حرفی نیست بلکه در این موضع دو گفتگو است که باید اشاره بآنها بشود **اول** اینکه آیا باید صیغهٔ خرید و فروش عربی باشد باین نحو که فروشنده باید بگوید بِعْتُكَ یا مَلَّكْتُكَ یا شَرَیْتُكَ هٰذَا بِالْمَبْلَغِ الْفُلَانِی یعنی فروختم بتو این مال را یا تو را مالک این مال گردانیدم بفلان مبلغ و خریدار بگوید قَبِلْتُ یا اِشْتَرَیْتُ یا تَمَلَّكْتُ یعنی قبول کردم یا خریدم یا مالک شدم یا اینکه عربی شرط نیست بلکه بهر زبانی که گفته شود صحیح است مثل اینکه فروشندهٔ فارسی زبان بگوید فروختم بتو این متاع را یا تو را مالک این متاع گردانیدم بقیمت فلان و خریدار بگوید قبول کردم یا مالک شدم بنحو مذکور و فروشندهٔ ترکی زبان بگوید ساتدم و خریدار بگوید الدم و همچنین هر اهل زبانی بزبان خود بگوید بدانکه این مسئله در میان علماء خلافیست و اکثر علماء بر آنند که صیغهٔ غیر عربی هم کافیست و قول اول در نزد فقیر اقوی و احوط است[3] و مخفی نماناد که خلاف در صورتیست که فروشنده و خریدار صیغهٔ عربی را دانند مع ذلک بغیر عربی صیغه بگویند اما هرگاه ندانند و نتوانند که او را بیاموزند صیغه غیر عربی با هم جایز است و صحیح است بی شبهه و ظاهر اینست که بنا بر شرط بودن صیغهٔ عربی هرگاه صیغهٔ عربی را ندانند و یاد گرفتن او هم در دست ممکن نباشد بر ایشان

[3] بلکه قول دویم اقوی است ظم الخراسانی ره

اقوی قول دویم است ظم طبا منظله

بایندم

لازم نیست که وکیل تعیین نماید در اجراء صیغهٔ عربی همچنانچه جمعی تصریح کردند بلکه
در اینصورت صیغه غیر عربی که خودمیدانند کافی است **دوم** حق اینست که باید در
صیغه لفظی مخصوص گفته شود که ان دلالت بکند بر نقل شدن ملک از مالکی بمالکی دیگر
بعوض قیمتی معین مثل اینکه اگر صیغه عربی بگویند فروشنده باید بگوید بِعْتُکَ یا
مَلَّکْتُکَ یا شَرَیْتُکَ هٰذا بالمبلغ الفلانی وخریدار باید بگوید قَبِلْتُ یا تَمَلَّکْتُ یا اِشْتَرَیْتُ
واگر صیغهٔ عربی ندانند وبفارسی بگویند فروشنده باید بگوید این مال را بتو فروختم
بفلان مبلغ یا بتو واما للت این مال کردانیدم بفلان مبلغ وخریدار بگوید قبول کردم
یا راضی شدم پس هرگاه عربی بگویند اما صیغهای مخصوصه نگویند مثل اینکه فروشنده
بخریدار بگوید هٰذا لَکَ یعنی این مال از تو کافی نخواهد بود وهمچنین اگر فارسی بگوید و
فروختم وما للت کردانیدم نگوید بلکه بگوید مثلاً خیر ببینی یا این متاع از تو وهرچه
ازاین قبیل باشد کافی نخواهد بود والله یعلم ومخفی نماناد که علماء در صیغه گفتن قصد
انشاء را شرط میدانند وانشاء انست که فروشنده از لفظ فروختم مثلا قصد کند که
من ایجاد میکنم وواقع میاورم فروختن را وتوضیح این کلام انست که معنی فروختم انست که
پیش از این فروختن از من صادر شد وحال اینکه در وقتیکه فروشنده این کلام را میگوید
پیش از ان فروختنی از او صادر نشده است بلکه حال میخواهد بفروشد پس باید از

اقوی بکفایت هر لفظی که ظهور عرفی داشته باشد در معنی بیع اگر چه بسبب قرینه باشد ظلمتم تمنا الله العفا

اقوی عدم اعتبار لفظ مخصوص و کفایت لفظی است که ظاهر باشد عرفا در معنی بیع اگرچه بقرینه باشد محمد کاظم الخراسانی

لفظ فروختم اراده کند که من حال ایجاد میکنم فروختن را وواقع میاورم او را تا صحیح باشد
وهمچنین است حکم اگر صیغه را عربی بگوید ~~وهمچنین است حکم اگر صیغه را عربی بگوید~~ و
همچنین است حکم در سایر عقود مثل نکاح واجاره ورهن وغیرها **مسئلهٔ دوم** کسی که
لال باشد ونتواند حرف بزند صحیح است که خرید وفروش او اشاره کردن اما باید اشاره
باشد که فهمیده شود از او خرید وفروش وراضی بودن او بان خرید وفروش وهمچنین
صحیح است از او نوشتن بشرط اینکه راضی بودن بان خرید وفروش از نوشته او معلوم شود
مسئلهٔ سیم اگر صیغه را عربی بگوید باید بگوید بِعْتُ یا مَلَّکْتُ یا شَرَیْتُ یعنی فروختم
یا بتو واما للت کردانیدم که این صیغها بمعنی ماضی اند که زمان گذشته باشد پس اگر بلفظ
امر بگوید مثل اینکه فروشنده بگوید بخریدار اِشْتَرِ یا اِبْتَعْ یعنی بخر یا بلفظ مستقبل بگوید
مثل اینکه فروشنده بخریدار بگوید اَبیعُکَ یا اُمَلِّکُکَ یعنی میفروشم که معنی مستقبل آن
که زمان اینده باشد صحیح نخواهد بود خواه خریدار در جواب باز بلفظ مستقبل بگوید مثل
اینکه بگوید اِشْتَرَیْتُ وقَبِلْتُ یعنی خریدم وقبول کردم وهمچنین اگر صیغه را فارسی بگویند
در صورتیکه عربی ندانند باید فروشنده بگوید فروختم بتو این مال را یا بتو واما للت این
مال کردانیدم وخریدار باید بگوید خریدم یا قبول کردم پس اگر فروشنده بگوید بخریدار
که این مال را بخر بتو یا این مال را بتو میفروشم صحیح نخواهد بود خواه خریدار بگوید خریدم یا میخرم

بلکه کفایت میکند هر صیغه که ظاهر در انشاء بیع بوده باشد اگرچه بغیر لفظ ماضی باشد ظلمتم خراسانی

اقوی عدم اشتراط ماضویت است ظلمتم طبا مدظله

اشتری واقبل یعنی میخرم یا قبول میکنم یا بلفظ ماضی بگوید مثل اینکه بگوید صح

یا قبول کردم یا میکنم بلکه اگر چنین گفتگوئی با هم بکنند باید بعد از آن بلفظ ماضی علیحده صیغه را جاری کنند یعنی فروشنده بگوید فروختم یا تو را مالک این مال کردانیدم و خریدار بگوید قبول کردم یا خریدم و همچنین باید خریدار هم بلفظ ماضی بگوید اگر خریدار بلفظ ماضی نگوید بلکه بلفظ امر یا مستقبل بگوید صحیح نخواهد بود و اگر چه فروشنده بلفظ ماضی بگوید مثل اینکه فروشنده بگوید فروختم یا تو را مالک کردانیدم و خریدار در جواب بگوید بفروش یا مالک کردان مرا یا میفروشی یا میخرم صحیح نخواهد بود بلکه باید بگوید خریدم یا مالک شدم **مسئله چهارم** صیغه که فروشنده میگوید از ایجاب میگویند و صیغه که خریدار میگوید از قبول و حق اینست که شرط نیست که ایجاب اول گفته شود و بعد از آن قبول بلکه اول خریدار بگوید خواه بعربی هم چنانچه مذکور شد خواه بفارسی در صورتیکه عربی داند هم چنانچه بگوید این مال را از تو خریدم و بعد از آن فروشنده بگوید فروختم صحیح خواهد بود بلی اگر خریدار بلفظ قبول بگوید خواه بعربی هم چنانچه بگوید قبلت یا فارسی همچنانچه بگوید قبول کردم باید بعد از ایجاب گفته شود و پیش از آن صحیح نیست **مسئله پنجم** باید میانه صیغه ایجاب که فروشنده میگوید و صیغه قبول که خریدار میگوید موافقت باشد یعنی بان نحو که فروشنده میگوید بهمان نحو خریدار بگوید پس اگر فروشنده بگوید بخریدار که من این جامه را بتو فروختم بده هزار دینار و او در جواب

(حاشیه: بلکه صحیح است ظم مازندرانی ره)

(حاشیه: صحت در این نیز بعید نیست ظم طباء مدظله العالی)

بگوید که من یکی را خریدم بهزار دینار صحیح نخواهد بود و اگر چه قیمت هر یک از آن دو جامه مساوی یکدیگر باشد و همچنین اگر فروشنده بگوید بدو نفر که من دو جامه را بشما فروختم بدو هزار دینار و یکی از ایشان بگوید من خریدم هر دو را بقیمت مذکور یا خریدم یکی از انها را بنصف قیمت صحیح نخواهد بود و اگر چه قیمت هر دو جامه مساوی باشد **مسئله ششم** مذکور شد که در خرید و فروش ناچار است از صیغه معین پس هر گاه داد و ستد بشود میان دو نفر بدون صیغه مثل اینکه شخصی بگوید قیمت این جامه یا این چادر را مثلا دو هزار دینار است پس دیگری آن وجه را باو بدهد و آن هم آن جنس را بگیرد و آن جامه یا چادر را باو بدهد و دیگر با یکدیگر گفتگوئی نکنند و صیغه را جاری ننمایند در اینصورت خرید و فروش شرعی بعمل نیامده خواهد بود و او را علماء خرید و فروش نمیگویند بلکه او را معاطات میگویند و از این قبیل است که مردم پول میدهند به بقال یا عطار یا خباز و از ایشان اجناس میگیرند و دیگر صیغه در میان ایشان جاری نمیشود و نیز از این قبیل است که مردم هر گاه صیغه بگویند اما صیغه که باید گفته شود نگویند بلکه فروشنده بگوید که خیر بهبینی یا این را بتو دادم و خریدار هم قبول کند که در جمیع این صورتها خرید و فروش شرعی بعمل نیامده خواهد بود که دیگر هیچیک نتوانند رجوع بمال خود کرده بلکه اگر چنین کنند یعنی داد و ستد نمایند بدون لفظی یا لفظی بگویند

(حاشیه: بلکه بعمل خواهد آمد چنانکه گذشت ظم مازندرانی ره)

(حاشیه: اقوی عدم اشتراط صیغه و تحقق خرید و فروش است در صورت معاطات با قصد بیع چنانچه سابقا اشاره شد غایة الامر اینکه ما دام که هیچیک از عوضین تلف نشده اند و تغییر و تصرفی در آنها نشده است لازم نیست و کفایت میکند در لزوم هر تصرفی که باشد ظم طباء مدظله العالی)

که صیغهٔ شرعیه نباشد هر یک از فروشنده و خریدار میتوانند که تصرف کنند در
آنچه گرفته اند یعنی مثلا هرگاه بدون لفظ یا بلفظی که صیغهٔ شرعی نباشد زید جامه
را بدهد بعمرو و دو عباسی بگیرد زید را میرسد که تصرف کند دو عباسی را و او را خرج
کند و عمرو را میرسد که جامه را تصرف کند و بپوشد یا ببخشد امّا تا جامه و دو عباسی
در پیش زید و عمرو باقی است هر یک میتوانند رجوع از آن داد و ستد بکنند یعنی زید
جامهٔ خود را بگیرد و عمرو دو عباسی خود را و اگرچه هر یک تصرف کرده باشند در آنچه
گرفته اند خواه تصرفی باشد که او را تغییر نداده باشند باینکه عمرو در مثال مذکور
جامه را یکروز یا دو روز پوشیده باشد و خواه تصرفی باشد که تغییر داده باشند
مثل اینکه در مثال مذکور مبیع گندم باشد و آرد کرده باشند یا آرد باشد و نان
کرده باشند بلی هرگاه بالکلیه آنچه داد و ستد نموده اند یک کدام یا هر دو از تصرف
بیرون رفته باشند آنوقت آن داد و ستد لازم میشود و دیگر طرفین نمیتوانند
رجوع بیک دیگر نمودهم چنانچه در مثال مذکور هرگاه جامه از دست عمرو بیرون
رود دیگر نه زید میتواند رجوع کرده بعمرو و از او جامه مطالبه نماید و نه عمرو هم
میتواند مطالبهٔ دو عباسی از زید نماید و فرقی نیست در بیرون رفتن از تصرف
میان آنکه مال کم شود یا دزد ببرد یا اینکه بفروشد و اگرچه در زمان خیار باشد یا آنکه

گذشت که با تصرف لازم میشود لمحرره ...

تصرف ولو از احدهما مطلقا موجب لزوم است چنانچه گذشت ظم طبا متظله العالی

بدیگری بر سبیل بخشش بدهد که در جمیع این صورتها از تصرف بیرون رفته است
و دیگر طرفین نمیتوانند رجوع بیکدیگر بکنند و هرگاه بعضی از آنچه داد و ستد باو شده
تلف شود و بعضی باقی باشد مثل اینکه مثلاً زید بعمرو دو جامه بدهد و دو هزار دینار بگیرد
پس یک جامه یا یک هزار دینار تلف شود یا اینکه دو خروار گندم بدهد و دو هزار دینار
بگیرد پس یک خروار یا ده شاهی پول تلف شود یا در اینصورت این داد و ستد لازم میشود
و حکم این خواهد داشت که مجموع یک کدام تلف شده باشد و دیگر طرفین نتوانند رجوع
بیکدیگر نمایند یا اینکه باز میتوانند طرفین بیکدیگر رجوع کنند بعضی از علماء گفته اند
که در اینصورت خرید و فروش لازم شده است و دیگر طرفین نمیتوانند رجوع بیکدیگر
نمود شهید ثانی قدس الله روحه در این تأملی دارد و جمعی دیگر از علما گفته اند که هرگاه
مجموع این دو مال که داد و ستد بآنها شده است یا یکی از آنها مشتبه شود بجنسی دیگر و
ممزوج باو شود بنحوی که نتوان آنها را از یکدیگر جدا ساخت حکم این دارد که هر دو مال
یا یکی از آنها تلف شده باشد و از تصرف او بیرون رفته باشد یعنی در این صورت داد و
ستد لازم میشود و دیگر طرفین نمیتوانند رجوع بیکدیگر نمود خواه ممزوج شده باشد
بجنسی بهتر یا مساوی یا از بون تر مثل اینکه یک خروار گندم بگیرد و او را ممزوج کند بگندمی
دیگر خواه گندمی که این یک خروار را داخل او کرده است بهتر از آن یک خروار باشد یا مساوی

گندم ظم

وهو الاقوی ظم طبا متظله

وهمین اقوی است ظم مهرسانی

اوباشد یا زبون تر باشد و در معاطاة هم چنانچه جایز است تصرف کردن در ان مال
جایز است تصرف کردن در منفعتی که از ان حاصل شود مثل اینکه هرگاه گوسفندی
بر سبیل معاطاة داده شود و از او بچه یا شیر بهم رسد یا پشم و مو بهم رسد جایز است
تصرف کردن در هر یک از انها و استعمال کردن انها و اگر منافع را بمصرف برساند و
از دست و بیرون روند دیگر نمیتوان رجوع بانها نمود و اگر چه اصل ان مال باقی باشد
و رجوع باو نشود و از او پس بگیرند مثل اینکه هرگاه گوسفندی گرفته باشد و از او
منافع بهم رسیده باشد و ان منافع را بمصرف رسانیده باشد اما گوسفند باقی
باشد پس صاحب گوسفند میتواند رجوع بکند بگوسفند که باقی است اما نمیتواند
رجوع بمنافع بکند زیرا که منافع تلف شده است و از دست انکه گوسفند را بر
سبیل معاطاة گرفته بود بیرون رفته است بلی منافعی که باقی میباشد میتواند رجوع
بانها بکند و هرگاه کنیزی بر وجه معاطاة بگیرد جایز است نزدیکی با او زیرا که نزدیکی
کردن هم قسمی است از تصرف که در معاطاة جایز است و همچنین اگر بنده بر سبیل معاطاة
بگیرد جایز است ازاد کردن او و هرگاه در معامله معاطاة هر دو عوض گرفته نشود
بلکه یکی از انها گرفته شود و انکه گرفته شده است تلف شود و از تصرف گیرنده بیرون
رود در هر صورت باز ان معاطاة لازم میشود و باید انچه گرفته نشده است گرفته

بلکه نمیتواند رجوع کند نه بعین و نه بمنافع باقی مانده. ظم ...

معلوم نیست بلکه بنا بر افادهٔ ملکیت کما هو الاقوی منافع مال اوست مثل بیع خیاری ظم لما مد ظله العالی

شود و دیگر رجوع نمیرسد مثلا هرگاه زید پارچه بدهد بعمرو و یک تومان بر سبیل
معاطاة یعنی صیغه در میان ایشان جاری نشود و عمرو ان پارچه را تصرف نماید اما
یک تومان قیمت او را انوقت بزید نداده و پیش از انکه یک تومان را بزید بدهد ان
پارچه از تصرف عمرو بیرون رود و تلف شود در این صورت ان معامله لازم میشود
و باید که عمرو یک تومان قیمت پارچه بزید بدهد و هیچیک از طرفین دیگر نمیتوانند
ان معامله را بر هم بزنند و هم چنین است حکم بعینه هرگاه مثلا زید پولی بعمرو
بدهد که جنسی بفلان صفت باو بدهد هم چنانکه در سلم میکنند و پیش از انکه
ان جنس را عمرو بزید بدهد ان پول در پیش زید تلف شود و از تصرف او بیرون رود
دیگر ان معامله لازم میشود و باید عمرو ان جنس را بزید بدهد و هیچیک از طرفین
نمیتوانند از ان معامله بر گردند و هرگاه زید چارواییرا بعمرو بدهد بر سبیل معاطاة
بقیمتی و زید ان قیمت را بگیرد و تصرف کند و عمرو هم ان چاروا را بگیرد و در او
تصرف کند و بعد از ان قیمت نزد زید تلف شود حرفی نیست که در اینصورت
ان معامله لازم میشود و مثل خرید و فروش شرعی خواهد بود که دیگر طرفین را
رجوع نمیرسد اما خیاراتی که در خرید و فروش شرعی است ایا در اینجا هم بعد از لزوم
خواهد بود یا نه و حق اینست که خیار عیب و غبن در اینجا هم هست یعنی بعد از تلف شدن

قیمت حیوان هرگاه معلوم شود که ان حیوان عیبی دارد یا غبن داشته باشد یعنی او را
بازی داده باشد و او از اهل خبرت نبوده است میتواند بسبب عیب که فتکو بکند ارش
بکند یا حیوان را بدهد بصاحبش و قیمت او را بگیرد و اگر چه قیمتا و تلف شده باشد
و همچنین میتواند دعوای غبن بکند و اگر چه قیمتا و تلف شده باشد و همچنین است
حکم بعینه هرگاه انچه خریده است بر سبیل معاطات حیوان نباشد بلکه جنسی دیگر
باشد اما خیار حیوان که تا سه روز میباشد ظاهر اینستکه در اینجا نباشد والله یعلم
و بعضی از علما گفته اند که معاطات هم چنانکه در داد و ستد معامله میباشد
همچنین در اجاره هم میباشد باین نحو که خانه را زید بتصرف عمرو بدهد و تعیین
کند که در عوض نشستن تا مدتی معینی مبلغی بدهد اما صیغه اجاره گفته نشود
که در اینصورت از برای عمرو جایز است که در ان خانه بنشیند و بعد از نشستن باید و
که معین شده است بدهد اما چون صیغه گفته نشده است هر یک از طرفین را در
عرض ان مدت رجوع خواهد رسید و همچنین است حکم بعینه هرگاه زید عمرو را
امر کند که از برای او عملی معینی بکند تا مدتی معینی و در عوض قرار بدهد که فلان
مبلغ باو بدهد اما صیغه گفته نشود که در اینصورت هم جایز است از برای عمرو که
ان عمل را بکند و بعد از کردن باید ان مبلغی را که تعیین کرده است باو بدهد و چون

بگیرد ظاهر
بلکه اینست که با
نشد
ظم خراسانی ره

بلکه ظاهر جریان جمیع
خیارات است مثل
بیع با صیغه ظم طبا
مد ظله العالی

شرطیکه یکی از طرفین
تصرف نکرده باشد
والا اجاره لازم میشود
محمد کاظم الخراسانی

اقوی لزوم اجاره است
بمجرد تصرف و لو از احد
در احد عوضین آنهم
مدت منقضی نشده
باشد ظم طبا

صیغه گفته نشده است هر یک را میرسد که رجوع کنند والله العالم باحکامه
مسئلهٔ هفتم باید هر یک از فروشنده و خریدار چند چیز در انها باشد تا ان
خرید و فروش صحیح باشد **اول** باید خریدار و فروشنده بالغ باشند پس خرید و
فروش طفل صحیح نیست خواه بحد تمیز رسیده باشد یا نه و خواه بده سالهم رسیده
باشد یا نه و خواه ولی او با و اذن داده باشد در خرید و فروش یا نه و خواه مال کسی را
میفروشد یا انکه چیزی خریده باشد نخواهیکه در عوض میدهد مال ان طفل
باشد یا مال ولی او باشد یا مال غیر ایشان باشد و هر که مال را بعنوان خرید و
فروش از طفل بگیرد ضامن خواهد بود که ان مال را بولی ان طفل برساند و اگر
عوضی که بان طفل داده است و او را طفل تلف کند نمیتواند که بخواهد او را از ان
طفل یا از ولی او مطالبه نماید زیرا که او مال خود را در معرض تلف انداخته است
باعتبار اینکه بطفلی که مکلف نیست داده است و هرگاه طفل بعد از بلوغ تجویز
ان خرید و فروش را بکند باز صحیح نخواهد بود **دوم** باید هر یک از فروشنده و
خریدار عاقل باشند پس صحیح نیست خرید و فروش دیوانه و کسی که بیهوش باشد
و کسی که مست باشد بنحویکه قوت تمیز از او برطرف شود و اگر چه بعد از زایل شدن
دیوانگی و بیهوشی و مستی تجویز ان خرید و فروش را بکند **سیم** باید هر یک از

بشرط عدم تصرف
چنانکه گذشت
در اجاره املاک
ظم الخراسانی

قصد بخرید وفروش داشته باشند پس خرید وفروش کسیکه قصد نداشته باشد
صحیح نخواهد بود مثل کسیکه در خواب یا کسیکه غافل خرید وفروش کند یا کسیکه از
روی استهزاء یا شوخی خرید وفروش کند وهرگاه کسی بشوخی یا استهزاء صیغهٔ معامله
را بگوید وبعد از آن تجویز آن معامله را بکند آیا آن معامله صحیح است واحتیاج بصیغهٔ
دیگر ندارد یا صحیح نیست واحتیاج دارد ظاهر علماء[٢] اینست که احتیاج دارد وآن
خالی از اشکال نیست[١] امّا احوط اینست که دوباره صیغه گفته شود **چهارم**
باید هر یک از ایشان باختیار خود باشند وبرضا ورغبت خود آن خرید وفروش را
بکنند پس هرگاه کسی دیگری را اکراه کند بر خرید وفروش آن خرید وفروش صحیح نخواهد
بود وحدّ اکراه اینست که اگر آن خرید وفروش را نکند ضرری بجان او یا مال او یا یکی[٢]
از اهل ایمان[٣] برسد وکسیکه خرید وفروش را با اکراه وجبر کرده باشد امّا بعد از برطرف
شدن اکراه وجبر تجویز آن را بکند آن خرید وفروش صحیح خواهد بود واحتیاج بصیغهٔ
علاحده نخواهد داشت وبدانکه معامله کسی را که اکراه وجبر کرده باشند بناحق
صحیح نخواهد بود وموقوف بر اجازه خواهد بود که او را بغیر حق اکراه بر آن معامله
کرده باشند امّا هرگاه او را بحق وبفرموده شارع اکراه کرده باشند صحیح خواهد بود
مثل اینکه هرگاه قرض داشته باشد وطلبکار مطالبه نماید واو نه دهد یا جمعی واجب

[٢] کلام مجـ

[١] بلا اشکال محتاج بصیغه است ظم طر (٥)

[٣] از کسانیکه مربوط باو میباشند ظم طبا مد ظله العالی

[٢] بلکه یکی از کسان او اگر چه از اهل ایمان هم نباشد ظم الخراسانی (٥)

النفقهٔ او باشند ونفقه بایشان ندهد ومالی داشته باشد حاکم شرع میتواند او را
مجبور کند بر فروختن آن مال تا ادای قرض خود کند یا نفقه ایشانی که واجب النفقه او هستند
بدهد وآن خرید وفروش صحیح خواهد بود واگر چه او راضی نباشد[٣] وهمچنین هرگاه
کسی حیوانی داشته باشد ونفقهٔ او را ندهد او را مجبور میتوان کرد بر فروختن آن
حیوان[١] وهمچنین کسیکه طعامی داشته باشد ودیگری محتاج بآن طعام باشد
بنحویکه اگر آن طعام را باو نه دهد هلاک شود وصاحب طعام ابا کند از دادن میتوان
او را مجبور کرد بر فروختن آن طعام وهمچنین محتکر را میتوان مجبور کرد بر فروختن طعام
بترتیبیکه مذکور شد وهمچنین هرگاه بندهٔ کافری مسلمان شود باید آن بنده را
بجبر از آقای او خرید اگر ابا کند وهمچنین است حکم هرگاه کافری قرآن بخرد **مسئلهٔ**
هشتم شرط است در لازم بودن معامله که هر یک از خریدار وفروشنده مالک
باشند آن مالی را که معامله باو میشود یعنی آن مال از ایشان باشد[٢] یا وکیل باشند[٣]
از جانب صاحب مال در خرید وفروش آن مال پس هرگاه کسی مال غیر را بدون اذن
او خرید وفروش نماید آن خرید وفروش لازم نخواهد بود بلکه موقوف خواهد بود
بر اذن صاحب مال پس اگر صاحب مال تجویز کند آن خرید وفروش صحیح خواهد بود و
احتیاج بصیغهٔ دیگر نخواهد داشت والّا باطل خواهد بود وآن نحو از خرید وفروش را

[٣] ولو با اجبار بر انفاق ظم طبا مد ظله العالی

[١] یا بنفقه دادن بآن ظم خراسانی ره

[٢] وهمچنین است ولی ووصی ظم خراسانی ره

[٣] یا ولی یا وصی باشند ظم طبا مد ظله العالی

علما خرید و فروش فضولی میکویند و در حکم مذکور فرقی نیست میانه انکه مالی از غیر
نزد او بامانت باشد و او بدون اذن بفروشد یا مالیکه از صاحبش غصب کرده است یا دزدیده
بدون اذن او بفروشد یعنی در جمیع اینصورتها ان خرید و فروش لازم نخواهد بود بلکه
موقوف خواهد بود باینکه هرکاه صاحب مال تجویز ان خرید و فروش را بکند صحیح خواهد
بود و احتیاج بصیغهٔ علاحده نخواهد داشت و اکر تجویز نکند باطل خواهد بود و
مجموع اینصورتها از خرید و فروش را خرید و فروش فضولی میکویند پس هرکاه این معنی
را دانستی بدانکه هرکاه صاحب مال تجویز ان خرید و فروش را بکند رجوع میکند بفروشنده
و قیمتی که بعوض انکرفته است از ان میکیرد و در این سخنی نیست اما هرکاه تجویز نکند ان
خرید و فروش را یا این است که عین مال او در پیش خریدار باقی است یا نه پس اکر باقی
باشد صاحب مال رجوع میکند بخریدار و ان مال خود را با جمیع منفعتها و زیادتیها
که از او در اینمدت حاصل شده است میکیرد مثل اینکه اکر مال او کوسفند بوده است
و ان کوسفند باقی است اصل ان کوسفند را از او میکیرد با اولاد و پشم و شیر و موئیکه
از او حاصل شده است در اینمدت و اکر مال او خانه یا چاروائی بوده است اصل ان
خانه و چاروا را از او میکیرد با وجه اجرت المثل این خانه و چاروا و هرکاه چیزی از
زیادتی و منفعتی که حاصل شده است در این مدت تلف شده باشد اکر مثلی باشد

١ اکر خرید یا فروش بجهة صاحب مال باشد و اما اکر خرید یا فروش برای خودش بوده پس اکر اجازه نماید صاحب مال بجهة فضول بعید نیست که بجهة آن واقع بشود و اکر بجهة خودش اجازه نماید صحتّه مشکل است محمد کاظم الخراسانی

یعنی اجزاء متساویه او در قیمت مثل یکدیکر باشند مانند شیر و روغن که قیمت
یکمن روغن بعینه مساوی قیمت یکمن دیکر است از ان روغن و همچنین شیر و سایر
مثلیات نحو جو و کندم و عدس و ماش و غیرها در اینصورت مثل او را از خریدار میکیرد
هرکاه مثل او باشد و هرکاه مثل او در انوقت دست بهم ندهد قیمت او را میکیرد و
هرکاه انچه تلف شده است مثلی نباشد بلکه قیمی باشد مثل بزغاله یا بره باز قیمت او
را میکیرد و هرکاه قیمت ان تلف شده در مدتیکه در پیش خریدار بوده است مختلف
بوده است یعنی بعض اوقات کمتر بوده است و بعضی اوقات بیشتر شهید ثانی ره
فرموده است که اکر زیادتی قیمت و نقصان او بسبب بازار بوده است یعنی از جنس
تلف شده بعضی از اوقاتیکه در نزد خریدار بود میان مردم قیمت او زیادتر بود و بعضی
اوقات کمتر در اینصورت معتبر قیمت روزی است که تلف شده است یعنی باید
دید که انروزیکه تلف شده است قیمت او در انروز چه قدر بوده است ان قیمت را
بکیرد و اکر زیادتی و نقصان بسبب بازار نبوده است بلکه بسبب ان بوده است
که ان مال تلف شده مثلا یک مرتبه لاغر بوده است و یک مرتبه فربه در اینصورت
باید زیادترین قیمتها را بکیرد یعنی باید دید که در وقتیکه فربه تر از او نبوده است
در انوقت چه قدر قیمت او بوده است ان قیمت را از خریدار بکیرد و بعد از انکه

١ بلکه قیمت روز ادا نماید علی الاقوی الاحوط رعایت احتیاط اولی است ظم

بعید نیست که مناط قیمة یوم الاداء باشد بلکه خالی از قوت نیست و اکر مراعات احتیاط شود بهتر است بلکه مراعات احتیاط نسبت باعلی القیم من حین القبض الی یوم الاداء طم طبا امد ظله العالی

صاحب مال اصل مال خود را با جمیع منافع و زیادتیها از خریدار بگیرد پس اگر خریدار
در وقت خریدن آنمال جاهل بود که این مال غیر است و این معنی را ندانسته بود بلکه
هم چنین میدانست که این مال از فروشنده است یا اینکه فروشنده باو گفته بود که
صاحب مال مرا اذن در فروختن داده است در اینصورت خریدار رجوع میکند
بفروشنده و انچه بصاحب مال داده مجموع را از فروشنده میگیرد خواه انچه داده است
در عوض او نفعی نبرده باشد مثل انچه داده بعوض اولاد حیوانیکه تلف شده باشند
وخواه در عوض او نفعی برده باشد مثل وجهی که داده است بعوض اجرت سکنای
خانه مثلاً یا بعوض میوه درخت و شیر و کوسفند مثلاً که خود بمصرف رسانیده
باشد بلکه اخراجاتیکه کرده باشد از برای آنمالیکه خریده است همه را از فروشنده
میگیرد مثل نفقهٔ که بحیوان داده است و انچه خرج عمارت خانه کرده باشد امّا هرگاه
در وقت خریدن عالم بوده است که این مال غیر است و فروشنده هم نگفته بود که
من اذن در فروختن دارم بلکه با وجود اینکه میدانسته است که مال غیر است و
فروشنده اذن از صاحب مال ندارد با وجود این آنمال را خریده دیگر آن خریدار تسلط
ندارد که انچه داده است بصاحب مال از فروشنده بگیرد بغیر از قیمتی که در اوّل باو
داده بود هرگاه آن قیمت در نزد فروشنده باقی باشد که هرگاه قیمت را هم فروشنده

تلف نموده باشد و در نزد او باقی نباشد دیگر تسلط گرفتن قیمت را هم ندارد از
فروشنده و هرگاه صاحب مال تجویز آن خرید و فروش را نکند و مال در پیش خریدار
تلف شده باشد صاحب مال میتواند که رجوع بهر یک از فروشنده و خریدار بکند و قیمت
ان مال را بگیرد با جمیع نفعها و زیادتی که در آنمدت که از آنمال حاصل شده است پس اگر
صاحب مال رجوع کند بخریدار که از او قیمت مال خود را با مجموع نفعها و زیادتیهائیکه از
او حاصل شده است بگیرد خریدار رجوع میکند بفروشنده و انچه بصاحب مال داده است
همه را از فروشنده میگیرد حتّی انکه اخراجاتی هم که کرده است از برای آنمال همه را از فروشنده
میگیرد چنانچه بتفصیل در شق اوّل معلوم شد و این در صورتیستکه خریدار در
وقت خریدن آنمال جاهل باشد که این مال غیر است و این معنی را نداند یا فروشنده
باو گفته باشد که صاحب مال مرا اذن داده است در فروختن این مال امّا هرگاه در
وقت خریدن میدانست که این مال غیر است و فروشنده اذن در فروختن این مال
ندارد و مع ذلک آنرا خرید دیگر نمیتواند انچه بصاحب مال داده است از فروشنده
بگیرد بلکه هر چه داده است از کیسهٔ او میرود بلی هرگاه قیمتی که بعوض آنمال بفروشنده
داده بود در نزد فروشنده باقی باشد میتواند آن قیمت را از او بگیرد و هرگاه آن قیمت
تلف شده باشد و در نزد فروشنده باقی نباشد دیگر نمیتواند مطالبه آنرا از فروشنده

چنانچه مشهور است ولی خالی از اشکال نیست
م ابو الحسن ...

بکند بلکه قیمتی هم که داده است از کیسهٔ او میرود چنانچه در شق اول مذکور شده
وقیمت مال تلف شده را که صاحب مال از خریدار یا فروشنده میکیرد اکر زیاد و کم شده
باشد در عرض مدت خریدن تا روز تلف بعضی کفته اند که باید قیمت روز تلف را
بکیرد و بعضی کفته اند که مستحق است که بالاترین قیمتی بکیرد که در مدت مذکور بهم
رسیده است وبعضی کفته اند باید قیمت یوم التلف را بکیرد هرکاه ان مال را فروشنده
غصب نکرده باشد بلکه برسم امانت یا غیره در پیش او و یا غیر او باشد امّا بدون اذن
صاحب مال او را بفروشد امّا هرکاه ان مال را فروشنده از صاحبش غصب کرده باشد و
بفروشد و تلف شود صاحب مال مستحق است که بالاترین قیمتی بکیرد که از برای ان بهم رسیده
باشد در عرض مدت غصب کردن تا روزی که تلف شده است والله یعلم و در این موضع
سیزده امر است که باید اشاره بانها بشود اوّل هرکاه صاحب مال تجویز کند خرید و
فروش فضولی را میتواند قیمت را از هریک از فروشنده و خریدار بکیرد هم چنانکه علماء
در مختلف کفته است پس اکر از خریدار بکیرد خریدار رجوع میکند بفروشنده و قیمت را
از او میکیرد دوّم اکر صاحب مال و انکه غرامت میکشد یعنی فروشنده یا خریدار
دعوی کنند در قیمت روز تلف یا بالاترین قیمتها یعنی صاحب مال بکوید قیمت ده تومان
بود مثلاً و خریدار بکوید یا فروشنده قیمت پنج تومان بود مثلاً و شاهد و بینه در میان

کذشت اشکال در ان ظم خراسانی

کذشت که عبرت بیوم الاداء است ظم الخراسانی

اکر فروشنده قیمت که فته باشد ظم خراسانی

تحقیق
کذشت که معتبر بود قیمت یوم الاداء خالی از قوت نیست ظم طبا مد ظله العالی

اکر قیمت را از خریدار کرفته باشد و امضا فضولی را نکند ظم طبا مد ظله العالی

نباشد قول خریدار یا فروشنده را میشنوند و صاحب مال تسلط قسم بر ایشان دارد
وشیخ طوسی ره در کتاب نهایه برعکس کفته است واوّل اقوی است سیّم هرکاه
کسی که ولیّ اطفال نباشد مال ایشانرا بدون اذن ولیّ ایشان بفروشد واطفال
بعد از بلوغ تجویز ان خرید و فروش را بکنند صحیح خواهد بود واحتیاج بصیغهٔ دیکر
نخواهد داشت چهارم در اجازه سکوت کافی نیست پس اکر بصاحب مال بکویند
که تو تجویز کردی این خرید و فروش را و ساکت شود کافی نیست بلکه باید لفظی بکوید که
دلالت بر رضا بکند بلی تجویز کردن ضرور نیست که بعد از پرسیدن از او فاصله باشد
بلکه مادامیکه مال خود را از خریدار پس نکرفته است اکر تجویز کند صحیح است پنجم
هرکاه کسی مال غیری را بر سبیل فضولی بفروشد و بعد از ان فروشنده این مال را
از صاحب بخرد پس تجویز کند معامله که خود کرده بود بر سبیل فضولی صحیح است واکر تجویز
نکند میتواند ان مال را از خریدار پس بکیرد ششم هرکاه کسی مال غیری را بفروشد
بدون اذن و بعد معاملهٔ فضولی بکند و قیمت او را چیزی دیکر بخرد و هم چنین تا
خلاصه انکه از قیمت ان مال چندین معامله بکند پس صاحب مال اکر تجویز ان معاملات
را بکند در اینصورت همهٔ ان معاملات صحیح خواهد بود و صاحب مال قیمت اخر را میکیرد
واکر یکی از انها تجویز کند در اینصورت معاملاتیکه پیش از ان یکی شده اند صحیح خواهند بود

انچه شیخ فرموده است خالی از وجه نیست ظم خراسانی

بلکه لفا بت میکند فعلی که دلالت بر رضا داشته باشد ظم خراسانی

فعلیکه دال باشد برضا هم کافی است ظم طبا مد ظله العالی

بلکه مادامیکه رد نکرده باشد قولاً یا فعلاً ظم خراسانی

مشکل است ظم طبا مد ظله العالی

صحة ان محل منع است ظم خراسانی

وانچه بعد از او شده اند باطل خواهند بود مثلاً هرگاه شخصی جامهٔ از غیر را بفروشد بکتابی و ان کتاب را بشمشیری و بعد از ان شمشیر را بفروشد باستری و بعد از ان استر را بفروشد باسبی پس صاحب جامه اگر تجویز همه ان معاملات را بکند همه انها صحیح خواهد بود و باید ان اسب را بگیرد و اگر یکی از انها را تجویز کند مثل اینکه بگوید بفروختن شمشیر باستر راضیم اما فروختن استر را بچیزی دیگر راضی نیستم در این صورت معاملاتی که پیش از معامله استر شده است صحیح خواهد بود یعنی فروختن جامه بکتاب و کتاب بشمشیر و شمشیر باستر زیرا که اگر این معاملات صحیح نباشند معاملهٔ استر هم باید صحیح نباشد اما معامله استر باسب باطل خواهد بود باعتبار انکه صاحب مال تجویز او ننمود و هرگاه معامله کتاب بشمشیر را تجویز کند در اینصورت معامله جامه بکتاب و کتاب بشمشیر صحیح خواهد بود و معاملهٔ شمشیر باستر و استر باسب باطل خواهد بود و همچنین هر یک را تجویز کند معامله پیش از او صحیح خواهد بود و بعد از او باطل و از این معلوم شد که اگر تجویز معاملهٔ اخر را بکند همه صحیح است و اگر همین تجویز معاملهٔ اول را بکند باقی همه باطل خواهند بود و اگر هیچ یک را تجویز نکند همه باطل خواهند بود **هفتم** هرگاه کسی مال غیر را بدون اذن او بفروشد و خریدار ان مال را بدیگری بفروشد و ان دیگری هم بدیگری و هم چنین پس در اینصورت اگر صاحب مال تجویز

همه ان معاملات را بکند همه صحیح خواهند بود و اگر تجویز یکی از انها بکند بر عکس مسئله پیش خواهد بود یعنی معاملاتی که بعد از او شده اند صحیح خواهند بود مثلاً هرگاه شخصی جامهٔ از غیر بفروشد بهزار دینار پس خریدار ان جامه را بگیرد و بفروشد بکتابی پس خریدار دوم ان جامه را بگیرد و بفروشد بشمشیری پس خریدار سیم انجامه را بفروشد باسبی پس خریدار چهارم ان جامه را بفروشد به مندیلی پس صاحب جامه اگر تجویز همه ان معاملات را بکند همه صحیح خواهند بود و اگر تجویز یکی از انها را بکند معاملات پیش از او باطل خواهند بود و معاملات بعد از او صحیح خواهند بود مثل اینکه اگر تجویز معامله جامه را باسب بکند در این صورت فروختن جامه بهزار دینار که شخص اول فروخته بود و فروختن جامه بکتاب که خریدار اول فروخته بود و فروختن جامه بشمشیر که خریدار دویم فروخته بود همه باطل خواهند بود و فروختن جامه باسب که خریدار سیم فروخته بود و فروختن جامه بمندیل که خریدار چهارم فروخته بود صحیح خواهند بود و اگر تجویز جامه بهزار دینار بکند همه صحیح خواهند بود و اگر تجویز فروختن جامه بمندیل بکند بغیر از این همه دیگر باطل خواهند بود **هشتم** هرگاه کسی قدری از مال خود و قدری از مال غیر را بدون اذن او بر روی هم بفروشد پس اگر صاحب ان مالی که از فروشنده نیست راضی بان خرید و فروش نشد ان خرید و فروش در

تجویز همه وجه ندارد چرا که هر یک را تجویز کند دیگرانها را دخلی باو ندارد تا تجویز معاملها بعدی کند عظم طاب مدظله العالی

١ چون معامله اولی را تجویز نموده نه از جهة انکه همه را تجویز کرده چه بر تقدیر تجویز اولی سایر معاملات دخلی باو ندارد محمد کاظم خراسانی ره

مال او باطل خواهد بود و او مال خود را از مشتری پس خواهد گرفت و خرید و فروش در
مال فروشنده صحیح خواهد بود هرگاه خریدار راضی شود که مال فروشنده را نگاه دارد
و هرگاه راضی نشود میتواند در اینصورت آنرا هم پس دهد و مجموع وجه خود را بگیرد زیرا
که در اینصورت آنرا هم تبعّض صفقه شده است و تبعّض صفقه جایز نیست و مراد از
تبعّض صفقه انست که مثلاً شخصی اجناس متعدّده بر روی هم بفروشد و بعد از ان
بعضی از انها را رد کند یا فروشنده بعضی از انها را پس بگیرد و هرگاه یک کدام از فروشنده
یا خریدار چنین کند دیگری خیار خواهد داشت که اصل ان خرید و فروش را برهم زند
و این در صورتیست که خریدار در وقت خریدن نداند که بعضی از این مال از غیر فروشنده
که اگر اینمعنی را داند در وقت خریدن دیگر نمیتواند پس دهد مگر اینکه فروشنده راضی
شود و در جمیع مواضعی که بسبب تبعّض صفقه خیار ثابت میشود در وقتیست که صاحب
خیار جاهل باشد بکیفیت حال که اگر جاهل نباشد و داند دیگر خیار برهم زدن مجموع
معامله را ندارد و بدانکه هرگاه ان قدری از مال که از غیر فروشنده بود صاحبش
بیاید و پس بگیرد و مال فروشنده را خریدار نگهدارد باید خریدار بان قدر از قیمت
که در عوض مال غیر فروشنده است که بصاحب او رد کرده است از فروشنده بگیرد
و طریق دانستن اینکه چه قدر از قیمت در مقابل مال غیر فروشنده میافتد اینستکه

یعنی این موجب خیار فسخ است ظم خراسانی

یعنی آن معامله لازم نیست ظم طبا ... ظله العالی

اول مجموع ان دو مال را قیمت کنند و بعد از ان مال غیر فروشنده را قیمت کنند و
به بینند که قیمت مال غیر فروشنده چه نسبت دارد با مجموع قیمت هر دو مال که
حال ان قیمت را کرده اند یعنی می بینند که چه قدر از قیمت او است و بعد از ان می
بینند که چه قدر از قیمت همان نسبت و قدر دارد با قیمت اصل یعنی قیمتی که داول
فروشنده از خریدار بعوض هر دو مال گرفته بود هر قدر که باشد ان قدر را خریدار
از فروشنده پس میگیرد مثلاً هرگاه شخصی جامه از خود و جامه از غیر را بفروشد
به ده شاهی بعد از ان غیر بیاید و جامهٔ خود را پس بگیرد و خریدار خواهد که
قیمتی که در مقابل جامه غیر است از فروشنده بگیرد هر دو جامه را قیمت کرد مثلاً
هر دو را قیمت کردیم قیمت هر دو در انوقت بیست شاهی بود و جامه غیر فروشنده
را هم قیمت کردیم ده شاهی بود و این ده شاهی را نسبت دادیم بمجموع قیمت یعنی بیست
شاهی نصف او بود پس باید خریدار نصف اصل قیمت را که پنج شاهی باشد از فروشنده
بگیرد و هر وقت که قیمت ان دو مال مساوی یکدیگر باشد هم چنین است که در مثال
مذکور باید خریدار نصف قیمتی که بفروشنده داده بود بگیرد خواه قیمتی که بعد از ان
میکنند تفاوت داشته باشد یا قیمتی که خریدار بفروشنده داد بود چنانچه ما فرض
کردیم یا اینکه مثل او باشد چنانچه بجای بیست شاهی ده شاهی فرض کنیم اما هرگاه قیمت

هر دو مساوی نباشد انچه خریدار باید بکیرد نصف نمیشود بلکه زیاده و نقصان میشود
مثلا هرگاه در مثال مذکور فرض کنیم که جامهٔ غیر فروشنده را انها قیمت کردند قیمت
او پنج شاهی بود و پنج شاهی را نسبت دادیم به بیست شاهی که قیمت مجموع بود ربع او بود
پس خریدار ربع اصل قیمت را که بفروشنده داده بود پس بکیرد و چون اصل قیمت ده
شاهی بود ربع او دو شاهی و نیم میشود از برای توضیح مثالی دیکر فرض کنیم مثلا هرگاه
شخص پارچهٔ از خود و پارچه از غیر را برروی هم بفروشد به پنجاه شاهی و بعد از ان
انغیر بیاید و پارچهٔ خود را پس بکیرد پس در انوقت ان هر دو را قیمت کنند قیمت هر دو
شصت شاهی میشود و پارچهٔ غیر را انها قیمت کنند چهل شاهی شود و چهل شاهی را هرگاه
نسبت بدهیم بمجموع هر دو قیمت که حال شده است یعنی شصت شاهی دو ثلث او
میشود یعنی هرگاه شصت شاهی را سه حصه کنیم چهل شاهی دو حصه او میشود پس باید
خریدار دو ثلث اصل قیمت را که بفروشنده داده بود که پنجاه شاهی باشد بکیرد و دو
ثلث پنجاه سی و سه شاهی و ثلث یک شاهی میشود زیرا که هرگاه پنج شاهی را بسه حصه
کنیم هر حصه شانزده شاهی و دو ثلث یکشاهی میشود و دو حصهٔ او که شانزده شاهی
و دو ثلث باشد سی و سه شاهی و یک ثلث شاهی میشود و هم چنین است حکم بیع هرگاه
کسی چیزی را که میتوان مالک شد با چیزیکه نمیتوان مالک شد بر روی هم بفروشد

باید

شاهی

مثل اینکه بنده را با ازادی برروی هم بفروشد یا کوسفند و خوکی را برروی هم بفروشد
یا سرکه و شراب برروی هم بفروشد یعنی باید دید که قیمت ازاد اکر بنده میبود چه قدر میبود
با ان نسبت از اصل قیمت مجموع خریدار از فروشنده پس بکیرد و طریق دانستن این چنان است
که بعینه مذکور شد **نهم** هرگاه شخصی مال پدر خود را بدون اذن او بفروشد و کمان
او این باشد که پدر او زنده است و این خرید و فروش فضولی است و بعد از ان معلوم شود
که در وقت فروختن پدر او فوت شده بود ظاهر اینستکه این خرید و فروش صحیح باشد
دهم کسیکه وکیل دیکری باشد در خرید و فروش مال او جایز است از برای او که خرید
و فروش کند مال موکل خود را ما دامیکه ان موکل زنده است و بعد از فوت او دیکر
نمیتواند در ان مال خرید و فروش نماید زیرا که ان مال منتقل بدیکری شده و کسیکه
وکیل شخصی باشد در اینکه مالی از او را بفروشد و وکیل باشد از جانب دیکری که همان
مال را بخرد میتواند که ان مال را از برای او بخرد و میتواند صیغهٔ خرید و فروش را هر
دو خود بکوید و میتواند ان مالی را که وکیل است در فروختن از برای خود بخرد هرگاه
موکل کفته باشد که میخواهی این مال را بدیکری بفروش یا خود بخر یا قرینه باشد که
غرض موکل فروختن این مال است و خریدار هر کسی که میخواهد باشد بشرطیکه از انچه
دیکران میخرند خود کمتر نخرد و میتواند که خود هم صیغهٔ فروخت و هم صیغهٔ خرید را

بشرط انکه بجهة خود فروخته یا نزد والاصحة نشکل الا الیه اجازه کند لم فرهای سره

بشرط الاجازه ضم طبا مدظله

بکوید و هرگاه موکّل باو کفته بود که میخواهی خود بخر و میخواهی بغیر بفروش واو را
خود بخرد و بعد از ان موکّل ادّعا کند که تو کم قیمت کردهٔ از برای خود بغیر از تسلّط
قسم دیکر تسلّطی باو نداد بلی اکر او در پیش خود از قرائن هم چنین میدانست که
موکّل او راضی هست که او خود هم بردارد و بعد از ان موکّل بکوید که من راضی نبوده
که تو خود برداری ظاهراً قول او را میشنوند و همچنین است حکم بعینه هرگاه کسی دیکری
را وکیل کند که متاع معیّنی را از برای او بخرد و ان متاع را وکیل خود داشته باشد **یازدهم**
جدّ و پدر ولیّ اطفالند و ما دامیکه اطفال بحدّ بلوغ نرسیده اند پدر و جدّ ایشان
میتوانند که مال ایشانرا بفروشند و از برای ایشان چیزی بخرند و ان خرید و فروش
شرعاً صحیح است و پدر و جدّ میتوانند مال ایشانرا از برای خود بخرند و مال خود را از
برای ایشان بخرند بشرط صرفه[۱] اطفال و در هر دو صورت صیغهٔ خرید و فروش را
هر دو خود میتوانند کفت و هرگاه اطفال بحدّ بلوغ و رشد برسند دیکر پدر و
جدّ اختیار مال ایشانرا ندارند و اکر در مال ایشان خرید و فروش[۲] باطل خواهد بود
بلی هرگاه بالغ شوند و در حین بالغ شدن صاحب رشد نباشند بلکه سفیه باشند
و سفاهت ایشان باقی بماند باز پدر و جدّ اختیار مال ایشانرا دارند که بفروشند
و از برای ایشان بخرند امّا هرگاه بالغ شوند و صاحب رشد باشند امّا بعد از او رشد

۱ علی الاحوط ضم محمد حسنی ره

۲ بکنند آن خرید و فروش

ایشان زائل شود دیکر ولی و صاحب اختیار ایشان پدر و جدّ نخواهند بود بلکه
در اینصورت ولیّ و صاحب اختیار ایشان حاکم شرع خواهد بود و مخفی نماناد که هیچ
یک از پدر و فرزند مال یکدیکر را بدون اذن دیکری نمیتوانند بمصرف خود برسانند
بلکه مال هر یک بر دیکری حرام است خواه فرزند بالغ باشد یا نابالغ بلی پدر اختیار
مال صغیر را دارد که انچه صرفه[۱] صغیر در انست از برای او بکند نه اینکه مال او را
بدون عوض بمصرف خود برساند بلی هرگاه یکی از انها فقیر باشند و قادر بر اخراجات
خود نباشند واجب النفقه دیکری هستند هرگاه ان دیکری غنی باشد و هرگاه
پدر غنی نفقه فرزند فقیر و اند هد فرزند[۲] میتواند از مال او بقدر اخراجات خود
بردارد و اکر چه او راضی نباشد و هم چنین است حکم هرگاه فرزند غنی باشد و پدر
فقیر **دوازدهم** حاکم شرع یا کسی که امین باشد از جانب شرع میتواند که تصرّف
نماید در اموال اطفال هرگاه پدر و جدّ نداشته باشند و میتواند اموال ایشانرا
بفروشد و چیزی از برای ایشان بخرد هرگاه مصلحت ایشانرا داند و هم چنین اختیار
مال غائب را هم[۳] دارند که از برای مصلحت او انچه دانند در اموال او بکنند و هم چنین
اختیار مال کسی که سفیه و بی رشد باشد دارد بشرطیکه پدر و جدّ نداشته باشد
یا انکه پدر و جدّ (داشته) باشد و بعد از بلوغ و رشد سفاهت و بی رشدی بهم رسید

ولایت داشتن ایشان در اینصورت [illegible] احتیاط با استیذان از حاکم ترک نشود ظم طبا مدظله

۱ گذشت که مراعات صرفه احوط است ظم محمد حسنی ره

۲ مشکل است احوط آنست که بحاکم شرع رجوع نماید ظم محمد حسنی ره

۳ معلوم نیست که حاکم بتواند بمجرد مصلحت تصرّف در مال غائب نماید ظم ... ره

گذشت که در سفاهت منفصله نیز ولایت با پدر و جدّ است ظم طبا مدظله العالی

باشد نه اینکه سفیها بالغ شده باشد و این سفاهت از برای او باقی باشد که اگر چنین
باشد اختیار او با پدر و جد است همچنانکه قبل از این اشاره شد و همچنین حاکم شرع
ولی صاحب اختیار کسی است که مرض او بیش از مال او باشد و طلبکاران او التماس
کنند بحاکم شرع که او را منع کند از اینکه در مالی هم که دارد تصرف کند و او را هم بر طرف
کند که در اینصورت حاکم شرع صاحب اختیار است که اموال او را بفروشد و در میان
طلبکاران غرما کند و مخفی نماند که مراد بحاکم شرع کسی است که مجتهد جامع شرایط
فتوی باشد **سیزدهم** کسی را که دیگری وصی خود کرده باشد نمیتواند تصرف
در اموال وصیت کننده کند مگر بعد از فوت او و بعد از فوت او صاحب اختیار است
که آنچه مصلحت میداند در اموال او بکند از خرید و فروش و غیره و در جایز بودن خریدن
وصی آن مال را از برای خود و خریدن مال خود را از برای ورثه آن شخص وصیت
کننده و صیغه خرید و فروش را هر دو خود بعمل آوردن بخود لیست که در وکیل مذکور
شد و هرگاه آن شخص وصی مالدار باشد میتواند آن مال را خود بعنوان قرض بردارد
بشرطیکه مصلحت ورثه آن شخص وصیت کننده در آن باشد **فصل هفتم**
در بعض دیگر از شروطیکه صحت خرید و فروش موقوف بر آنها است و آن چهار شرط است
اول باید مالیکه فروخته میشود مال خالص فروشنده باشد و دیگری را در آن

۱ ـ باطل است طهرانی
۲ ـ یعنی ورثه صغار بشرط آنکه وصی بانها هم برده باشد طهرانی

مدخلیتی نباشد پس صحیح نیست فروختن مالی که در رهن باشد یعنی نه راهن میتواند
او را بفروشد و نه مرتهن بلی راهن میتواند او را بفروشد هرگاه مرتهن او را اذن بدهد
در فروختن و مرتهن میتواند او را بفروشد از برای استیفاء دین خود باذن حاکم شرع
و اگرچه راهن راضی نباشد و هرگاه مرتهن در موضعی باشد که دستش بحاکم شرع نرسد
و راهن ابا کند از فروختن و نخواهد طلب او را هم ندهد ظاهر اینست که در اینصورت
مرتهن میتواند آن رهن را بفروشد بدون اذن راهن و حاکم شرع و همچنین صحیح
نیست فروختن مالیکه وقف کرده باشند مگر در دو موضع **اول** هرگاه در میان
ارباب وقف نزاع شود در باب وقف که مظنه آن شود که بسبب آن نزاع اموال تلف
شود یا اذیت جانی بیکی از ایشان برسد که در این صورت میتوان او را فروخت و
فروشنده ناظر آن وقف است اگر ناظری تعیین شده باشد و الا حاکم شرع خواهد
فروخت و باید قیمت او را ناظر یا حاکم بدهد و آن نحو مالیکه وقف بود بگیرد که
باز وقف باشد اگر خریدن این نحو مال ممکن باشد و دیگر نزاع در میان ارباب وقف
واقع نشود که اگر باز باعث نزاع شود باید مالی بگیرد که باعث نزاع نشود و نزدیکتر
باشد بمطلوب واقف **دوم** هرگاه مال وقف خراب و مضمحل شود بنحویکه نفعیکه
از آن وقف مطلوب است دیگر حاصل نشود مثل اینکه حصیر مسجد کهنه شود بر

۱ ـ مشکل است طهرانی

حیثیتی که دیگر نتوان بر روی او نماز کرد یا تیرهای مسجد کهنه شوند بحیثیتی که دیگر
نتوان انها را نصب نمود که در این صورت باید انها را فروخت و در مصارف مسجد صرف
نمود و بعضی گفته اند که هرگاه خوف باشد که مال وقف خراب شود میتوان ان را فروخت
و بعضی دیگر گفته اند که هرگاه که انچه از مال وقف حاصل میشود کفاف ارباب وقف
نکند و محتاج باشند میتوانند اصل مال را بفروشند و بمصرف خود برسانند و جایز
نیست فروختن کنیزی که ام ولد باشد یعنی صاحب اولاد باشد بلی هرگاه اولاد او فوت
شوند میتوان او را فروخت و در ده موضع است که بعضی از علماء گفته اند میتوان
کنیز صاحب اولاد را فروخت و اگرچه اولاد او زنده باشند **اول** اینکه قیمت او را
فروشنده او از اقای او طلبکار باشد و اقای او فقیر باشد و بغیر از او مالی دیگر نداشته
باشد و بعضی گفته اند که این در صورتیستکه اقای او فوت شود **دوم** هرگاه مولای
او قادر بر نفقه او نباشد **سیم** هرگاه اقای او فوت شود و بغیر از او ترکه دیگر از او
باقی نمانده باشد که او را کفن کنند **چهارم** هرگاه اقای او فوت شود و بغیر از او
ترکه او باقی نمانده باشد و قرضی داشته باشد که مساوی قیمت کنیز یا بیشتر باشد
پنجم فروختن او بکسی که بر او ازاد میشود مثل پدر و مادر و اولاد **ششم**
هرگاه خویشی از ان کنیز مرده باشد و ان کنیز وارث او باشد میتوان او را فروخت از

که از اقایش بهم رسانیده است ظم الخراسانی ره
مد ظله
در این صورت جواز مشکل است بلکه عدم ان خالی از قوة نیست ظم طباطبائی ره

اگر ان اولاد از فروشنده باشند و انعقاد انها در حال مالک بودن ان کنیز باشد ظم طبا مد ظله العالی

این قول احوط است بلکه خالی از قوت نیست ظم طبا مد ظله العالی

محل اشکال است و هم چنین صورت سیم و چهارم و نهم و دهم ظم طبا مد ظله العا

کندا و را داخل ... مشکل است فروختن علیه ... بلکه ... میتوان ... ظم طبا مد ظله العالی

برای اینکه او را ازاد کند تا میراث از ان خویش ببرد **هفتم** هرگاه ان کنیز جنایتی بشخص
رسانیده باشد میتوان او را فروخت و قیمت او را داد بعوض دیه ان جنایت و میتوان
نفس ان کنیز را هم داد **هشتم** فروختن او بکسی که با او شرط شود که ان کنیز را ازاد کند
نهم هرگاه اقای او کافر باشد و ان کنیز پیش از اقای خود مسلمان شود **دهم** هرگاه
جنایتی بکند با اقای خود یا اقای خود را از روی خطا بکشد و بعضی چند صورت
دیگر هم گفته اند **شرط دوم** باید انچه خرید و فروش میشود منفعت نباشد بلکه
عین باشد و شیخ طوسی ره گفته است که میتوان خدمت بنده را فروخت و حق اینستکه
جایز نیست زیرا که خدمت منفعت است و منفعت را نمیتوان فروخت بلکه باید باجاره
داد **شرط سیم** باید انچه خرید و فروش با و میشود معلوم باشد و هر یک از
خریدار و فروشنده دانند که انچه میخرند یا میفروشند چه چیز است و چه قدر است
و چه نحو است که اگر ندانند لازم میاید که ضرر واقع شود ولیکن هر جنسی بیک نحوی
معلوم میشود و باید بان نحو معلوم نمود مثل اینکه بعضی اجناس را باید وزن نمود تا
معلوم شود و بعضی را باید کیل نمود تا معلوم شود و بعضی را باید مشاهده نمود تا معلوم
شود و بعضی را باید بوئید هرگاه مقصود از انها بو باشد و بعضی را باید چشید هرگاه
غرض از انها طعم باشد و در این موضع یازده مسئله است **مسئله اولی** انچه کیل یا

این حاشیه در صفحه قبل است ظم طبا

بلکه لازم میاید که بیع غرری باشد ظم خراسانی ره

شمرد تا معلوم شود و بعضی را باید ...

وزن میشود مثل گندم وجو وعدس وغیره جایز نیست فروختن انها بدون کیل ووزن واگرچه مشاهده بشود پس هرگاه قبه از گندم یاجو یاغیر اینها از حبوبات یاخیکی از دوغن یاشیره بدون وزن یاکیل بر سبیل جزاف فروخته شود صحیح نیست واگرچه هر یک از خریدار وفروشنده ازرا ببینند وهم چنین صحیح نیست فروختن بسنگ وکیلی که مجهول باشند وقدر انها معلوم نباشد وهم چنین انچه باید شمرده شود جایز نیست فروختن او بدون شمردن مثل فروختن یک خروار گردکان نشمرده **مسئلهٔ دوم** هرگاه وزن یاشمردن صعوبت واشکالی داشته باشد بسبب بسیاری انجنسی که میخواهند بفروشند جایز است که به پیمانه اعتبار کنند وبان حساب بگیرند مثلاً هرگاه شیره یا روغن یاگندمی را خواسته باشند بفروشند وبسیار که سنجیدن ان اشکالی داشته باشد جایز است که ظرفی را بگیرند و ببینند که او چه قدر را احتمال کوزه را میگیرد وبعد ازان انظرف را پیمانه کنند وبان مقدار حساب کنند وهم چنین هرگاه خواسته باشند مثلاً گردکان را بفروشند وبسیار باشد بحدیکه شمردن او اشکالی داشته باشد پیمانه میگیرند مثلاً ده هزار گردکان یابیشتر یاکمتر بگیرد وبعد ازان بان پیمانه کیل میکنند وازان قرار حساب میکنند **مسئلهٔ سیم** صحیح است فروختن زمین و باغ بمشاهده واگرچه مساحت نشود وهمچنین صحیح است فروختن پارچه وکرباس

ا
بلکه اگر صعوبت هم نداشته باشد ظم ثانی ره

ب
بلکه بدون صعوبت نیز اگر مقدار ان معلوم شود بوجه مذکور جایز است ظم طبا مد ظله العالی باشد

بایل کر کرده شود مکر انچه وضع آن بر مشاهده است ظم ثانی ره

بمحض دیدن واگرچه گز کرده نشود وهمچنین است حکم در قالی ونمد وگلیم وغیر اینها و مراد بدیدن ومشاهده نمودن انست که اگر ان پارچه یاکرباس را تاکرده باشند بگشایند و پهن کنند ومجموع او را ببینند پس اگر پارچه پیچیده را خریدار ببیند کافی نیست در صحت ان معامله. بلی اگر پارچه باشد که مشتمل نباشد بر نقشهائی که مختلف شود بلکه همه اجزاء او متساوی باشد هرگاه هم چنانچه پیچیده است بعضی او را ببیند کافی است **مسئلهٔ چهارم** جایز نیست فروختن شیر در پستان وماهی در نیستان واگرچه ان نیستان وماهیها مال فروشنده باشد بلی هرگاه ان ماهیها که فروخته میشوند در جائی محصور باشند وخریدار وفروشنده انها را مشاهده بکنند فروختن انها صحیح است وهرگاه مشاهده نشوند اما چیزی دیگر معلوم باشد با او ضم شود بعضی از علماء گفته اند صحیح است مثل اینکه ماهی را بانی بفروشد یاشیر را در پستان با بزغاله یابره بفروشد وحق انست که در اینصورت اگر مقصود بالذات و غرض اصلی فروختن انچیزی باشد که باشیر وماهی ضم میشود وفروختن انها بالعرض باشد مثل اینکه غرض نیستان تنها باشد وماهی را بالعرض نیستان بفروشد ومثل اینکه گوسفندی شیر دار را باشیر او بفروشد ومقصود بالذات فروختن گوسفند باشد وشیر را بالعرض بفروشد وقیمتی در مقابل او نیفتد جایز است وهرگاه نه

ب
احوط گز کردن است مگر انکه وضع انها بر مشاهده باشد ظم طبا مد ظله العالی

ع
با فرض معلومیت اندازه ان ظم طبا مد ظله العالی

٣
از جهت کشف ان واما از سایر جهات بایل رفع جهالت ان شود بانچه متعارف است ظم

٣
جواز محل اشکال بلکه منع است ظم ثانی ره

چنین باشد یعنی غرض اصلی شیر یا ماهی باشد نه چیزیکه با انها ضم میشود یا هر دو
مقصود و مطلوب باشند جایز نیست و جایز است مصالحه نمودن بر شیر در پستان
مثل
و ماهی در نیستان و هم چنین است حکم بعینه در فروختن بچه که در شکم حیوانات باشد
فروختن کره مادیان که در شکم حیوانات است یا بره و بزغاله و کره الاغ و گوساله که در
شکم حیوانات باشند و جایز نیست فروختن پوست و پشم و مو که در پشت حیوان باشد
یعنی پیش از انکه پوست از حیوان بکشند و مو و پشم از او ببرند نمیتوان انها را فروخت
و اگر چه بر پشت انها هر یک از مو و پشم و پوست مشاهده شود و بعضی از علماء رضوان
الله علیهم گفته اند که مو و پشم هر گاه بر پشت حیوان باشد و مشاهده شود جایز است
خرید و فروش انها و این قول خالی از قوة نیست اما باید ان پشم و مو بعد از خریدن بلا
فاصله از حیوان قطع شود یا خریدار و فروشنده باهم قرار دهند که بعد از خریدن تا مدت
معینی ان پشم یا مو در پشت حیوان باشد و بعد از ان ببرند **مسئله پنجم** اگر انچه
خریده میشود دیده شود دیگر احتیاج بذکر کردن اوصاف او نیست و اگر دیده نشود
جایز است فروختن او بوصف باین نحو که فروشنده بخریدار بگوید که مثلاً ده پارچه از
فلان متاع را بتو میفروشم که هر یک از انها پنج گز باشد مثلاً در طول و یک گز باشد
مثلاً در عرض و بافت یک محکم باشد و عمل فلان شخص باشد و بالجمله هر پارچه که صفتهای ان

قطع دخلی در صحت بیع ندارد ولی اگر قطع نشود شرکت حاصل خواهد شد اما فرق داد بودن انها نامعلومی در حیوان موجب اشکال در صحت بیع بلکه منع میشود طهرانی

اگر بخواهند که شرکت در انها حاصل نشود ...

اگر مبیع کلی در ذمه باشد طهرانی

برای او باشد ذکر کند و در اینصورت ان خرید و فروش صحیح است بلی اگر ان متاعیکه
فروشنده بخریدار بدهد ان صفتهائیکه فروشنده گفته بود در او نباشد خریدار
را میرسد که از فروشنده مطالبه متاعی بکند که ان صفتهائیکه ذکر شده بود در او باشد
و اگر فروشنده قادر نباشد بر متاعی که ان صفتها در او باشد خریدار میتواند خرید و
فروش را بر هم زند و هم چنین صحیح است که فروشنده یک پارچه را بنماید بخریدار و
بگوید بیست عدد پارچه باین نحو نمونه بتو میفروشم و خریدار مستحق است که همه پارچهها را
بهمان نمونه بگیرد و اگر فروشنده بعضی از ان پارچهها را بان نمونه ندهد خریدار میتواند
ان خرید و فروش را بر هم زند **مسئله ششم** مشک پاک است و جایز است خرید
و فروش او و هم چنانکه صحیح است فروختن در نافه با آزمایش و مراد بنافه پوستی است که
مشک در میان اوست و آزمایش او بان نحو است که ریسمانی را بسوزنی بکشند و ان
سوزن و ریسمان را در ان نافه داخل کنند و از طرف دیگر بیرون کشند و بعد از ان ان
ریسمان را بو کنند و به بینند که ان مشک خوب است یا نه و هر گاه ازمایش نکرده بفروشند
و بعد از ان که از نافه بیرون اورند عیب دار باشد مثل سایر اجناسی است که فروخته
شوند و بعد از ان معلوم شود که عیب دار است و حکم او بعد از این انشاء الله تعالی
مذکور خواهد شد و هر چیزیکه غرض از او بو یا طعم باشد آزمایش او انست که بو کنند

مشکل است خصوص در صورتیکه متاع با ان صفتها یا مثل ان فروشنده قادر نباشد طهرانی

بلکه خریدار پس از انکه مطالبه پارچه با ان نمونه نماید اگر مبیع کلی در ذمه بوده ... اگر مبیع شخص باشد و معلوم شد که انها یا بعض انها بان نمونه نبوده خریدار میتواند که بیع را بهم بزند طهرانی

یا بچشند و هرگاه ازمایش نکرده بخرند و بعد از ان معلوم شود که بدبو یا بد طعم است
خریدار میتواند انرا رد کند و میتواند او را نگاه دارد و ارش بگیرد و مراد بارش تفاوتی است
که میانه قیمت ان جنس است در حالتیکه بی عیب باشد و در حالتیکه عیب دار باشد یعنی
انجنس را هرگاه بی عیب باشد می بینند چند قیمت او است و با وجود این عیبی که حال ظاهر
شده است در او می بینند چند قیمت او است و میبینند که تفاوت ما بین این دو قیمت
چند است انچه باشد او ارش است و بهمان قدر خریدار از فروشنده میگیرد مثلا
هرگاه زید بیست من روغن بعمرو بفروشد و عمرو ان روغن را ازمایش نکرده بگیرد
و بعد از انکه او را ازمایش کند عیب دار باشد مثلا بدبو باشد در اینصورت خریدار
میتواند ان روغن را رد کند و میتواند ارش بگیرد یعنی می بینند قیمت ان بیست من
روغن چند است هرگاه بی عیب باشد و بدبو نباشد مثلا قیمت کردند چهار تومان
بود و بعد از ان می بینند قیمت او چند است با وجود بدبو بودن مثلا در اینصورت او
را قیمت کردند سه تومان بود پس تفاوت میان این دو قیمت یک تومان بود او ارش است
که خریدار از فروشنده میگیرد و هرگاه خریدار در انچه خریده و عیب دار است تصرفی
بکند دیگر رد نمیتوان کرد بلکه باید ارش بگیرد و هر چیزیکه ازمایش او باعث خرابی
و فساد او شود جایز است خرید و فروش او بدون ازمایش مثل خربوزه و هندوانه

در صورتیکه اعتماد بوصف شده باشد والا بیع فاسد خواهد بود طهرانی ره

بلکه بهمان نسبت طهرانی ره

یعنی بهمان نسبت طاب مد ظله العالی

بلکه بهمان انچه تفاوت بین دو قیمت است نسبت است و باید از انچه ثمن است کم کرد محمد کاظم الخراسانی ره

اگر ثمن چهار تومان باشد والا در فرض مذکور ربع ثمن را پس میگیرد نه یک تومان باشد ظم طبا مد ظله العالی

و تخم مرغ زیرا اگر اینها ازمایش شوند باید انها را شکست و شکستن انها باعث فساد و خرابی
انها میشود و هرگاه اینها را بدون ازمایش بخرد و بعد از انکه ازمایش بکند یعنی انها را بشکند
عیب دار باشند خریدار باید ارش بگیرد و هرگاه شکسته او قیمتی نداشته باشد مثل تخم
مرغ که انچه در جوف او است خون شده باشد در این صورت خریدار هر قیمتی که داده است
بفروشنده پس میگیرد و ارش نمیگیرد زیرا که در عوض شکسته در اینصورت قیمتی نیست
که ارش بگیرد **مسئله هفتم** هرگاه خریدار جنسی را پیش از وقت خریدن دیده باشد
صحیح است که بهمان دیدن اکتفاء کند و ان جنس را بخرد و اگر چه در وقت خریدن او را
نه بیند بلی اگر از وقت دیدن تا وقت خریدن اینقدر زمان گذشته باشد که یقین شود
که ان جنس در ان زمان تغییر هم رسانیده است صحیح نیست که بهمان دیدن اول
اکتفاء کند بلکه باید در وقت خریدن مشاهده او را بکند و اگر مشاهده ممکن نباشد
اوصاف او را فروشنده ذکر میکند و ان جنس را باوصاف میفروشد مثلا هرگاه عمرو
خواهد کره اسبی را از زید بخرد و عمرو ان کره اسب را یکسال پیش از وقت خریدن دیده
بود و یقین است که این کره اسب در عرض یک سال تفاوت کرده است در اینصورت جایز
نیست که بدیدن یک سال پیش از این اکتفاء شود بلکه باید در وقت خریدن او را
ببیند و اگر دیدن ممکن نباشد جایز است او را بوصف بخرد یعنی صفتهائیکه در او

بلکه با امکان مشاهده نیز اکتفاء باوصاف میتوان نمود طهرانی ره

با امکان مشاهده نیز جایز است اکتفاء باوصاف اگر وثوق حاصل شود ظم طبا مد ظله العالی

هست از جثه و فربهی و خوش راهی و تند رفتن همه را فروشنده ذکر کند و باین اوصاف
خرید و فروش شود و اگر آن صفتها در او نباشد خریدار میتواند آن خرید و فروش
را فسخ کند و اگر از وقتی که خریدار آن جنس را دیده است تا وقت خریدن آن مقدار از
زمان گذشته باشد که احتمال داشته باشد که آن جنس تغیر و تفاوت داشته
باشد و احتمال هم داشته باشد که تفاوت نکرده باشد و یقین بتفاوت حاصل
نشده باشد در اینصورت جایز است که بدیدن اول اکتفاء شود و آنجنس را بخرد
و اگر بعد از خریدن در تفاوت و عدم تفاوت میانه فروشنده و خریدار دعوی شود
یعنی خریدار بگوید که این جنس حال تفاوت دارد با آن وقتی که من دیده بودم و فروشنده
بگوید تفاوت نکرده است قول خریدار را قبول میکنند و فروشنده تسلط قسمی بر
او دارد **مسئله هشتم** معیار در شناختن اینکه کدام جنس باید کیل شود و کدام
جنس باید کشیده شود و کدام جنس باید شمرده شود عادت و عرف آن شهر است که
خرید و فروش آنجنس در آنشهر میشود یعنی آنجنس که فروخته میشود اگر در آن شهر
بکیل داد و ستد میشود باید کیل نمود و اگر در آن شهر بکشیدن داد و ستد میشود باید
کشید و اگر بشمردن داد و ستد میشود باید شمرد والله یعلم **مسئله نهم** هرگاه جنسی که
فروخته میشود در ظرف باشد میتوان آنجنس را با ظرف کشید و یک چیزی را انداخت

مشکل است
طم ... ره

بلکه قول فروشنده
قبول میشود و خریدار
تسلط قسمی بر او دارد
علی الاقوی طم ...

بازاء ظرف بشرطیکه یقین نباشد که آنچه انداخته شده است از ظرف زیادتر باشد یا
کمتر بلکه احتمال دارد که مساوی او باشد و احتمال هم دارد که اندکی کم و زیاد باشد
مثلاً هرگاه کسی خواسته باشد خیک روغنی بفروشد جایز است که مجموع آن خیک را
بکشند و بازای خیک قدری ببیندازند و این قدر از قیمت را هم بیندازند مثل اینکه فرض
کردیم خیک را کشیده اند ده من بود و قرار داده بودند که روغن را از قرار یکمن هزار
دینار بفروشند پس بازاء خیک یکمن را انداختند و فروشنده بعوض نه من روغن نه
هزار دینار میگیرد و باید این یک من که میاندازند یقین نباشد که از وزن خیک
زیادتر است یا کمتر بلکه احتمال این داشته باشد که مساوی باشد یا اندکی زیادتر یا کمتر
باشد مگر اینکه دانند که زیادتر است اما طرفین راضی شوند و جایز است روغن را با
خیک بر روی هم بکشند و هر دو را بیک قیمت بفروشند **مسئله دهم** هرگاه
قیمت مشاهده نشود باید بصفت معین و معلوم شود مثل اینکه فروشنده بخریدار
بگوید من این جنس را بتو فروختم بیک تومان فلان پول یا یکمن ابریشم عمل فلان شخص از
فلان موضع و از فلان جوره پس هرگاه قیمت را معین نکنند مثل اینکه فروشنده بر
خریدار بگوید که من این جنس را بتو فروختم بهر قیمتی که تو خواسته باشی یا بهر قیمتی که فلان
شخص بگوید یا بقیمتی که من بعد از این بگویم یا بقیمتی که معلوم و ممتاز نباشد آن خرید و

وبشرطیکه متعارف بین
تجار باشد باینکه ظرف ...
وزن و معرفت ...
نزد ایشان ...
و غرر هم نباشد
طم طبا
مد ظله

یا اینکه متعارف
باشد آن در تعیین
مقدار اینکونه مبیع
بین اهل معامله
و تجار طم ... ره

در صورتیکه معامله
باینطور غرری نشود
طم ... ره

فروش صورت شرع ندارد و هرگاه در اینصورت فروشنده آن جنس را اگر فروخته است تسلیم خریدار کند ضامن است که او را بعینه بفروشنده رد کند و اگر در پیش خریدار تلف شود و مثلی باشد مثل گندم و جو و غیره باید مثل او را بفروشنده رد کند و هرگاه مثل آن در آنوقت یافت نشود باید قیمت او را بدهد و هرگاه قیمت در عرض مدتیکه آن جنس را گرفته است تا روز دادن آن قیمت بفروشنده مختلف بوده است باید قیمت آن روزی را بدهد که مثل آن جنس در آن روز نایاب شده است و هرگاه آن جنسی که در پیش خریدار تلف شده مثلی نباشد بلکه قیمی باشد و معنی قیمی مذکور شد سابقا مثل چاروا یا بعضی از اقمشه باید خریدار با لاتر قیمتی بدهد که از برای آن جنس بهم رسیده باشد از روزیکه آن جنس را گرفته است تا روزی که تلف شده است و این در صورتیستکه تفاوت قیمت بسبب تفاوت آن جنس باشد مثل اینکه آن جنس حیوان باشد و بعض اوقات فربه بود و بعضی اوقات لاغر اما هرگاه تفاوت بسبب بازار باشد بالاترین قیمتها را نباید بدهد بلکه قیمت روز تلف را میدهد و بعضی از علماء برآنند که مطلقا قیمت روز تلف را میدهد و اگر منافعی هم در مدت مذکوره از آن جنس بهم رسیده باشد یا آن جنس جنسی باشد که اجرت داشته باشد مثل خانه و حیوانات باید خریدار همه را بفروشنده بدهد و اگر آن جنس در پیش

خریدار ... با مطالبه طم طاب ثراه

اگر فروشنده صبر نکند تا یافت شود طم طاب مد ظله العالی

بلکه قیمت یوم الاداء باید بدهد و همچنین در فرض بعد طم طاب مد ظله العالی

ع ۲ بلکه قیمت یوم الاداء و همچنین در قیمی ولی با ملاحظه مثل فربهی انکه بوده در بعض اوقات آن صفاتیکه موجب زیادتی قیمت آن شود طم طاب ثراه

خریدار نقصی یا عیبی بهم رساند باید ارش او را هم بفروشنده بدهد و معنی ارش مذکور شد و اگر خریدار در آن جنس عملی کرده باشد که قیمتا و زیاد شده باشد مثل اینکه کرباس را رنگ کرده باشد یا غلام را صنعتی تعلیم کرده باشد باید قیمت آن زیادتی را از فروشنده بگیرد مسئله یازدهم هرگاه جنسی قدر او معلوم باشد جایز است خریدن جزئی از او را بر سبیل مشاع مثل ثلث او را یا ربع او را یا نصف او را و اجزاء او مثل یک دیگر باشند مثل اینکه کسی بخرد ثلث صاع خروار گندم را بر سبیل مشاع یا اینکه اجزاء او مثل یکدیگر نباشند بلکه تفاوت با یکدیگر داشته باشند مثل اینکه بخرد نصف خانه را بر سبیل مشاع یا ثلث دو هزار ذرع کرباس را بر سبیل مشاع که اجزاء آن کرباس با یکدیگر تفاوت داشته باشد و جایز نیست خریدن مقداری غیر مشاع غیر معین از جنس معینی که اجزاء آن با یکدیگر تفاوت داشته باشند مثل خریدن یک ذرع از جامه که اجزاء آن مختلف باشند یا خریدن یک بنده از چند بنده یا یک گوسفند از گله و همچنین صحیح نیست خریدن یک گله مگر چند گوسفند که معین نباشند و این در صورتیستکه آن مقدار یکه میخرد معین نباشد اما هرگاه معین باشد صحیح است مثل اینکه معین کند که یک گز از فلان طرف جامه خریده شود یا یک جریب از فلان طرف زمین خریده شود یا فلان گوسفند معین را بخرد یا گله معینه را بخرد

فروشنده چیزی نیست مگر آنکه با اذن او عملی را نموده باشد طم طاب ثراه

یا بفروشنده آن جنس و اینهم از زمین همچنان عمل زیاد شده است چنانکه بر دارد طم طاب مد ظله العالی

سوای فلان کوسفند معین و هرگاه بخرد مقدار غیر معینی از جنسی معلومی مثل
اینکه یک ذرع از جامه که ده ذرع باشد و اجزای او هم تفاوت داشته باشند اگر بر
سبیل اشاعه باشد جایز است و اگر غیر اشاعه باشد جایز نیست و هرگاه میان فروشنده
و خریدار دعوی شود و یکی از ایشان بگوید غرض من غیر اشاعه بود قول او را میشنوند
که مدعی اشاعه است با قسم و جایز است که بخرد جزء غیر معینی را از جنس معلومیکه اجزاء
او مثل یک دیگر باشند مثل اینکه بخرد یک خروار گندم را از بیست خروار بلکه جایز است
خریدن یک خروار از یک قبه که معلوم نباشد که وزن او چه قدر است شرط چهارم
اینستکه فروشنده قدرت داشته باشد بر اینکه آنچه را میفروشد تسلیم خریدار نماید
پس اگر فروشنده چیزی را بفروشد که نتواند تسلیم خریدار نماید آن خرید و فروش صورت
شرع ندارد مثل اینکه بفروشد بنده را که گریخته و نتواند او را پیدا کند بلی هرگاه آن
بنده گریخته را با چیزی دیگر به وی هم بفروشد و آن چیز را تسلیم خریدار بکند
آن خرید و فروش صحیح است مثل آنکه آن بنده گریخته را با یک اسب یا یک پارچه
بفروشد به پنج تومان مثلا و هرگاه خریدار در اینصورت آن بنده را هم پیدا نکند
آن معامله صحیح است باعتبار اینکه قیمتی که خریدار داده است در عوض اسب یا پارچه
خواهد بود و میتوان آن بنده گریخته را بعوض کفاره آزاد کند و فروختن بنده گریخته

تنها صحیح است هرگاه فروشنده یا خریدار تواند او را پیدا نمود و همچنین است حکم
در شتر و اسبی که یاغی شده باشند و گریخته باشند و نتوانند آنها را گرفت و صحیح است
فروختن آنچه بالفعل در تصرف فروشنده نباشد اما عادت جاری شده باشد که
عود کند و بنزد فروشنده بیاید مثل کبوتر در وقتی که پریده باشد و بجائی رفته
باشد اما عادت آن باشد که عود کند و بمنزل صاحبش برگردد و همچنین صحیح است
فروختن ماهیان هرگاه در برکه آبی باشند که محصور در آنجا باشند و آن برکه مملوک
فروشنده باشد و توان آنها را مشاهده نمود اما بشرطیکه توان آنها را صید نمود
جایز نیست خرید و فروش آنها و جایز است فروختن آنچه فروشنده نتواند او را در
فروختن تسلیم خریدار نماید بلکه تسلیم نمودن موقوف باشد بر گذشتن مدتی
بلی هرگاه خریدار جاهل باشد و نداند که فروشنده در حال نمیتواند تسلیم نماید
بلکه همچنین میدانست که حال تسلیم او خواهد نمود خیار خواهد داشت و
هرگاه این معنی را میدانست و مع ذلک خرید دیگر خیار هم نخواهد داشت بلکه
باید صبر کند تا وقتی که فروشنده قدرت بر تسلیم نمودن او بهم رساند و مخفی نماند
که هر خرید و فروش که فاسد باشد و صورت شرع نداشته باشد هر یک از مبیع
و قیمت او بر خریدار و فروشنده حرام خواهد بود و اگر چه طرفین راضی باشند مثل

مثل آنکه از پیش طفل غیر بالغ بخرد یا جنسی را که موزون باشد بدون وزن کسی بخرد و اصل معامله باطل و مبیع و قیمت بر خریدار و فروشنده حرام خواهد بود و دخل و تصرف بی صورت نخواهد بود و از این حکم معلوم میشود که اکثر اموال مردم حرام است

فصل هشتم در اقسام خیارات بدانکه خیار بر ده قسم است **اول** خیار مجلس و خیار مجلس آنست که فروشنده و خریدار هرگاه صیغهٔ خرید و فروش جاری نمایند تا از آن موضعی که صیغه گفته اند نروند و از یکدیگر جدا نشوند خیار دارند و می توانند آن خرید و فروش را بر هم زنند و این خیار باقی است تا از آن موضع جدا شوند و از یک دیگر هم جدا شوند و بمجرد جدا شدن از یکدیگر دیگر خیاری ندارند و اگر چه باندازه یک گام برداشتن باشد و در اینجا هشت مسئله است **مسئله اولی** هرگاه فروشنده و خریدار از موضع خرید و فروش مفارقت کنند اما از یکدیگر هیچ جدا نشوند بلکه بقدر فاصله در میان ایشان باشد که در وقت خرید و فروش بود یا کمتر خیار ایشان بر طرف نخواهد بود بلکه خیار ایشان باقی خواهد بود تا از یک دیگر جدا شوند **مسئله دویم** هرگاه فروشنده و خریدار در ضمن العقد شرط کنند که خیار مجلس از برای هیچ یک نباشد دیگر خیار از برای هیچ نخواهد بود بلکه بمجرد صیغه دیگر نمیتوانند آن معامله را فسخ کنند و اگر چه از آن موضع مفارقت

نکنند و اگر شرط کنند که یکی از ایشان خیار مجلس نداشته باشد او نخواهد داشت و خیار دیگری باقی خواهد بود و اگر پیش از عقد خرید و فروش شرط کنند که خیار مجلس از برای ایشان نباشد شیخ طوسی ره گفته است که دیگر خیاری باقی نخواهد بود باید عمل بان شرط بکنند و مشهور آنست که این شرط لازم نیست بلکه خیار ایشان باقی خواهد بود و هرگاه بعد از صیغه فروشنده و خریدار بگویند که ما این عقد معامله را اختیار کردیم یا التزام کردیم یا یکی از ایشان بگوید و دیگری بان قول راضی شود دیگر خیاری نخواهند داشت و اگر یکی بگوید و دیگری تصدیق او را نکند خیار گوینده بر طرف خواهد شد و خیار دیگری باقی خواهد بود و هرگاه بعد از صیغه یکی از ایشان بدیگری بگوید که معامله را یا اختیار کن یا فسخ کن و آن دیگری هیچ نگوید بلکه ساکت بماند حق اینست که خیار هر دو باقی خواهد بود **مسئله سیم** هرگاه خریدار تصرف بکند در مبیع خیار او بر طرف میشود و دیگر نمیتواند معامله را بر هم زند اما خیار فروشنده باقی خواهد بود و هرگاه تصرفی که خریدار میکند تصرفی باشد که آن مبیع را از ملک او بیرون کند مثل آنکه او را بفروشد یا با وجود باقی بودن خیار فروشنده آن تصرف صحیح خواهد بود یعنی فروختن خریدار مبیع را صورت شرع خواهد داشت یا نه مخفی نماند که ترجیح اینمسئله خالی از اشکال نیست و فقیر در اینجا تامل دارم

واین اقوی است مگر آنکه عقد را مبنیا علی الشرط جاری کنند ظم طبا سره ظله العالی

یعنی تصرفی که نوعا دال بر رضا است ظم طبا مد ظله العالی

الکه حجه اقوی صحه است ظم طبا

اقوی صحت است ظم طبا مد ظله العالی

وهرگاه فروشنده تصرف کند در مبیع دلالت خواهد کرد براینکه انمعامله را فسخ
نموده است وهرگاه فروشنده وخریدار در یک زمان تصرف کنند در مبیع یا یکی از
ایشان فسخ معامله رابکند ودیگری اختیار بکند فسخ مقدم است ودر هر دو صورت
انمعامله فسخ شده است **مسئلهٔ چهارم** هرگاه خریدار وفروشنده از مجلس
عقد متفرق نشوند اما حائلی میان ایشان بزنند مثل اینکه پرده درمیان حائل کنند
یا دیواری درمیان ایشان بنا کنند خیار ایشان برهم نمی خورد وهم چنین است حکم
اگر ایشان را اکراه وجبر کنند بر جدا شدن از یک دیگر ونتوانند که در ان حین
فسخ کنند بسبب اینکه خوف داشته باشند یا دهن ایشان را مثلا ببندند پس در
اینصورت هرگاه ان اکراه وجبر رفع شود باز اختیار فسخ را دارند ما دامیکه در ان
مجلس باشند که در انجا اکراه وجبر رفع شده بلی هرگاه از ان مجلس متفرق شوند دیگر
خیاری نخواهند وهرگاه ایشانرا اکراه کنند بر تفریق اما ایشان را منع نکنند که در ان
حین فسخ کنند ومع ذلک فسخ نکنند دیگر خیاری نخواهند داشت وهرگاه یکی از ایشان
را بجبر از ان مجلس بیرون برند خیار او برطرف نخواهد شد ودیگری هم تا در ان
مجلس است خیار خواهد داشت واگر باختیار خود از ان مجلس بیرون رود خیار او بر
طرف خواهد شد واگر از ان مجلس هنوز متفرق نشده باشند که بخواب روند خیار

اگر ملتفت باشد به بیع وخیار داشتن خودش ظم طاب مدظله العالی

باقصد فسخ معامله ظم الخراسانی ره

بلکه در این صورت خیار ثابت باقی است واعتبار عدم مجلس مانع اکراه نیست ظم خراسانی ره

بلکه خیار هر دو ظم

اعتبار مجلس نبودن اکراه معلوم نیست بلکه اصل حکم محل اشکال است وهرگاه خیار ترک نشود ظم طاب مدظله العالی

وهم چنین خیار آن دیگر علی الاقوی ظم طاب مدظله العالی

ایشان برهم نمی خورد والله یعلم **مسئلهٔ پنجم** خیار مجلس همین در خرید وفروش
تنها میباشد ودر سایر عقود نمیباشد مثل اجاره وصلح وحواله وهبه که لازم باشد
وهم چنین در فسخ وفسخ هم این خیار نیست وبالجمله در غیر بیع در هیچ عقد
دیگر نیست **مسئلهٔ ششم** هرگاه بعد از صیغهٔ خرید وفروش فروشنده وخریدار
نزاع کنند ویکی بگوید میان ما تفرق حاصل شد ودیگری انکار کند وشاهد نباشد
قول منکر معتبر است با قسم واگر بعد از تفرق یکی ادعا کند که ما معامله را فسخ کردیم و
دیگری انکار کند باز قول منکر قبول میشود با قسم واگر یکی بگوید پیش از فسخ ما از
هم جدا شدیم ودیگری بگوید ما پیش از جدا شدن از هم فسخ کردیم وشاهدی
نباشد درمیان ترجیح دادن قول یکی از ایشان خالی از اشکال نیست وبهتر انستکه
در اینجا بمصالحه قطع نزاع ایشان بشود **مسئلهٔ هفتم** هرگاه دو نفر وکیل باشند
از جانب دو نفر دیگر که معامله بکنند هرگاه دو نفر موکل دو وکیل را اذن نداده
باشند در اختیار فسخ ان معامله بلکه گفته باشند که ان معامله را به نحو یکه گفته
باشند بکنند دیگر ان دو وکیل پیش از تفرق از مجلس نمیتوانند انمعامله را فسخ
کنند واگر اذن داده باشند در فسخ میتوانند پیش از تفرق فسخ نمودواگر یکی ماذون
باشد ودیگری ماذون نباشد انکه ماذون است میتواند فسخ نمود وانکه ماذون

اگر چه قول مدعی فسخ قبل از جدا شدن خالی نیست چه مدعی صحة است ظم خراسانی ره

خیار فسخ ثابت است شرعا از برای دو وکیل که مستقل در بیع وکالت آن بوده باشند اگر چه بعد از بیع عزل شوند ظم خراسانی ره

نیست نمیتواند وهر یك از دو نفر موکل هم میتوانند فسخ ان معامله کر وکیلهای ایشان
نموده اند بکنند هرکاه حاضر شوند در مجلس ان معامله وبعضی در اینجا تامل دارند
ودر این صورت یعنی در صورتیکه هر دو موکل هم در مجلس معامله حاضر شوند خیار فسخ
فسخ از برای انها باشد وهم چنین از برای دو نفر وکیل هم باشد آیا هر دو موکل و هر دو
وکیل خیار ایشان باقی خواهد بود تا هر دو وکیل از هم جدا شوند یا هر دو موکل از یکدیگر
جدا شوند یا اینکه مجموع از هم جدا شوند یا آنکه هر یك از وکیلها و موکلها خیار دارند
تا خود از هم جدا شوند یعنی خیار دو نفر وکیل باقی است تا انها خود از یکدیکر جدا شوند
وما دامیکه خود از یك دیکر جدا نشوند خیار ایشان باقی است واکرچه دو نفر موکل از
یکدیکر جدا شده باشند وهمچنین خیار دو نفر موکل باقی است تا انها خود از یکدیکر
جدا شوند وما دامیکه ایشان خود از یکدیکر جدا نشوند خیار ایشان باقی است و
اکرچه دو نفر وکیل از یك دیکر جدا شده باشند وآین قول اخر را بعضی از علما قائل
شده اند واحتمال دارد که خالی از قوة نباشد وآین مسئله در نهایت اشکال است
والله یعلم **مسئله هشتم** هرکاه صیغهٔ خرید وفروش را هر دو یك نفر بکوید مثل
اینکه مال الاطفال را پدر یا جد ایشان از برای خود بخرد یا مال خود را از برای ایشان بخرد
وصیغهٔ ایجاب وقبول را هر دو خود بکوید در اینصورت خیار مجلس از برای او خواهد

در صورتیکه وکیلین مستقل در تصرف باشند تامل در محل است ظلّم ظلنا مدّ ظلّه العالی

یعنی کفایت میکند بقاء دو نفر اکرچه یکی وکیل و یکی موکل از طرف دیکر باشد و احتمال دیکر هست ان سقوط خیار است بتفرق یکی از جهتها نفر ظلّم طلبنا مدّ ظلّه

بود مکر اینکه شرط کند که خیار مجلس نباشد مثلا هرکاه پدری مال طفل خود را از
برای خود بخرد وصیغهٔ ایجاب وقبول را هر دو خود بکوید میتواند که بسبب خیار مجلس
ان خرید وفروش را فسخ کند هرکاه مصلحت خود یا طفل را در ان داند مکر اینکه در ضمن
العقد در پیش خود شرط کند که خیار مجلس نباشد یا بعد از صیغه الزام کند ان خرید
وفروش را و باید انچه را بعمل میاورد از فسخ وشرط کردن در ضمن العقد یا الزام کردن
خرید وفروش را بعد از صیغه مراعات مصلحت جانب طفل را منظور داشته باشد
ودر اینصورت یعنی در صورتیکه خریدار وفروشنده یك نفر باشد خیار مجلس همیشه
از برای او هست مکر اینکه الزام خرید وفروش را بکند زیرا که در اینصورت خریدار و
فروشنده دو نفر نیستند که خیار از برای ایشان باشد تا از هم جدا شوند وبعضی کفته اند
که خیار مجلس از برای ان هست تا از ان مجلسی که خرید وفروش کرده است برود واول
اقوی است وهم چنین است حکم در کسی که وکیل باشد از جانب دو نفر که از برای یکی
جنسی بفروشد واز برای دیکری بخرد ان جنس را مکر اینکه در دو وکیل هرکاه ان دو نفر
وکیل نموده باشند که بنحوی خاص ان خرید وفروش را بکند وصیغه بکوید دیکر نمیتواند
فسخ کند یا در ضمن العقد شرطی بکند بلکه همین اکتفاء میکند بجاری نمودن صیغه
که در ان وکیل است بلی اکر ان دو نفر موکل اختیار فسخ کردن وشرط کردن در ضمن

العقد یا الزام نمودن ان خرید و فروش را بعد از صیغه با و داده باشند میتوانند انها را
بعمل اورد دویم خیار حیوان است و او عبارتست از اینکه هرگاه کسی حیوانیرا
بخرد تا سه روز اختیار دارد که فسخ ان خرید و فروش نماید و ان حیوان را بفروشنده رد
نماید اما بعد از سه روز ان خرید و فروش لازم میشود و دیگر نمیتواند فسخ نمود و ابتداء
سه روز از حین صیغه گفتن است و این خیار در کنیز و غلام هم هست و حق اینست که
این خیار همین از برای خریدار هست و فروشنده این خیار را ندارد بلی هرگاه کسی حیوانی
بفروشد بحیوانی دیگر ظاهر اینست که خیار از برای فروشنده و خریدار هر دو باشد
و هرگاه کسی جنسی را بفروشد بحیوانیکه ان جنس مبیع باشد و حیوان قیمت او باشد در
اینصورت خیار از برای فروشندهٔ ان جنس خواهد بود زیرا که ان حیوانرا او گرفته است
و از برای خریدار ان جنس خیار نخواهد بود و هرگاه در ضمن العقد شرط شود که این خیار
ساقط باشد دیگر خریدار خیار نخواهد داشت و همچنین اگر بعد از صیغه الزام ان
خرید و فروش را بکند دیگر این خیار از برای او نخواهد بود و همچنین ساقط میشود این
خیار هرگاه خریدار تصرف در ان حیوان بکند یعنی بعد از تصرف دیگر نمیتواند انحیوان
را پیش از سه روز بصاحبش رد کند خواه تصرفی باشد که او را از ملك خریدار بیرون
برد مثل اینکه او را بفروشد یا ببخشد بکسی و بتصرف او بدهد یا تصرفی باشد که او را

از ملك او بیرون نبرد مثل انکه ان حیوان را بکسی ببخشد اما هنوز بتصرف او نداده باشد
یا وصیت کند که ان حیوانرا بعد از فوت او بکسی بدهند بلکه مطلق تصرف کردن خریدار
باعث سقوط خیار میشود مثل سوار شدن حیوان یا دوشیدن شیر از او و جمعی از علما
گفته اند که اگر تصرف باعتبار ازمایش باشد خیار او ساقط نمیشود مثل اینکه حیوان را
سوار شود از برای اینکه بداند خوب راه میرود یا نه یا او را بدوشد از برای اینکه ب
بیند پستانهای او عیبی دارد یا نه اما باید بقدری تصرف بکند که ازمایش بعمل اید
و هرگاه زیاده از انقدر بکند دیگر خیار ندارد و هرگاه خریدار افسار حیوان را بگیرد
و او را بمنزل خود هرگاه منزل او نزدیك باشد باعث سقوط خیار او نمیشود و هرگاه
منزل او دور باشد بعضی از محققین علماء بر انند که خیار او ساقط میشود سیم خیار
خیار شرط است و خیار شرط انست که خریدار و فروشنده با یکدیگر شرط کنند که تا
مدت معینی هر دو یا یك کدام یا شخص دیگر غیر ایشان اختیار فسخ ان معامله را داشته
باشند و هرگاه چنین شرطی بکنند هر کسیکه از برای او این شرط شده است تا مدتی که
شرط کرده اند میتواند ان معامله را فسخ کند و باید ان مدتی که شرط میکنند مدتی
معینی معلومی باشد که احتمال زیادتی و کمی نداشته باشد مثل اینکه بگویند خیار داشته
باشیم تا ده روز مثلاً یا یکماه یا یك سال اما هرگاه شرط کنند که خیار داشته باشند تا

اگر تصرفی باشد که نوعاً دال بر رضا باشد [illegible] والله العالم

همین اقوی است و همچنین است هر تصرفی که نه از جهة رضا به بیع بوده باشد [illegible]

مدّتی که احتمال کمی و زیادتی داشته باشد مثل اینکه خیار داشته باشند تا مدّت حاج
یا تا وقت درو کردن غلّه یا چیدن میوه یا آمدن کاروان یا باران یا وزیدن باد این شرط
باطل خواهد بود و اصل خرید و فروش هم باطل خواهد بود و صورت شرع نخواهد داشت
و اگر شرط کنند که خیار از برای ایشان باشد همیشه تا مادامی که زنده باشند یا تا هر وقتی
که خواسته باشند باز آن شرط باطل است و اصل خرید و فروش هم باطل و لغو است و هم
چنین است حکم بعینه هرگاه شرط کنند که خیار از برای هر دو یا از برای یک کدام باشد
و دیگر تعیین نکنند که آن خیار تا چند مدّت باشد و در اینجا یازده مسئله است
مسئلهٔ اولی هرگاه شرط کنند که مثلاً ده روز خیار داشته باشد ابتداء ده روز
بعد از گفتن صیغه است بلافاصله نه بعد از بیرون رفتن از مجلس خرید و فروش بلکه
اگر شرط کنند که ابتداء ده روز وقت بیرون رفتن از مجلس باشد معین نیست پس لازم
می‌آید که مدّتی که شرط شده است غیر معیّن باشد و این باطل است **مسئلهٔ دوّم**
جایز است که دو نفر خرید و فروشی بکنند و شرط کنند که هر دو یا یکی از ایشان مشورت
با غیری بکنند اگر آن غیر این معامله را مصلحت بداند التزام کنند و الّا فسخ کنند و باید
مدّتی معیّن کنند که در آن مشورت کنند مثل اینکه شرط کنند تا دو روز مثلاً مهلت است
که در عرض این دو روز مشورت با غیری بکنند و اگر آن غیر تجویز آن معامله را بکند

قبول کنند و الّا فسخ کنند پس اگر تعیین مدّت مشورت را نکنند بلکه همین شرط کنند که
مشورت با غیری بکنند آن شرط و اصل معامله هر دو باطل و لغو است و در صورتیکه
تعیین مدّت مشورت را بکنند آن خرید و فروش موقوف خواهد بود بر مصلحت آن غیر یکه
شرط کنند با او مشورت کنند پس اگر او مصلحت بداند آن وقت آن خرید و فروش لازم
میشود و اگر مصلحت نداند میتوانند آن خرید و فروش را برهم زنند و علّامهٔ حلّی ره گفته است
که در صورتیکه شرط کنند که مشورت با غیری بکنند در مدّتی معیّنی پیش از وقت
مشورت هم در آن مدّت خریدار و فروشنده خود میتوانند آن خرید و فروش را فسخ نمایند
و شهید ثانی ره گفته اند (است) که نمیتوانند بلکه آن خرید و فروش از جانب ایشان لازم
شده است و موقوف است بر مصلحت آن غیر یکه شرط کرده اند با او مشورت کنند و ظاهراً
حق با شهید ثانی باشد و الله یعلم **مسئلهٔ سیّم** خیار شرط در هر عقدی ثابت
میشود یعنی جایز است شرط نمودن خیار تا مدّت معیّنه در جمیع عقود خواه عقود لازمه
باشند مثل بیع و اجاره و صلح و ضمان و غیرها و خواه عقود جایزه باشند مثل شرکت
و مضاربه و وکالت و عاریه و ودیعه و جعاله و قرض (عیب) یعنی هرگاه طرفین یا یکی از ایشان شرط
کنند که در عرض مدّت معیّنی در یکی از این عقود اختیار فسخ داشته باشند جایز است
و علّامه حلّی ره گفته است که بودن خیار در عقود جایزه معنی ندارد زیراکه

قرض از عقود لازمه است
بمعنی اینکه فسخ آن بدون
رضای مقرض صحیح
نیست بلی جایز است
از برای مقرض مطالبهٔ
ادای آن در هر زمان
ظم طبا مدظله
العالی

عقود جایزه اینست که هر یک از طرفین هر وقت خواسته باشند انها را فسخ کنند تواند
دیگر خیار شرط بیفایده است بلکه اگر شرط کنند در عقود جایزه که خیار نداشته
باشند ان شرط صحیح نیست و شهید اول طاب ثراه در جواب علامه ره گفته است که
میتواند فائده خیار شرط این باشد که در مدت خیار تصرف در ان نشود مثلا هرگاه
کسی چیزی را عاریه بدیگری بدهد و شرط خیار بکند تا مدت معینی میتواند
فائده این خیار ان باشد که ان شخصی[ه ۱] که این چیز را بعاریه میگیرد نتواند در او تصرف
کند در مدت خیار و اما هرگاه این شرط را نکنند بمجرد گرفتن ان چیز میتواند تصرف
در او بکند و اگرچه هر وقت صاحب مال میتواند ان مال را از او بگیرد و خیار شرط
جاری نمیشود در نکاح و طلاق و وقف و ازاد کردن بنده یعنی هرگاه مثلا صیغه نکاح
بگوید و شرط کند که تا ده روز مثلا اختیار فسخ داشته باشد صحیح نیست و همچنین است
طلاق و وقف و ازاد کردن بنده و همچنین جاری نمیشود خیار شرط در ابراء مثل
اینکه هرگاه شخصی مبلغی از دیگری خواسته باشد و او را بری کند و شرط کند که
تا ده روز مثلا خیار داشته باشد که از ابراء نمودن برگردد و وجه خود را از او
بگیرد این شرط صحیح نخواهد بود **مسئله چهارم** هرگاه خریدار تصرف بکند
در مبیع دیگر خیار شرط از برای او باقی نخواهد بود بلکه بمجرد تصرف کردن خیار او بر

ه ۱ این فائده شرط خیار نمیباشد کما انکه متضمن شرط عدم تصرف در ان نبوده باشد در زمان خیار بلی فائده دیگر دارد محمد کاظم الخراسانی ره

طرف میشود و دیگر نمیتواند فسخ انمعامله را بکند و خیار فروشنده باقی خواهد بود
بلی او هم هرگاه تصرف در قیمت مبیع بکند خیار او بر طرف خواهد شد و دیگر نمیتواند فسخ
انمعامله را بکند و هرگاه فروشنده تصرف در مبیع بکند این دلالت خواهد نمود بر
اینکه این معامله را فسخ نموده است و مخفی نماند که مراد از تصرف مطلق هر چیز نیست که
در عرف مردم او را تصرف بگویند[ه ۱] مثل پوشیدن جامه و سوار شدن حیوان یا دوشیدن
او و همچنین فروختن و بخشیدن و غیر اینها از انچه تصرف بر او صادق اید و هرگاه
غرض او از تصرف ازمایش باشد خیار او بر طرف نخواهد شد اما باید بقدر ان اکتفا
نماید که با او ازمایش حاصل شود و زیادتر از او تصرف نکند مثل اینکه هرگاه خواسته
باشد حیوانی را سوار شود که ببیند راه او چه نحو است باید همان قدر سوار شود که کیفیت
راه بر او معلوم شود که اگر زیاده از ان قدر سوار شود و اگرچه بقدر یک گام برداشتن
باشد خیار او بر طرف خواهد شد و هرگاه مثلا زین یا پالان را بر چاروا گذارد از
برای اینکه سوار شود از برای ازمایش مانعی ندارد و بعد از ازمایش باید بلا فاصله از
او بردارد که اگر بعد از ازمایش این زین یا پالان را بر پشت چاروا باقی بگذارد خیار
او بر طرف شده[ع ۲] خواهد بود و چند تصرف دیگر است که علماء استثناء کرده اند و
گفته اند که انها خیار را بر طرف نمیکنند **اول** انکه خریدار هرگاه در زمان خیار از ان

ه ۱ با دلالت آن بر رضا او بمعامله ظم

سواد ع

ع ۲ حصول بر طرف شدن با این محل تامل و اشکال است ظم طهرانی ره

خرید پشیمان شود و آنچه خریده باشد حیوان باشد و خواهد که او را ببرد بخانهٔ فروشنده
و آن حیوان نعل نداشته باشد و راه رفتن ضرر باو برساند میتواند او را نعل کند تا راه
رفتن ضرر باو نرساند و این نعل کردن باعث بر طرف شدن خیار او نخواهد شد **دوم**
آن چارپائی که خریدار میخواهد او را ببرد بخانهٔ فروشنده و باو رد کند هرگاه چموش
باشد و نتواند سر او را کشید یا او را راند خریدار در راه میتواند سوار شود تا بصاحبش
برساند **سیم** در آن راه میتواند او را آب و علف بدهد و این تصرفات باعث بر طرف
شدن خیار او نمیشود **مسئله پنجم** حتی آنکه ضرور نیست که مدتیکه از برای
خیار تعیین میکنند متصل باشد بصیغهٔ خرید و فروش بلکه اگر متصل هم نباشد جایز است
مثل اینکه در اول ماه رمضان هرگاه معامله کنند میتوانند شرط کنند که از روز
پانزدهم ماه رمضان تا آخر ماه خیار داشته باشد در اینصورت در پانزده روز اول
که از اول ماه باشد که وقت عقد خرید و فروش است تا روز پانزدهم خیار نخواهند
داشت و نخواهند توانست در این پانزده روز معامله را برهم زنند بلکه در پانزده
روز معامله را برهم زنند بلکه در پانزده روز آخر ماه اختیار فسخ خواهند داشت
مسئله ششم جایز است که فروشنده شرط کند که هرگاه در مدت معینی قیمت
را بمشتری رد کند مبیع را پس بگیرد پس هرگاه در مدت مذکوره فروشنده قیمت

را رد کند میتواند آن خرید و فروش را فسخ کند و مبیع را پس بگیرد و در اینصورت تا قیمت
را رد نکند نمیتواند آن خرید و فروش را فسخ کند و ضرور نیست که قیمتی که گرفته بود
بعینه رد کند بلکه اگر مثل او را هم رد کند صحیح است مگر اینکه شرط کرده باشند که آن
قیمت را بعینه رد کند و همچنین خریدار هم میتواند شرط کند که هرگاه در مدت معینی
مبیع را رد کند قیمت را پس بگیرد و تا مبیع را رد نکند نمیتواند فسخ معامله را بکند و در
این صورت مبیع را بعینه رد کند و مثل او را نمیتواند رد نمود مگر اینکه فروشنده راضی باید هم
باو شود **مسئله هفتم** جایز است که خریدار و فروشنده شرط کنند که در مدت
معینی هر دو یا یکی از ایشان خیار داشته باشند در رد کردن بعضی معین از آنچه خرید و فروش
شده است پس فروشنده میتواند شرط کند که اگر در مدت معینی بعض معین را از قیمت
رد کند بعض معین از مبیع را پس بگیرد و خریدار هم میتواند شرط کند که اگر در مدت معین
بعض معین از مبیع را رد کند بعض معین از قیمت را پس بگیرد مثلاً هرگاه زید بیست پارچه
بعمرو بفروشد بده تومان میتواند که شرط کنند که هر دو یا یکی از ایشان اختیار داشته
باشند که در عرض بیست روز اگر خواهند معامله را در ده پارچهٔ معین از بیست
پارچه فسخ کنند **مسئله هشتم** هرگاه مبیع یعنی مالیکه فروخته شده است تلف
شود پیش از آنکه فروشنده او را بخریدار بدهد از کیسهٔ فروشنده رفته است و خریدار

قیمتی را که بفروشنده داده است از او پس میگیرد و هرگاه مبیع تلف شود در زمان خیار
خواه زمان خیار شرط باشد یا خیار حیوان باشد یا خیار مجلس باشد بعد از انکه او
را فروشنده بخریدار داده باشد یعنی ان مبیع در دست خریدار بر طرف شود پس در این
حالت در مسئله چند صورت بهم میرسد که حکم انها مختلف میشود **اول** انکه
تلف شدن ان مبیع بافتی باشد که از جانب خدا باشد مثل اینکه مبیع حیوانی باشد و
بمیرد یا اینکه جنسی دیگر باشد و بنحوی بر طرف شود که خریدار سبب ونشده باشد
ومع ذلک فروشنده هم خیار نداشته باشد بلکه خیار و را خریدار تنها داشته باشد
یا خریدار و غیری دیگر غیر فروشنده که شرط کرده باشند در ضمن العقد که ان
غیر هم خیار داشته باشد در اینصورت ان مبیع از کیسه فروشنده رفته خواهد
بود و دخلی بخریدار نخواهد داشت بلکه خریدار اختیار دارد که انمعامله را فسخ کند
وقیمتی که بفروشنده داده است پس بگیرد **دوم** اینکه تلف شدن مبیع بافت خدائی
باشد ولیکن خیار را فروشنده و خریدار هر دو داشته باشند یا فروشنده تنها
خیار داشته باشد یا فروشنده و خریدار و غیری دیگر هر سه خیار داشته باشند
یا فروشنده با غیری دیگر خیار داشته باشند و در همه اینصورتها ان مال که بر طرف
شود از کیسه خریدار رفته است و بفروشنده دخلی ندارد بلکه فروشنده اختیار

ا ثبوت این حکم در خیار مجلس محل اشکال است ظم طهرانی مد

ب در ثبوت این حکم در خیار مجلس تامل است ظم طبا مد ظله العالی

و بهتر مراعات احتیاط است

ع ۲ بلکه ظاهر انست که معامله خودش منفسخ میشود ظم طهرانی مد

مسلم بعید نیست که معامله منفسخ شود و حاجت بفسخ نداشته باشد ظم طبا مد ظله

در صورتیکه هر دو خیار داشته باشند بعید نیست که تلف مبیع بر بایع باشد چه غیری هم خیار داشته باشد یا نه لکن مراعات احتیاط نشود ظم طبا

دارد که انمعامله را قبول بکند و قیمتی که گرفته است نگاه دارد و اختیار هم دارد که معامله
را فسخ کند و قیمتی که گرفته است بخریدار رد کند و مثل یا قیمت واقعی ان مبیع را از او بگیرد
و قیمت واقعی را در صورتی میگیرد که مبیع قیمی باشد و مثل را در صورتیکه مثلی باشد و
معنی قیمی و مثلی در پیش بتفصیل گذشت **سیم** انکه تلف شدن مبیع بافت خدائی نباشد
بلکه خریدار او را بر طرف کرده باشد مثل انکه ان جنس را از دست خود بیرون کرده باشد
بنحویکه دیگر نتواند او را بگیرد یا مبیع حیوانی باشد و او را کشته باشد و یا بالجمله خریدار
سبب بر طرف شدن او شده باشد در اینصورت از کیسه خریدار رفته است و دخلی
بفروشنده ندارد مطلقا خواه خیار بایک کدام یا با هر دو باشد یا با غیری باشد بلکه
در اینصورت اگر فروشنده خیاری ندارد همان قیمتی که گرفته است مال او است و اگر
خیار دارد میتواند که بان معامله راضی شود و همان قیمتی را که گرفته است نگاه دارد
و میتواند که معامله را فسخ کند و قیمتی که گرفته است بخریدار رد کند و قیمت واقعی
ان مبیع را مطالبه نماید **چهارم** اینکه تلف شدن مبیع از جانب فروشنده باشد
یعنی فروشنده او را بنحوی بر طرف کرده باشد در اینصورت از کیسه فروشنده میرود
و مطلقا دخلی بخریدار ندارد بلکه اگر فروشنده خیار داشت و خریدار خیار نداشت
خریدار رجوع بفروشنده میکند و قیمتی که باو داده است پس میگیرد و اگر خیار داشته

یا مثل ان مبیع را

باشد اختیار دارد که قیمتی که داده است بگیرد و اختیار دارد که مثل یا قیمت واقعی او را بگیرد
پنجم اینکه تلف شدن مبیع از جانب غیری باشد یعنی غیر فروشنده و خریدار ان مبیع
را تلف کرده باشد مثل اینکه مبیع حیوانی باشد و غیر چوبی باو زده او را کشته باشد یا
جامه باشد و ان غیر او را سوزانیده باشد در اینصورت اگر خیار با خریدار باشد میتواند
رجوع بکند بان شخص تلف کننده و مثل یا قیمت واقعی ان مبیع را از او بگیرد و میتواند
رجوع بفروشنده بکند و قیمتی که باو داده بود از او بگیرد و فروشنده در اینصورت
رجوع میکند بان شخص تلف کننده و مثل یا قیمت واقعی ان مبیع را از او میگیرد و هرگاه
خیار با فروشنده باشد میتواند قیمتی که از خریدار گرفته است باو رد کند و مثل یا
قیمت واقعی او را از ان شخص تلف کننده مطالبه کند و میتواند ان قیمت را نگاه
دارد و در اینصورت خریدار رجوع خواهد نمود بشخص تلف کننده و از او مثل یا قیمت
را مطالبه خواهد نمود **مسئله نهم** حق اینستکه هرگاه کنیزی بخرد در مدت
خیار شرط میتواند با او دخول بکند خواه ان کنیز باکره باشد یا غیر باکره بشرطیکه
در غیر باکره دخول کردن بعد از مدت استبراء باشد مگر اینکه در پیش فروشنده
استبراء بعمل امده باشد که در اینصورت بمجرد خریدن میتواند با او دخول بکند
و همچنین در مدت خیار حیوان که سه روز باشد هم میتواند باز با ان کنیز دخول

با حاجت باستبراء و نداشته باشد بجهت عدم دخول با او یا بسبب ظهور عدم حمل یا ظهور آن اگرچه جائز نیست وطی حامل پیش از گذشتن چهار ماه و ده روز طلم خراسانی
مد

[illegible]

کند بشرطیکه مراعات مذکوره را در غیر باکره کرده باشد خواه فروشنده و خریدار
هر دو خیار داشته باشند یا یکی از ایشان پس خریدار هرگاه خیار داشته باشد بمجرد
دخول کردن خیار او رفع میشود و دیگر نمیتواند فسخ نمود و هرگاه فروشنده خیار داشته
باشد و اختیار فسخ کند قیمت را رد میکند و کنیز خود را پس میگیرد و تسلطی دیگر بر خریدار
ندارد و اگرچه کنیز او باکره باشد و خریدار ازاله بکارت او را کرده باشد و هرگاه کنیز
ابستن شده باشد از خریدار خریدار طفل خود را متصرف میشود و فروشنده نمیتواند
قیمت ان طفل را از خریدار بگیرد و این مسئله بنحویکه مذکور شد مذهب ابن ادریس است
و علامه ره و شیخ طوسی ره گفته است که هرگاه فروشنده فسخ کند در صورتیکه
خریدار دخول کرده باشد و کنیز ابستن شده باشد باید خریدار قیمت طفل را بفروشنده
بدهد و طفل را متصرف شود و اگر دخول کرده باشد اما ابستن نشده باشد باید عشر
قیمت ان کنیز را بدهد اگر باکره بوده است و نصف عشر قیمت را بدهد اگر غیر باکره
بوده است و حق مذهب ابن ادریس است و علامه ره بلی هرگاه فروشنده شرط کرده
بود که خریدار دخول نکند دیگر نمیتواند دخول نمود و اگر در اینصورت دخول بکند
باید چنان کند که شیخ طوسی ره گفته است والله یعلم **مسئله دهم** هرگاه در زمان
خیار زیادتی و نفعی در مبیع حاصل شود پس اگر زیادتی و نفعی باشد که متصل به مبیع

بلکه اقوی در اینصورت ایضا مذهب ابن ادریس و علامه است اگرچه وطی حرام است طلم خراسانی
مد

معلوم نیست بلکه مثل سابق است علی الاقوی اگرچه وطی حرام است طلم طباطبائی

باشد وازاو جدا نشود مثل اینکه مبیع حیوان باشد ودر زمان خیار فربه شده باشد
در اینصورت آن تابع حیوان است باین معنی که اگر آن معامله فسخ نشود وحیوان مال
خریدار شود آن زیادتی هم مال او خواهد بود واگر معامله فسخ شود وحیوان مال فروشنده
شود آن زیادتی هم مال او خواهد بود واگر آن زیادتی ونفعی که حاصل شده است زیادتی
ونفعی باشد که متصل بحیوان نباشد بلکه از او جدا باشد مثل شیر واولاد وامثال
اینها در اینصورت این زیادتیها مال خریدار خواهد بود خواه آن خرید وفروش را فسخ
کند یا نه **مسئلهٔ یازدهم** هرگاه شخصی معامله کرده ودر معامله خیار داشته
ودر زمانیکه خیار داشته باشد فوت شود خیار او منتقل بوارث میشود خواه خیار
شرط باشد یا خیار مجلس یا خیار حیوان یا خیاراتیکه بعد از این مذکور خواهد شد
وبالجمله هر خیاری بعد از فوت منتقل میشود بوارث والله یعلم **خیار چهارم**
خیار غبن است وخیار غبن آنست که هرگاه کسی چیزی بخرد واز اهل خبرت نباشد
وبعد از آن معلوم شود که آن چیز را گران خریده است وباین سبب نقصان کرده است
میتواند آن خرید وفروش را فسخ کند ودر این موضع پنج مسئله است که باید اشاره
بآنها بشود **مسئلهٔ اولی** وقتی خیار ثابت میشود که آن شخص که ادعای غبن میکند از اهل
خبرت نباشد وجاهل بقیمت آن جنس باشد در وقت صیغهٔ خرید وفروش پس اگر در

حکم خیار غبن انتقال آن بورثه خالی از اشکال نیست

و فروشنده هم هرگاه از اهل خبرت نباشد وبعد از آن معلوم شود که آنچه فروخته است ارزان فروخته است وباین سبب نقصان کرده است میتواند آن خرید وفروش را فسخ کند

وقت صیغهٔ خرید وفروش هر دو یا یکی از خریدار وفروشنده قیمت آنوقت را بدانند دیگر
دعوای غبن نمیتوانند بکنند واگر چه خریدار آن جنس را زیادتر از قیمت وقت صیغه خریده
باشد یا فروشنده کمتر از قیمت آنوقت فروخته باشد واگر در وقت صیغه قیمت آنجنس
همان قدر باشد که داد وستد باو شده است اما بعد از صیغه زیادتی ونقصان بهم
رسیده باشد در اینصورت باز خیار غبن ثابت نشود وهرگاه خریدار یا فروشنده ادعا کنند
که من در وقت صیغه علم بقیمت آن نداشتم واز اهل خبرت نبودم ودیگری بگوید
که تو از اهل خبرت بودی وقیمت را در وقت صیغه میدانستی پس اگر شاهد وبیّنه
در میان نباشد وآن شخصی که ادعا میکند که من علم نداشتم شخصی باشد که این احتمال
در حق او ممکن نباشد قول او را نمیشنوند مثل اینکه هرگاه کسی جنسی را بخرد وبعد از آن
بگوید که من از اهل خبرت نبودم با وجود اینکه مردم دانند که این شخص ماهر است و
وقوف دارد در آن جنس ودر آن مکان ودر آنوقت در اینصورت دیگر قول او را نمیشنوند
والله یعلم **مسئلهٔ دوم** وقتی غبن ثابت میشود ومیتوان معامله را فسخ نمود که
زیاده ونقصانی که در آن معامله شده است زیادتی باشد که در امثال آن معاملات
اعتناء باو داشته باشند واز سر او نگذرند مثلاً هرگاه خریدار جنسی را که خریده است
او را خریده باشد به ده تومان وبعد از آن معلوم شود که او را چهار تومان یا یک تومان

الحاکم عالم باشد مثل دیگران والا این قول شنیده نمیشود و [illegible] قضاء فصل خصومت [illegible]

زیادتر از قیمت او خریده است میتواند فسخ نمود اما هرگاه معلوم شود که مثلا هزار دینار
زیادتر خریده است غبن ثابت نمیشود و نمیتواند معامله را فسخ نمود زیرا که معلوم است
که کسی که ده تومان را معامله میکند در بند هزار دینار نمیباشد بلکه از سر او میگذرد
و شهید ثانی ره گفته است که اگر کسی جنسی را بصد درهم بخرد و بعد از ان معلوم
شود که پنج درهم در قیمت تفاوت شده است غبن ثابت نمیشود زیرا که کسی که معامله
صد درهم بکند در بند پنج درهم نمیباشد و بالجمله معیار در شناختن زیاد و
کمی که در معامله سبب غبن میشود انستکه عادت و عرف مردم بران جاری شده
باشد که در مثل ان معامله ازان زیاد و کمی اهمال نکنند و در بند او باشند و اگر
انقدر نباشد بلکه کمتر باشد خیار غبن ثابت نمیشود و اگرچه ان شخص که دعوی
غبن میکند از سر او نگذرد مثل اینکه هرگاه کسی صد تومان معامله بکند و بعد
ازان معلوم شود که سه هزار دینار یا چهار هزار یا پنج هزار دینار نقصان نموده است
نمیتواند دعوای غبن کند و معامله را باین سبب فسخ کند زیرا که معلوم است که
عادت مردم چنان است که در صد تومان معامله در بند سه هزار دینار یا چهار
هزار دینار یا پنج هزار دینار نمیباشند و اگرچه این شخصی که این معامله را نموده است
سماجت پناه باشد و در بند این قدر زیاده و نقصان باشد پس در این صورت قول

او مسموع نیست مسئله بهم حق انستکه خیار غبن فوری نیست باینمعنی که ان شخص
که این معامله را کرده و معلوم او شد که نقصان نموده است و غبن دارد نباید همان ساعت
ان شخصی را که معامله با او کرده است اعلام کند و دعوای غبن خود را با او بکند بلی هرگاه
در ان ساعت دستش بان شخص نرسد در اینصورت هر وقت که باو برسد میتواند دعوای
غبن خود را بکند و همچنین هرگاه بعد از معامله بلا فاصله معلوم او نشود که غبن دارد
و بعد از مدتی معلوم او شود باز در انوقت که بر او معلوم شد میتواند دعوای غبن بکند
بشرطیکه بعد از معلوم شدن بلا فاصله برود و ادعای غبن بکند و همچنین هرگاه
نداند که نقصان کردن باعث خیار میشود و باین سبب تاخیر کند و نرود دعوای غبن بکند
و بعد از مدتی معلوم او شود که نقصان کردن سبب خیار میشود میتواند در انوقت برود
و دعوای غبن بکند و بگوید پیش از این نمیدانستم که نقصان کرده ام یا نمیدانستم که
نقصان باعث فسخ میشود و هرگاه دیگری بگوید میدانستی و مع ذلک تاخیر کردی دعوای
غبن بکنی و شاهدی و بینه در میان ایشان نباشد قول شخص اول را میشنوند با
قسم بلی هرگاه ان شخص شخصی باشد که این احتمال در حق او ممکن نباشد دیگر قول او را
نمیشنوند مثل اینکه مردم بدانند که این شخص میداند که هرگاه یکی از طرفین در معامله
نقصان کند میتواند دعوای غبن کند و در اینصورت هرگاه بگوید من جاهل باین معنی

حاشیه ۱: بلکه مقتضای فوریت آنست که بعد از اطلاع فسخ نماید چه دستش بان شخصیکه معامله با او نموده برسد یا نرسد. طهرانی ره

حاشیه ۲: ادعای غبن شرط جواز فسخ نیست. طهرانی ره

در بیان احکام خیار غبن

اگر حاکم نیز عالم باشد والا قولش رد میشود ودعوا نیز قضا فصل خصومت میشود

بودم دیگر قول او را نمیشنوند **مسئلهٔ چهارم** هرگاه کسی دعوای غبن بر دیگری
کند وان دیگری بگوید که من انقدری که نقصان کردهٔ وغبن داری بتو میدهم این
باعث ان نمیشود که خیار انشخصی که دعوای غبن میکند برطرف شود و واجب شود
براو که تفاوت را بگیرد بلکه در اینصورت باز خیار دارد ومیتواند انمعامله را فسخ
کند بلی هرگاه طرفین راضی شوند که انکه دعوای غبن میکند تفاوت را بگیرد بعوض
اینکه فسخ معامله را نکند صحیح است **مسئلهٔ پنجم** در وقتیکه خیار غبن از برای خریدار
وفروشنده ثابت شود ویك كدام از ایشان یا هردو تصرف کرده باشند شقوق بهم
میرسد وچونکه اینمسئله از جملهٔ مسائلی است که احتیاج باو بسیار میشود باید او را
بتفصیل ذکر کنیم تا حقیقت حال معلوم شود پس میگوئیم هرگاه فروشنده دعوای
غبن داشته باشد وخریدار تصرف در مبیع کرده باشد این تصرف کردن خریدار
سبب برطرف شدن خیار فروشنده نمیشود خواه تصرف خریدار تصرفی باشد که
مبیع را از تصرف وملك خریدار بیرون برده باشد مثل بیع یا تصرفی باشد که او را
از ملك خریدار بیرون نبرده باشد مثل اجاره وعاریه وغیرها ودر اینجا اند صورت است
اول هرگاه فروشنده بسبب دعوای غبن انمعامله را فسخ کند وتصرفیکه خریدار
کرده باشد تصرفی باشد که سبب نقص یا زیادتی وکمی مبیع نشده باشد مثل اینکه مبیع حیوان

در بیان احکام خیار غبن

بحسب قاعده اجرتی بران عمل مستحق نمیباشد چه آن عمل را برای فروشنده وبادن او نموده بلی احتمال دارد بملاحظه قاعده نفی ضرر بثبوت اجرت بقدر حکم ضرر مرحوم بدار وا نباید

باشد وخریدار او را سوار شده باشد یا مبیع جامه باشد وخریدار او را یك مرتبه پوشیده
باشد در اینصورت فروشنده قیمتی که گرفته است بخریدار رد میکند ومبیع را از
او پس میگیرد ودیگر تسلطی براو ندارد **دوم** هرگاه خریدار در مبیع عملی کرده باشد
که سبب زیادتی قیمت او شده باشد واین عمل همین مجرد کاری باشد که در مبیع کرده باشد
نه اینکه چیزی دیگر باو ضم شده باشد مثل اینکه مبیع گندم باشد واو را ارد کرده باشد
یا کرباس باشد واو را بریده باشد یا غلام باشد واو را صنعتی تعلیم کرده باشد در این
صورت هرگاه فروشنده انخرید وفروش را فسخ کند باید مبیع را از خریدار پس بگیرد وخریدار
اجرت ان عملی که در ان مبیع کرده است از فروشنده میگیرد وهرگاه عملی که خریدار در مبیع
کرده است عملی باشد که چیزی هم بان مبیع ضم شده باشد مثل اینکه مبیع جامه باشد و
خریدار او را رنگ کرده باشد که رنگ کردن موقوف است براینکه چیزی دیگر که عبارت است
از ان رنگ بان جامه ضم شود ودر اینصورت هرگاه فروشنده معامله را فسخ کند
وان جامه را از خریدار پس بگیرد خریدار در انجامه با فروشنده شریك خواهد بود
بقدر یکه قیمت ان جامه از رنگ کردن زیاد شده باشد مثلا هرگاه پیش از رنگ
کردن قیمت او دو هزار دینار باشد وبعد از رنگ قیمت او سه هزار شود در اینصورت
دو ثلث انجامه از فروشنده خواهد بود ویك ثلث از خریدار خواهد بود وهمچنین

بهر قدر که قیمت او زیاد شده است بانقد خریدار شریک خواهد بود سیم هرگاه فروشنده بسبب دعوای غبن معامله را فسخ کند و در مبیع نقصانی بهم رسیده باشد فروشنده باید قیمت آنرا بخریدار رد کند و مبیع را پس بگیرد و بسبب نقصانی که در مبیع بهم رسیده است فروشنده تسلط ندارد که از خریدار عوض آن نقصان را بگیرد خواه آن نقصانیکه در مبیع حاصل شده است خریدار سبب او شده باشد مثل اینکه جامه را چند مرتبه پوشیده باشد تا کهنه شده باشد و خواه خریدار سبب نشده باشد مثل اینکه مبیع پارچه باشد مثلا و از رطوبت هوا عیب دار شده باشد و باین سبب قیمت او کم شده باشد یا اینکه مبیع گندم یا جو باشد و آفتی باو رسیده باشد یا حیوان باشد و عیبی بهم رسانیده باشد چهارم هرگاه فروشنده بسبب دعوای غبن معامله را فسخ کند و خریدار جنسی را که خریده بود از دست خود بیرون کرده باشد بعقد لازمی مثل اینکه او را فروخته باشد یا او را بخشیده باشد بنحویکه نتواند دیگر او را پس بگیرد مثل آنکه او را قربة الی الله بخشیده باشد یا بخویش خود بخشیده باشد و به تصرف ایشان داده باشد در اینصورت فروشنده هرگاه فسخ کند بسبب دعوای غبن باید مثل آن مبیع را از خریدار بگیرد هرگاه مبیع مثلی باشد و قیمت او را بگیرد هرگاه قیمی باشد و هرگاه در صورت مذکوره آن مبیع را که خریدار فروخته بود یا

مگر نقصان جزئی که تسلط دارد بر ارش بگیرد طهرانی ره

بلکه تسلط دارد بر ارش علی الاقوی مطلقا بل رد المبیع کما کان علیه ... طاب ثراه مد ظله العالی

بخشیده بود دوباره خریدار مالک او شود باین نحو که او را دوباره بخرد در وقتی که فروشنده مثل یا قیمت او را از خریدار گرفته دیگر نمیتواند که مثل یا قیمت را بخریدار رد کند و اصل مبیع را مطالبه کند بلکه بعضی از محققین برآنند که اگر فروشنده مثل یا قیمت را هنوز نگرفته باشد که خریدار مالک مبیع شود باز فروشنده نمیتواند اصل مبیع را مطالبه کند بلکه باز مستحق است که مثل یا قیمت را بگیرد پنجم هرگاه خریدار مبیع را از ملک خود بیرون کرده باشد اما بعقد لازمی نباشد بلکه بنحوی باشد که تسلط داشته باشد که او را پس بگیرد مثل اینکه بخشیده باشد بخویش خود و هنوز بتصرف او نداده باشد یا بغیر خویش خود بخشیده باشد خواه بتصرف او داده باشد یا نه یا فروخته باشد اما در زمانی باشد که خیار داشته باشد که او را پس بگیرد در اینصورت هرگاه فروشنده معامله را فسخ کند خریدار را الزام میکند بر اینکه آن معامله دوم را فسخ میکند و مبیع را میگیرد و بفروشنده اول رد میکند و هرگاه خریدار قبول نکند بحاکم شرع عرض میکند و حاکم شرع معامله دوم را فسخ میکند و هرگاه دست فروشنده بحاکم شرع نرسد خود آن معامله را که خریدار کرده است فسخ میکند و مبیع را میگیرد و قیمت آنرا بخریدار رد میکند و الله یعلم ششم هرگاه فروشنده بسبب دعوای غبن معامله را فسخ کند و مبیع غلامی باشد و خریدار او را آزاد کرده باشد

بلکه بعید نیست که بتواند مطالبه اصل مبیع را نماید طهرانی ره

اقوی در این صورت استحقاق مطالبه مبیع است طهرانی مد ظله

در صورت تمکن از انتقال بدون ... بخشیده و بتصرف دیگری در ملک او باقی است بفسخ فروشنده میگردد باو و جایز است بفسخ خریدار اما در صورتیکه بغیر ذی رحم بخشیده و بتصرف او جواز الزام بفسخ مشکل است و اشکل از آن فسخ حاکم یا خود فروشنده است بلی اگر خریدار خودش فسخ کرد متعین است که همان را بدهد نظیر آنچه در مسئله گذشت طهرانی مد ظله العالی

فروشنده در اینصورت باید قیمت واقعی اورا از خریدار پس بگیرد وان قیمتی که از او گرفته بود رد کند **هفتم** هرگاه شخصی کنیزی بخرد وبا او نزدیکی کند وحامله شود واز او فرزندی باید وبعد از ان فروشنده به دعوای غبن معامله را فسخ کند باید قیمت واقعی ان کنیز را بگیرد وهرگاه بعد از گرفتن قیمت واقعی فرزندان کنیز بمیرد فروشنده تسلط ندارد که دوباره قیمت را رد کند واصل کنیز را بگیرد بلی هرگاه پیش از گرفتن قیمت واقعی فرزندان کنیز بمیرد میتواند اصل ان کنیز را بگیرد **هشتم** هرگاه فروشنده بسبب دعوای غبن معامله را فسخ کند وخریدار مبیع را باجاره داده باشد در اینصورت فروشنده باید صبر کند تا مدت اجاره تمام شود وبعد از ان مبیع را متصرف شود اما ظاهر انست که در اینصورت هرگاه فروشنده فسخ کند منفعتی دیگر که از مبیع بهم رسد که غیر از منفعتی باشد که او را خریدار بدیگری نقل نموده است همه از مال فروشنده است مثل اینکه مبیع حیوانی باشد وخریدار او را بدیگری تا مدت معینی باجاره داده باشد که باو کار بکند وفروشنده هرگاه معامله را فسخ کند باید صبر کند تا ان مدت تمام شود اما منافع دیگر که در اینمدت از انحیوان حاصل شود مثل اولاد مال فروشنده است وهرگاه خریدار منفعت مبیع را بدیگری داده باشد اما بروجه لزوم نباشد بلکه بنحوی باشد که تواند او را پس بگیرد مثل اینکه مبیع را بعاریه

۵۱ بلکه میتواند خود ان کنیز را بگیرد

۵۲ اگر چه بعید نیست که مستحق اجرة المثل مدتیکه باقی مانده از اجاره شود

داده باشد در اینصورت هرگاه فروشنده معامله را فسخ کند باید خریدار مبیع را پس بگیرد وبفروشنده بدهد وقیمتی که باو داده است بگیرد والله یعلم **نهم** هرگاه جنسی را که خریدار خریده است ممزوج کند بجنسی دیگر بنحویکه نتوان جدا کرد پس هرگاه انجنسی را که خریده است مساوی ان جنس دیگر باشد یا بدتر باشد در اینصورت هرگاه فروشنده انمعامله را فسخ کند با خریدار در ان جنس شریک خواهد بود مثل اینکه هرگاه مبیع ده خروار گندم باشد وخریدار او را ممزوج کرده باشد بده خروار گندم دیگر که مساوی ان گندم باشد یا بدتر باشد در اینصورت فروشنده وخریدار در ان بیست خروار گندم بالمناصفه شریک خواهند بود وهرگاه خریدار ان جنس را بجنس بهتری ممزوج کند وفروشنده معامله را فسخ کند در میان علماء خلاف است که چه باید کرد وبهتر انست که در اینجا بمصالحه طی کنند ومخفی نماناد که این صورتیکه مذکور شد همه در وقتی است که خریدار در مبیع تصرف کرده باشد وفروشنده دعوای غبن داشته باشد وهیچ تصرف در قیمت نکرده باشد اما هرگاه خریدار هیچ تصرف در مبیع نکرده باشد ولیکن فروشنده تصرف در قیمت کرده باشد باز بعینه صورتیکه مذکور شد بهم رسد وحکم انها بعینه بنحوی است که مذکور شد وفرق همین است که انچه مذکور شد در وقتی بود که خریدار بیک نحوی از نحوهائیکه مذکور شد تصرف

۵۱ در مثل عاریه که نقل منفعت مبیع نشده ولما در مثل اجاره خیار که نقل منفعت نموده فسخ بر مشتری لازم نخواهد بود اگر چه بگذشت که بایع مستحق اجرة المثل مدتیکه باقی مانده از اجاره باشد

ودر صورت مزج تربایع خریدار تفاوت را بدهد

۵۲ در صورت مزج بمساوی اما در صورت مزج بمبدتر پس در صورت استحقاق بایع ارش یا تفاوت بدتری اخود جنس ممتزج یا از ثمن ان وجوهیت باید بتراضی وصلح بکند

در مبیع کرده باشد و فروشنده غبن داشته باشد و هیچ تصرفی در قیمت نکرده
باشد و در اینجا بر عکس است یعنی فروشنده بیك نحو از نه نحو تصرف در قیمت کرده
باشد و خریدار تصرف در مبیع نکرده باشد و غبن داشته باشد پس در آنچه مذکور
شد به هر نحو یکه فروشنده مبیع را میگرفت در این جا خریدار بهمان نحو قیمت را
میگیرد و آنها همه که مذکور شد در صورتیست که النقص که دعوای غبن میکند بعد
از اطلاع بر غبن تصرف در آنچه با و منتقل شده است نکرده باشد یا تصرفی باشد که
مانع از رد کردن نباشد مثل اینکه کسی جامه بخرد و یك مرتبه یا دو مرتبه یا بیشتر
بپوشد یا حیوانی بخرد و سوار شود که در اینصورت چون تصرفی است که مانع از رد
کردن نیست هرگاه دعوای غبن داشته باشد باز میتواند معامله را فسخ کند
و آن جامه یا حیوان را پس دهد قیمتی که داده است پس بگیرد بلی هرگاه نقصانی در
قیمت مبیع حاصل شده باشد خریدار باید ارش او را بفروشنده بدهد و همچنین است
حکم هرگاه فروشنده همچنین تصرفی کرده باشد اما هرگاه فروشنده یا خریدار تصرفی
کرده باشند که مانع از رد باشد دیگر نمیتوانند دعوای غبن بکنند بلکه خیار ایشان
ساقط میشود مثل اینکه خریدار انجنسی که خریده است بفروشد یا فروشنده آن قیمتی را
که گرفته است بدهد چیزی دیگر بخرد که دیگر ایشان خیار غبن نخواهند داشت بلکه

مناط در سقوط خیار تصرفیست که کاشف از رضا به بیع باشد چه مانع از رد باشد چه نباشد ظلم ظلما مد ظله العالی

بلکه میتواند دعوای غبن نماید چونکه جواز فسخ بجهة غبن حق نیست مثل سایر خیارات بلکه حکم است والا کفایت میکند در سقوط آن مطلق تصرف کاشف از رضای به بیع باشد اگرچه مانع از رد نباشد هم ط ما ی

خیار ایشان ساقط میشود و همچنین است حکم هرگاه کسی کنیزی را بخرد و با او
نزدیکی کند و آبستن شود که خریدار دیگر نمیتواند دعوی غبن بکند و از آنچه مذکور
شد معلوم شد کیفیت حکم اینکه هرگاه هر دو دعوای غبن داشته باشند و یك
کدام تصرف کرده باشند یا هر دو تصرف کرده باشند و یك کدام از ایشان دعوای
غبن داشته باشند یا هر دو تصرف کرده باشند و دیگر احتیاج بذکر کردن هر یك
علیحده نیست و هرگاه یك کدام از فروشنده یا خریدار تصرف بکند در مبیع یا قیمت
و بعد از تصرف معلوم شود که غبن دارد پس اگر آن تصرف تصرفی باشد که دیگر
نتوان رد نمود مثل آنکه او را فروخته باشد در اینصورت خیار او ساقط است
مگر اینکه بعد از اینکه معلوم شود که غبن دارد بلا فاصله آنچه فروخته است منتقل
باو شود و هرگاه تصرفی باشد که مانع از رد کردن نباشد حکم او بنحویست که مذکور
شد **خیار پنجم** خیار تاخیر است و خیار تاخیر آنست که هرگاه جنسی کسی از دیگری
بخرد بقیمت معینی و فروشنده آن جنس را تسلیم خریدار نکند و بتصرف او ندهد و
خریدار هم قیمت را بفروشنده ندهد و مع ذلك شرط هم نکرده باشند که خریدار
قیمت را بعد از مدت معینی بدهد تا معامله نسیه باشد و همچنین شرط نکرده است
که فروشنده مبیع را بعد از مدت معینی بدهد تا سلف باشد بلکه خرید و فروش

بلکه خیار و جواز فسخ او ساقط نیست بجهة آنکه گذشت که جواز فسخ حق نیست والا ساقط میشد ظم

وهر دو دعوای غبن داشته باشند

بمجرد شرط تاخیر نسیه یا سلف نمیشود مگر آنکه ثمن یا مثمن کلی باشد ظم

تصرف قبل از علم بغبن چون کاشف از رضا نیست مسقط خیار نمیشود اگرچه مانع از رد باشد ظلم ظلما مد ظله العالی

نقد بنقد باشد که خریدار مستحق باشد که بعد از صیغه بلافاصله مبیع را بگیرد
و فروشنده هم مستحق باشد که بلافاصله قیمت را بگیرد پس در این صورت هرگاه
فروشنده مبیع را بخریدار ندهد و خریدار هم قیمت را تسلیم او نکند بلکه برود
که قیمت را بیاورد و بفروشنده بدهد و مبیع را بگیرد پس اگر پیش از سه روز
بیاید و قیمت را بفروشنده بدهد باید فروشنده مبیع را باو بدهد و هرگاه
سه روز بگذرد و خریدار قیمت را نیاورد و بفروشنده ندهد در اینصورت
فروشنده اختیار دارد که آنمعامله را فسخ کند و میتواند هم راضی بآن معامله شود
و قیمت را بگیرد و مبیع را بخریدار بدهد و در اینجا نه مسئله است که باید اشاره
بآنها بشود **مسئله اولی** هرگاه خریدار بعد از سه روز قیمت را نیاورد و بفروشنده
ندهد اما همینطور فروشنده خیار دارد که آنمعامله را برهم زند خریدار هم خیار
دارد یا نه ظاهر کلام علماء اینست که خریدار خیار ندارد **مسئله دوم** هرگاه
پیش از گذشتن سه روز بعضی از مبیع یا بعضی از قیمت یا بعضی از هر دو گرفته شود
باز خیار فروشنده باقی است بلکه برطرف شدن خیار موقوف است براینکه پیش از
گذشتن از سه روز فروشنده همه قیمت را بگیرد و خریدار همه مبیع را بگیرد یا اینکه
همه یک یکدام از اینها گرفته شوند یعنی یا فروشنده همه مبیع را بدهد یا خریدار

همه وقت قیمت را که در این سه صورت خیار فروشنده برطرف میشود **مسئله
سیم** هرگاه فروشنده در عرض سه روز قیمت را بگیرد یا خریدار همه مبیع را بگیرد یا هم
فروشنده قیمت را بگیرد و هم خریدار مبیع را بگیرد دیگر فروشنده نمیتواند آنمعامله
را فسخ کند و اگرچه بعد از اندک زمانی باز قیمت بخریدار و مبیع بفروشنده عود کند
مسئله چهارم هرگاه فروشنده در عرض سه روز قیمت مبیع را از مال خریدار
بنحوی بدست آورد بی اذن فروشنده این باعث برطرف شدن خیار فروشنده نمیشود
بلکه باید هر یک از مبیع و قیمت باذن صاحب او گرفته شوند تا خیار فروشنده برطرف
شود و همچنین هرگاه قیمتی که خریدار بفروشنده بدهد یا مبیعی که فروشنده بخریدار
بدهد همه او یا بعضی از او مال غیر فروشنده و خریدار باشد باعث برطرف شدن خیار
فروشنده نمیشود **مسئله پنجم** علامه حلی ره گفته است که هرگاه بعد از سه روز
پیش از آنکه فروشنده معامله را فسخ کند خریدار قیمت را ببفروشنده بدهد دیگر
فروشنده خیار نخواهد داشت[۱] **مسئله ششم** هرگاه بعد از سه روز فروشنده
مطالبه قیمت را از خریدار بکند این باعث برطرف شدن خیار فروشنده نمیشود[۲] و اگرچه
مطالبه کردن دلالت بر راضی بودن میکند بلکه هرگاه فروشنده قیمت را بگیرد دیگر
نمیتواند فسخ کند[۳] **مسئله هفتم** هرگاه فروشنده مبیع را بخریدار بدهد و خریدار

سه ۱ بلکه خیار دارد طهم خراسانی ره

سه ۲ فی بلکه اگر دلالت بر رضا بودن بنحو قطع باشد باینکه معلوم شود که مطالبه اش از جهة التزام و رضایه بیع است خیارش ساقط خواهد شد والله العالم طهم خراسانی ره

سه ۳ بلکه میتواند چه گرفتن نمی دلالت بر رضا ندارد به بیع والتزام باب چنانکه بلاشبهه دلالت ندارد در خیار حیوان وخیار مجلس طهم خراسانی ره

قیمت را باو ندهد و فروشنده نتواند قیمت را از او بگیرد شیخ طوسی ره گفته است که
در اینصورت فروشنده میتواند اینمعامله را برهم زند و حق اینستکه نمیتواند معامله
را فسخ کند بلکه باید قیمت را از او بگیرد زیرا که اگر نتواند قیمت را بگیرد مبیع را هم نخواهد
توانست از او بگیرد و فسخ فائده نخواهد داشت و اگر نتواند مبیع را قیمت میکند و
بعوض قیمتی که میخواهد بر میدارد و زیاده و نقصان را محسوب میدارد **مسئله
هشتم** هرگاه مبیع در پیش فروشنده تلف شود در عرض مدت سه روز یا بعد از
سه روز از کیسهٔ فروشنده میرود و دخلی بخریدار ندارد و هرگاه خریدار مبیع را بگیرد
و در پیش او تلف شود از کیسهٔ خریدار میرود خواه در عرض مدت سه روز تلف
شود یا بعد از او **مسئله نهم** هرگاه کسی چیزی بخرد که در یک روز ضایع و نابود
شود مثل بعضی از میوه‌ها و سبزیها و مثل گوشت در بعضی از ولایات در بعضی اوقات
و خریدار آنها را نگیرد بلکه برود که قیمت آنها را بیاورد و آنها را بگیرد پس در آنروزی
که خریده است اگر پیش از آنکه شام شود قیمت را بیاورد باید فروشنده قیمت را بگیرد
و آنها را باو بدهد و اگر شب داخل شود و خریدار قیمت را نیاورد فروشنده اختیار
دارد که آن خرید و فروش را فسخ کند **خیار ششم** خیار رؤیت است و خیار
رؤیت آنست که هرگاه کسی جنس معینی را ندیده باشد و او را بوصف بخرد هرگاه بعد

بگیرد مبیع را هم

از آنکه

از آنکه او را بگیرد و ببیند موافق آن وصف نباشد که فروشنده کرده بود در اینصورت
خریدار اختیار دارد که آن خرید و فروش را فسخ کند مثلا هرگاه پارچهٔ معینی داشته باشد
و او را بدیگری بفروشد که خریدار آن پارچه را ندیده باشد و در وقت فروختن هم
آن پارچه حاضر نباشد که خریدار او را ببیند بلکه فروشنده آن پارچه را بوصف
باو بفروشد یعنی بگوید فلان پارچه معین دارم که این صفتها در اوست بفلان
قیمت بتو میفروشم مثل اینکه بگوید بتو فروختم فلان جوره دارائی معینی که دارم
عمل فلان شخص است آبیست مثلا و طول او پنج ذرع است مثلا و عرض او یکذرع است
مثلا به پنج هزار دینار و خریدار هم باین نحو قبول کند پس هرگاه دارائی که فروشنده به
خریدار بدهد یکی از آن صفتها در او نباشد مثل اینکه آبی نباشد یا عمل فلان شخص
نباشد یا طول او پنج ذرع کمتر باشد یا عرض او یک ذرع کمتر باشد در اینصورت
خریدار میتواند آن معامله را فسخ کند و همچنین هرگاه مثلا ابریشم معینی را باو بفروشد
بوصف یعنی بگوید که بتو فروختم بیست من ابریشم رشتی بفلان قیمت و فلان صفت
و بعد از آنکه ابریشم را باو بدهد بعضی از آن صفتها در او نباشد خریدار میتواند
آن معامله را فسخ کند و همچنین است حکم در جمیع اجناس مثل جو و گندم و غیر اینها
و در اینجا یازده مسئله است که باید اشاره بآنها شود **مسئله اولی** هرگاه چیزی

بوصف

بوصف فروخته شود باید فروشنده بیان جنس و هریك از صفتهائی باشد که
بودن و نبودن انها باعث زیادتی و کمی قیمت ان جنس شود بلی هرگاه بعضی صفتها
در او باشد که بودن و نبودن انها باعث زیادتی و کمی قیمت انجنس نشود هرگاه
ان صفتها را ذکر نکند مانعی ندارد مثل اینکه ان جنسی را که میفروشد هرگاه
قطنی باشد الی و صد و شصت قلب باشد و طول ان پنج ذرع باشد و پهنای او
یك ذرع باشد و عمل فلان شخص کاشی یا یزدی باشد مثلا در اینصورت باید
فروشنده در وقت فروختن همه این صفتها را ذکر کند زیرا که بودن و نبودن
این صفتها باعث زیادتی و کمی قیمت میشود باعتبار اینکه قیمت قطنی الی یا قرمز
مثلا تفاوت دارد و قیمت قطنی صد و شصت قلب با قطنی که صد و شصت قلب
نباشد تفاوت دارد و همچنین قطنی عمل کاشان با قطنی عمل یزد مثلا در قیمت
تفاوت دارد و همچنین است حکم در باقی صفات مذکوره اما هرگاه در مبیع صفتی
باشد که بودن و نبودن او سبب زیادتی و کمی قیمت او نشود هرگاه فروشنده او را
در وقت فروختن ذکر نکند مانعی ندارد مثل اینکه هرگاه در کناره ان پارچه که
فروخته میشود مهر صاحب او نباشد همچنانچه در بعضی پارچها متعارفست
هرگاه فروشنده در وقت فروختن ذکر او را نکند مانعی ندارد زیرا که بودن و

که در او هست بکند
هرگاه صفتهائی
صح

یا موجب تفاوت قیمت
باشد هم ...

نبودن او باعث زیادتی و کمی قیمت او نمیشود **مسئله دوم** خیار رؤیت فوریست
باینمعنی که هرگاه خریدار ان جنس را به بیند و موافق نباشد با انچه فروشنده گفته است
باید بلا فاصله انمعامله را فسخ کند و هرگاه بعد از انکه معلوم او شود که موافق
نیست تاخیر کند و بلا فاصله فسخ نکند دیگر خیار ندارد والله یعلم **مسئله سیم**
جایز نیست که فروشنده و خریدار در ضمن العقد شرط کنند که این خیار نباشد و
هرگاه چنین شرطی بکنند ان شرط و اصل معامله باطل است **مسئله چهارم**
هرگاه فروشنده جنسی معینی داشته باشد و او را ندیده باشد و او را بوصف
بفروشد از قراریکه فروشنده ذکر صفتهای انجنس را کرده است بعد از دیدن معلوم
بهتر و بالاتر از ان باشد در اینصورت فروشنده اختیار دارد که انمعامله را فسخ
کند مثل اینکه هرگاه فروشنده بگوید که یك جامه دارم که طول او سه ذرع و عرض
او یك ذرع است و دیگر صفتهای او را هم ذکر کند و بگوید بخریدار که او را بتو
بفلان مبلغ فروختم و خریدار هم انرا قبول کند و بعد از انکه به بیند طول او چهار
ذرع باشد مثلا در اینصورت فروشنده میتواند انمعامله را فسخ کند **مسئله**
پنجم هرگاه فروشنده جنس معینی را داشته باشد و او را ندیده باشد و خریدار
هم او را ندیده باشد و فروشنده او را بوصف بفروشد و بعد از ان معلوم شود

بلکه هر دو صحیح است
هم را سابق

شود صح

کە در بعضی از صفات بهتر باشد از قراریکە فروشندە ذکر نمودە بود و در بعضی
از جهات بدتر باشد در اینصورت هر یك از فروشندە و خریدار اختیار دارند کە
انمعاملە را فسخ کنند مثل اینکە فروشندە بکوید کە پارچە دارم کە طول او بیست
ذرع و عرض او یك ذرع است و او را فروختم بفلان مبلغ و خریدار هم قبول کند و
بعد از ان مبیع دیدە شود پانزدە ذرع باشد و عرض او یك ذرع و نیم در اینصورت
هر یك از فروشندە و خریدار میتوانند انمعاملە را فسخ نمود و هم چنین است هرکاه
بفروشد بندە را باو بعنوان اینکە نویسندە باشد و بعد از انکە معلوم شود خیاط
باشد **مسئلە ششم** هرکاه کسی جنسی را بدیکری بفروشد و خریدار بعضی از ان
جنس را دیدە باشد و بعضی را ندیدە باشد و ان بعضی را کە ندیدە است فروشندە
بوصف باو بفروشد و بعد از ان معلوم شود کە این بعض موافق انچە فروشندە کفته
بود نیست در اینصورت خریدار اختیار دارد کە فسخ معاملە همە انجنس را بکند یعنی
هم دیدە و هم ندیدە هر دو فسخ کند باعتبار اینکە فروشندە دیدە و ندیدە را بر
روی هم فروختە بود **مسئلە هفتم** هرکاه جنسی معین بدیکری بفروشد کە
خریدار او را ندیدە باشد و فروشندە انجنس را بوصف بفروشد و بعد از ان معلوم
شود کە انجنس موافق نیست با انچە فروشندە کفته بود خریدار همین خیار دارد کە معاملە

را فسخ کند یا انجنس را نکاه دارد و نمیتواند انجنس را نکاه دارد و ارش بکیرد و همچنین
نمیتواند مطالبە انجنس را بنحویکە فروشندە کفته بود بکند زیرا اکر فروشندە
جنس معینی کە در نزد او حاضر بود باین وصف باو فروختە و بعد از ان معلوم شد
کە موافق نیست با انچە کفته بود پس خریدار نمیتواند مطالبە عوض بکند بلی اکر
جنس معینی را باو نفروشد بلکە جنس غیر معینی را بفلان و فلان صفت باو بفروشد
و در ذمە خود بکیرد کە همچنان جنسی باو بدهد و بان صفت نباشد میتواند از ان رد
کند و مطالبە جنس بان صفت بکند **مسئلە هشتم** جایز است کسی جنسی را به
دیکری بفروشد و شرط کند کە بعد از یکماه یا بیشتر یا کمتر انجنس را باو بدهد جایز است و
فروختن جنسی معینی موجود بجنسی معینی حاضری دیکر و هم چنین جایز است فروختن
جنسی معینی موجود و حاضر بچیزی کە دین باشد خواه نقد باشد خواه جنس مثل اینکە
هرکاه زید یك تومان یا یك پارچە بفلان و فلان صفت از عمرو خواهد کە بعد از
مدتی باو بدهد جایز است کە دیکری یك شال مثلا باو بفروشد بان یك تومان
یا ان یك پارچە کە از عمرو میخواهد کە بعد از ان بکیرد **مسئلە نهم** هرکاه شخصی
جنسی معینی بوصف بدیکری بفروشد بشرط انکە اکر انجنس بان صفتی کە کفته است
نباشد عوض او را بدهد انمعاملە صورت شرع نخواهد داشت و باطل خواهد بود

در اینصورت هرکاه
جنسی باو بدهد صح

مثل اینکه فروشنده بکوید جامهٔ دارم از فلان جنس و رنك او سرخ است و طول او سه ذرع و عرض او یك ذرع او را بتو فروختم بیك تومان و اکر ان جامه باین صفت که کفتم نباشد بر من است که عوض او را بدهم این خرید و فروش بصورت خواهد بود مسئلهٔ دهم هرکاه خریدار ادعا کند بفروشنده که تو کفتی که صفت دیکر هم در مبیع است که حال این صفت در او نیست و فروشنده انکار کند یعنی بکوید که من نکفتم که این صفت در او هست مثل اینکه هرکاه کسی پارچه بیکری بفروشد بوصف و بعد از ان خریدار بکوید بفروشنده که تو کفتی که این پارچه نقش دارد در اینصورت قول فروشنده را قبول میکنند با قسم اما هرکاه خریدار بکوید بفروشنده که تو کفتی پارچه من سرخ است بکوید بلکه کفتم زرد است در اینصورت قول خریدار را قبول میکنند با قسم خیار هفتم خیار عیب است و خیار عیب انست که هرکاه کسی جنسی از غیر بخرد و بعد از کرفتن انجنس معلوم شود که انجنس عیب دار است و ان عیب پیش از انکه خریدار ان جنس را بکیرد در ان جنس موجود بوده است خواه پیش از صیغه ان عیب در ان جنس بوده است یا بعد از صیغه و پیش از انکه خریدار او را بکیرد ان عیب در ان جنس حاصل شود و در هر دو صورت خریدار اختیار دارد که انمعامله را فسخ کند و ان جنس را پس دهد و قیمت را از فروشنده پس بکیرد و اختیار هم دارد که انجنس را

اکر شرط راجع شود باینکه مبیع بر تقدیر تخلف اوصاف مذکوره در جنس معین کلی موصوف باوصاف مزبوره باشد و اما اکر راجع کردد باینکه بر تقدیر تخلف بعوض ان جنس معین ملك بایع شود بصورت نخواهد بود طم

بلکه در اینصورت نیز قول فروشنده مقدم میشود با قسم هم اساسی

در اینصورت نیز تقدیم قول فروشنده خالی از قوت نیست طم دامت ظلاله

نکاه دارد و ارش بکیرد و معنی ارش که عبارت از سرانه است سابقاً مذکور شد و بعضی از علماء کفته اند که خریدار باید تفاوت میان قیمت بی عیب و عیب دار را بکیرد و ظاهر این است که غرض ایشان در صورتی باشد که قیمتی که خریدار بفروشنده داده است مساوی باشد با قیمت بی عیب که بعد از ان اهل خبره ان قیمت میکنند که در اینصورت خریدار باید تفاوت که میان قیمت بی عیب و عیب دار است بکیرد زیرا که هرکاه خریدار جنسی را بخرد به پنجاه اشرفی و بعد از ان معلوم شود که عیب دار است و اهل خبره بی عیب او را قیمت کنند قیمتا و پنجاه اشرفی باشد و عیب دار او را قیمت کنند قیمتا و بیست و پنج اشرفی باشد در اینصورت خریدار مستحق است که تفاوت میان این دو قیمت که بیست و پنج اشرفی است پس بکیرد و این صحیح است و چونکه اکثر اینست که قیمتی که خریدار بفروشنده داده است مساوی است با قیمتی که بعد از ان اهل خبره انجنس را قیمت میکنند در صورتیکه بی عیب باشد باین سبب بعضی از علماء مطلقاً کفته اند که ارش عبارت است از تفاوت میان قیمت بی عیب و عیب دار و الله یعلم و در اینجا هفده مسئله است که باید اشاره بانها شود تا واضح باشد مسئلهٔ اولی هرکاه اهل خبره در قیمت اختلاف کنند یعنی بعضی بیشتر قیمت کنند و بعضی کمتر قیمت کنند در این صورت باید قیمت وسط

کرفته شود ومراد بقیمت متوسط قیمتی است که انتزاع از مجموع قیمتها بشود یعنی
باید نسبت قیمت متوسط بمجموع قیمتها مثل نسبت یکی باشد بعدد قیمتها که اهل
خبرت نموده اند یعنی اکر ان جنس را دو قیمت کرده باشند باید قیمتها را باهم جمع
نموده ونصف ان مجموع را کرفت ونصف مجموع قیمت متوسط است زیرا که نسبت
نصف بمجموع مثل نسبت یکی است بدو که عدد قیمتها است مثلا هرکاه ان جنس را
یکی از اهل خبرت هفت هزار دینار قیمت کند ودیکری پنج هزار دینار قیمت کند
باید نصف مجموع را کرفت ونصف مجموع شش هزار است زیرا که مجموع قیمت دوازده
هزار است وهرکاه سه نفر از اهل خبرت انجنس را قیمت کنند مختلف باید مجموع
را حساب کرده ثلث مجموع ان سه قیمت را کرفت زیرا که نسبت ثلث بمجموع سه
قیمت مثل نسبت یکی است بعدد قیمتها که سه قیمت باشد زیرا که یکی ثلث سه است
مثلا هرکاه یکی از اهل خبرت ان جنس را بهشت هزار دینار قیمت کند ویکی دیکر
او را بدوازده هزار ودیکری او را بیک تومان قیمت کند باید ثلث مجموع این
سه قیمت را کرفت ومجموع این سه قیمت سه تومان میشود وثلث او یکتومان
میشود وهمچنین اکر چهار نفر قیمت مختلف کنند باید ربع مجموع را کرفت و
همچنین الی النهایة بطریقیکه مذکور شد ومخفی نماناد که در صورتیکه کسی جنس

شود

بجرد وبعد از ان عیب دار بیرون اید وبنابران شود که ارش کرفته وبنحویکه مذکور
شد ارباب خبرت در قیمت اختلاف کنند سه صورت بهم رسد صورت اولی
اینکه در قیمت بی عیب وعیب دار هردو اختلاف کنند مثل اینکه جنسی که عیب دار بیرون
امده است یکی از اهل خبرت بی عیب او را بدوازده هزار دینار قیمت کند وعیب دار
او را بیک تومان ودیکری از اهل خبرت بی عیب او را بهشت هزار دینار قیمت کند
وعیب دار او را به پنج هزار دینار پس در اینصورت هرکاه فرض کنیم که قیمتی که خریدار
بفروشنده داده بود دوازده هزار دینار بود ارش در اینجا سه هزار دینار خواهد بود
زیرا که نصف دو قیمت بی عیب را کرفتیم یک تومان بود زیرا که یکی او را بدوازده هزار
دینار قیمت کرده بود ودیکری بهشت هزار دینار ومجموع این دو تومان میشود
ونصف دو تومان یک تومان است واین قیمت متوسط بی عیب است که باید او را ثبت
نموده ونصف مجموع دو قیمت عیب دار را هم کرفتیم هفت هزار وپانصد دینار بود زیرا
که یکی او را به یک تومان قیمت کرده بود ودیکری به پنج هزار دینار ومجموع او پانزده
هزار میشود ونصفش هفت هزار وپانصد دینار میشود واین قیمت واقعی عیب
دار است پس قیمت واقعی بی عیب یک تومان است وقیمت واقعی عیب دار هفت هزار
وپانصد دینار است وتفاوت میان این دو قیمت پنجاه شاهی است پس طریقه ارش کرفتن

همچنانچه مذکور شد آنست که این تفاوت را ببینیم چند است و چند یک قیمت بی
عیب است پس در اینجا چونکه قیمت بی عیب یک تومان بود پنجاه شاهی ربع او میشود
باید ربع قیمت را بر گردانید و خریدار او را از فروشنده پس بگیرد و چون قیمت را فرض
کردیم که دوازده هزار دینار بود پس ربع او سه هزار دینار میشود و این سه هزار
دینار ارش است که باید خریدار از فروشنده پس بگیرد و در صورتیکه اهل خبره اختلاف
در قیمت بی عیب و عیب دار بکنند بنحوی دیگر هم میتوان ارش گرفت که آسان تر است
باین نحو که تفاوت میان مجموع دو قیمت بی عیب و مجموع دو قیمت عیب دار بگیریم و
ببینیم که آن تفاوت چند یک مجموع دو قیمت بی عیب و مجموع دو قیمت با عیب است
آنچه باشد همان قدر از قیمتی که خریدار بفروشنده داده است بر گردانیم و آن ارش است
مثلا در مثال مذکور مجموع دو قیمت بی عیب دو تومان بود زیرا که یکی جنس را در
صورتیکه بی عیب باشد دوازده هزار دینار قیمت نمود و دیگری هشت هزار دینار
و مجموع آنها دو تومان میشود و مجموع دو قیمت عیب دار پانزده هزار میشود زیرا
که یکی عیب دار او را یک تومان قیمت نموده و دیگری پنج هزار دینار و مجموع آنها
پانزده هزار دینار میشود پس تفاوت میان دو تومان و پانزده هزار دینار
گرفتیم پنج هزار دینار بود و او را نسبت دادیم بدو تومان که مجموع دو قیمت بی

عیب است ربع او بود پس ربع قیمتی که خریدار بفروشنده داده بود بر گردانیدیم و
چون قیمتی که خریدار بفروشنده داده بود در مثال مذکور دوازده هزار دینار
بود پس ربع او سه هزار دینار میشود و این ارش است و در صورتیکه اهل خبره در
قیمت بی عیب و عیب دار هر دو اختلاف کنند و اهل خبره بر سه قول اختلاف کنند
پس در این صورت طریق گرفتن ارش آنست که مجموع سه قیمت بی عیب را با هم جمع کنند
و مجموع سه قیمت عیب دار را با هم نیز جمع کنند و تفاوت میان آنها را بگیرند و
ببینند که آن تفاوت چه نسبت دارد با مجموع سه قیمت بی عیب یعنی ببینند که
آن تفاوت چند یک او است آنچه باشد آن قدر بر گردانند از قیمتی که خریدار بفروشنده
داده است مثلا فرض کردیم که یکی از اهل خبره بی عیب او را دوازده هزار دینار
قیمت کرد و عیب دار او را یک تومان و دیگری از اهل خبره بی عیب او را یک
تومان قیمت کرد و عیب دار او را بهشت هزار دینار قیمت کرد سیم از اهل خبره بی
عیب او را به هشت هزار دینار قیمت کرد و عیب دار او را بشش هزار دینار پس مجموع
سه قیمت بی عیب سه تومان میشود زیرا که یکی او را در حالت بی عیبی دوازده
هزار دینار قیمت کرد و دیگری یک تومان و دیگری هشت هزار پس مجموع آنها
سه تومان میشود و مجموع سه قیمت عیب دار بیست و چهار هزار دینار میشود

زیرا که یکی از اهل خبرت عیب دار این جنس را بیک تومان قیمت کرد و دیگری هشت هزار
دینار و دیگری شش هزار دینار پس تفاوت میان مجموع قیمت عیب دار و بی عیب شش
هزار دینار میشود و او را نسبت دادیم بسه تومان که مجموع سه قیمت بی عیب میشود
دیدیم خمس او میشود پس باید خمس قیمتی که خریدار بفروشنده داده است از او پس
بگیرد پس هرگاه قیمتی که باو داده است دو تومان باشد باید خمس او را که چهار هزار
دینار است پس بگیرد و باین طریق است حکم هرگاه اهل خبرت بیشتر از سه نفر هم
باشند **صورت دوم** آنستکه اهل خبرت همه در قیمت بی عیب اتفاق کنند و
همه بیک نحو قیمت کنند اما در قیمت عیب دار اختلاف کنند مثل اینکه هرگاه کسی جنسی
بخرد به نه هزار دینار و بعد از آن معلوم شود که عیب دار است پس اهل خبرت همه بی عیب
او را بدوازده هزار دینار قیمت کنند اما عیب دار او را یکی بیک تومان قیمت کرد و دیگری
شش هزار دینار پس باید نصف مجموع را گرفت و نصف او هشت هزار دینار میشود
پس هشت هزار قیمت واقعی عیب دار است پس تفاوت میان هشت هزار دینار که
قیمت واقعی عیب دار است و میان دوازده هزار که قیمت بی عیب است که فهیم چهار
هزار دینار بود و این را نسبت دادیم بدوازده هزار دینار که قیمت بی عیب است ثلث
او بود پس باید خریدار ثلث قیمتی که بفروشنده داده بود پس بگیرد و چونکه قیمتی که

باو داده بود نه هزار دینار بود ثلث او سه هزار دینار میشود پس باید خریدار سه
هزار دینار از فروشنده پس بگیرد و هرگاه در اینصورت ارباب خبرت که اختلاف در
قیمت عیب دار نموده اند سه نفر باشند مثل اینکه هر سه اتفاق کنند که قیمت بی
عیب دوازده هزار دینار است اما عیب دار را یکی یکتومان قیمت کند و دیگری شش
هزار دینار قیمت کند و دیگری هشت هزار دینار در اینصورت طریقهٔ گرفتن
ارش آنستکه ثلث مجموع این سه قیمت گرفته شود و تفاوت میان این ثلث و قیمت
بی عیب بگیرند و هر نسبتی که آن تفاوت با قیمت بی عیب دارد بهمان نسبت از قیمتی که خریدار
بفروشنده داده است برگردانند پس مجموع سه قیمت بیست و چهار هزار دینار میشود
و تفاوت میان هشت هزار دینار که قیمت واقعی عیب دار است و میان دوازده هزار
دینار که قیمت بی عیب است پس خریدار ثلث قیمتی که بفروشنده داده بود پس میگیرد
پس هرگاه قیمتی که بفروشنده داده است نه هزار دینار باشد باید سه هزار دینار
او را پس بگیرد و باین نحو است حکم هرگاه زیادتر از سه نفر هم باشند **صورت سیم**
آنستکه ارباب خبرت همه اتفاق کنند بر قیمت عیب دار یعنی همه ایشان عیب دار را بیک
نحو قیمت کنند اما اختلاف کنند در قیمت بی عیب مثل اینکه قیمت عیب دار شش
هزار دینار است اما بی عیب را یکی بگوید هشت هزار و دیگری بگوید یک تومان

و ثلث او هشت هزار دینار میشود صح

چهار هزار دینار میشود و چهار هزار ثلث دوازده هزار دینار است که قیمت بی عیب است صح

در اینصورت باید نصف مجموع دو قیمت بی عیب را کرفته وان قیمت واقعی بی عیب است پس تفاوت میان او و قیمت عیب دار را باید دید که چه نسبت است انچه باشد بهمان قدر از قیمتی که خریدار بفروشنده داده بود باید بر کردانید پس میکوئیم مجموع دو قیمت بی عیب هیجده هزار دینار بود و نصفاو نه هزار دینار پس تفاوت میان نه هزار دینار و شش هزار دینار که قیمت عیب دار بود سه هزار دینار میشود واین سه هزار دینار را نسبت دادیم به نه هزار دینار که قیمت بود دیدیم ثلث او بود پس باید خریدار ثلث قیمتی که بفروشنده داده بود پس بکیرد پس هرکاه فرض کنیم که قیمتی که خریدار بفروشنده داده بود شش هزار دینار بود باید خریدار ثلث او را که دو هزار دینار باشد از فروشنده بکیرد واین دو هزار دینار عبارت است از ارش و هرکاه اهل خبرت در اینصورت هم بیش از دو نفر باشند طریقه ارش کرفتن معلوم است و دیکر احتیاج بذکر کردن ندارد بلکه اکر کسی انچه ما ذکر کردیم بفهمد دیکر هر صورتیکه رو بدهد خواهد دانست والله یعلم **مسئله دوم** چند موضع است که خیار ساقط میشود و با وجود عیب خریدار نمیتواند ان خرید و فروش را فسخ کند و نمیتواند ارش بکیرد **اول** انکه خریدار پیش از صیغهٔ خرید و فروش بداند که ان عیب دار انجنس است و با وجود این خرید **دوم** اینکه خریدار بعد از خریدن بان عیب راضی شود یا خیار عیب را ساقط کند

بی عیب مع

عیب مع

باین نحو که من خیار خود را ساقط کردم و دیکر خیار ندارم یا هر لفظی بکوید که دلالت کند که بان جنس با وجود عیب راضی شده است و دست از خیار برداشته است و از بیان ارش هم کذشته است **سیم** انکه فروشنده برائت از عیب کند باین نحو که بکوید من این جنس را بتو میفروشم با وجود عیب و خریدار هم قبول کند خواه بکوید بتو فروختم با وجود این عیب معین و خریدار هم قبول کند یا بکوید که این را بتو فروختم بکل عیب و خریدار قبول کند در اینصورت هر عیبی در ان جنس ظاهر شود خریدار خیار عیب ندارد و نمیتواند معامله را فسخ کند و نمیتواند ارش بکیرد **مسئله سیم** هرکاه کسی جنسی بخرد و معلوم شود که عیب دار است وان عیب پیش از انکه خریدار انجنس را بکیرد در انجنس بوده است اما بعد از کرفتن در پیش خریدار عیبی دیکر در ان جنس حاصل شود در اینصورت خریدار نمیتواند ان معامله را فسخ کند بلکه همین میتواند که ارش بکیرد و فرقی نیست که خریدار سبب ان عیب شده باشد یا با فت خدائی باشد بلی هرکاه مبیع حیوانی باشد وان عیب طاری در مدت سه روزی باشد که خریدار اختیار دارد یا در مدت خیار دیکر باشد که ان خیار مخصوص بخریدار باشد در اینصورت خریدار باز اختیار دارد که انخرید و فروش را فسخ کند و اختیار هم دارد که ارش بکیرد **مسئله چهارم** هرکاه معلوم که مبیع پیش از کرفتن عیب دار بود اما خریدار در مبیع تصرفی کرده

در این صورت ساقط نمیشود مگر خیار همین عیب معین هم ظاهر است

باشد خواه ان تصرف پیش از دانستن عیب باشد یا بعد از ان در اینصورت خریدار
خرید و فروش را نمیتواند فسخ کند بلکه همین میتواند ارش بگیرد و فرقی نیست که ان
تصرفی که کرده است تصرفی باشد که مبیع را از ملک او بیرون برد مثل اینکه او را بفروشد
یا مبیع بنده باشد و او را ازاد کند یا تصرفی باشد که او را از ملک او بیرون نبرد مثل
اینکه مبیع پارچه باشد و خریدار او را ببرد یا او را رنگ کند یا انکه مبیع حیوان باشد
و سوار او شود یا او را بدوشد یا او را بمسافتی دوری ببرد مثل اینکه او را از شهری
ببرد بشهر دیگر بلی هرگاه او را اب یا علف بدهد باعث برطرف شدن خیار او نمیشود
و همچنین هرگاه مبیع تلف شود باز باید ارش بگیرد والله یعلم **مسئله پنجم** هرگاه
کسی دو جنس را برروی هم بخرد و بعد از ان معلوم شود که یکی از انها عیب دار است خریدار
نمیتواند عیب دار را رد کند و بی عیب را نگاه دارد بلکه اگر رد کند باید هر دو را رد
کند یا ارش عیب دار را بگیرد و هرگاه یک کدام از انها تلف شود یا خریدار در یک از انها
تصرف کند دیگر مطلقا نمیتواند رد کند بلکه باید ارش بگیرد **مسئله ششم**
هرگاه دو نفر بشراکت چیزی بخرند و بعد از ان معلوم شود که ان چیز عیب دار است
مشهور میان علماء انست که هر دو باید نصیب خود را رد کنند یا هر دو نگه دارند
و ارش بگیرند و جایز نیست که یکی از ایشان نصیب خود را رد کند و معامله را فسخ

وهرچه از این قبیل باشد از تصرفاتیکه کاشف از رضای به بیع باشد
هم طهرانی

کدام غرضا

کند و دیگری نصیب خود را نگه دارد و مطالبه ارش بکند بلکه در این صورت یعنی
در صورتیکه یکی بگوید رد میکنم و دیگری بگوید ارش میگیرم و بر یک جا اتفاق
نکنند در اینصورت هر دو را باید ارش داد و اگر چه یکی راضی نباشد خواه مبیع
یک چیز باشد یا بیشتر و خواه مبیع را تقسیم کرده باشند یا نه والله یعلم **مسئله
هفتم** هرگاه کسی چیزی بفروشد بقیمتی معینی مثل اینکه کسی حیوانی بفروشد
بپارچه معینی که در انجا حاضر باشد و بعد از ان معلوم شود که در ان قیمت عیبی است
وان عیب هم پیش از گرفتن فروشنده در ان قیمت بوده است در اینصورت فروشنده
خیار عیب دارد و میتواند انمعامله را فسخ کند و میتواند ارش بگیرد خواه بیک نفر
فروخته باشد یا بیشتر اما هرگاه چیزی را بفروشد بقیمت مطلقی نه بقیمت معینی
حاضری مثل اینکه او را مثلا بفروشد بسه تومان پول رایج المعامله نه بپول
معینی که در انجا حاضر باشد یا او را بفروشد بده خروار گندم متعارف یا بپارچه که
فلان صفت و فلان صفت داشته باشد در اینصورت هرگاه ان قیمت عیب
دار بیرون اید فروشنده باید عوض ان قیمت را بگیرد و نمیتواند معامله را فسخ
کند یا ارش بگیرد **مسئله هشتم** هرگاه در مبیع عیبی باشد و میان فروشنده
و خریدار اختلاف واقع شود و فروشنده بگوید که مبیع تا در پیش من بود عیبی نداشت

بلی اگر تا بیع راضی شود مانعی ندارد طهرانی
طبا متظله العالی

یا بپول معینی که در انجا حاضر باشد

بلکه این عیب در پیش خریدار بهم رسیده است و خریدار بکوید که این عیب در پیش
فروشنده بهم رسیده است و پیش از آنکه من این مال را بکیرم این عیب در او بود و
در میان ایشان شاهد و بینه نباشد در اینصورت قول فروشنده را قبول
میکنند با قسم و میتواند قسم را بخریدار رد کند و خریدار قسم بخورد و قول خریدار
قبول شود و اکر در قیمت عیبی باشد و خریدار بکوید که در پیش فروشنده بهم
رسیده است و فروشنده بکوید در پیش خریدار و شاهدی نباشد در این
صورت قول خریدار را میشنوند با قسم و هرکاه فروشنده بکوید من بکل عیب تو
فروختم و خریدار انکار کند قول خریدار را قبول میکنند با قسم هرکاه فروشنده
شاهدی نداشته باشد **مسئله نهم** مذکور شد که هرکاه معلوم شود
که مبیع پیش از کرفتن خریدار عیبی داشته است و مع ذلک خریدار در او تصرفی
کرده باشد دیکر نمیتواند او را پس دهد بلکه باید ارش بکیرد اما علماء یک موضع
را در اینجا استثناء کرده اند و از این قاعده کلیه بیرون کرده اند باعتبار احادیث
که از ائمه معصومین صلوات الله علیهم رسیده است و آن یک موضع اینست که هرکاه
کنیزی بخرد و با او نزدیکی و بعد از آن معلوم شود که آن کنیز آبستن است در این
صورت خریدار باید آن کنیز را بفروشنده رد کند و قیمتی که باو داده است پس

بلکه جائز است چنانکه جائز است که نکاه دارد و ارش بکیرد یا نکیرد بلی حمل از مولی باشد باید رد نماید چونکه ام ولد است و بیع آن باطل است طهرانی

[illegible]

بکیرد و بسبب نزدیکی که با او کرده است نصف عشر قیمت او را یعنی بیست یک قیمت
او را بفروشنده بدهد اما هرکاه با او نزدیکی کند و بعد از آن معلوم شود که عیبی
دیکر دارد اما آبستن نیست در اینصورت باز رد نمیتواند کرد بلکه باید ارش بکیرد
مسئله دهم هرکاه آنچه فروخته میشود عیبی داشته باشد سنت است از
برای فروشنده که خریدار را از آن عیب مخبر کند یا بکوید این مبیع بکل عیب تو نه
هم چنانچه حال متعارف است در میان مردم و این در صورتی است که آن عیب
عیبی باشد که خریدار نتواند مطلع بر او بشود اما هرکاه عیبی باشد که خریدار نتواند
مطلع بر او بشود مثل آب کردن در شیر در صورتیکه آب در شیر باشد بر فروشنده
لازم است که خریدار را از آن عیب مخبر کند **مسئله یازدهم** هرکاه خریدار
مطلع بر عیب شود و مع ذلک مبیع را رد نکند و خرید و فروش را فسخ نکند خیار او
بر طرف نمیشود و اکرچه زمان بسیاری بکذرد بلکه خیار او باقی است تا او را اسقاط
کند و بکوید از سر او کذشتم **مسئله دوازدهم** هرکاه کسی بنده را بخرد که
بمجرد خریدن بر او آزاد شود مثل اینکه پدر خود را یا مادر خود را بخرد و بعد از آن
معلوم شود که عیب دار است در اینصورت نمیتواند که او را رد کند بلکه باید که
ارش بکیرد **مسئله سیزدهم** در دو موضع است که هرکاه مبیع عیب دار بیرون

یا نبوی نماید در صحتش بدون این دو عقد غش کند طهرانی

اکر با عدم اخفا قصد غش کند ظاهرا مدت طلب لغو

اید خریدار نمیتواند ارش بگیرد بلکه باید او را رد کند بفروشنده و قیمت را بگیرد
یا او را نگاه دارد بی ارش **اول** اینکه قیمت عیب دار ان مبیع بیش از قیمت بی عیب ان
باشد مثل اینکه بنده را بخرد و بعد از ان معلوم شود که خصی است یعنی اثر اخواجه
کرده باشند **دوم** اینکه جنسی که در ان جنس ربا میباشد فروخته شود بهمان
جنس بر سبیل تساوی مثل انکه صد مثقال نقره فروخته شود بصد مثقال نقره
دیگر و در اینصورت نمیتواند ارش بگیرد باعتبار اینکه هر گاه ارش بگیرد ربا لازم
میاید **مسئله چهاردهم** کسی که خیار داشته باشد خواه خریدار باشد
خواه فروشنده میتواند که خرید و فروش را فسخ کند و اگرچه طرف دیگر در انجا
حاضر نباشد پس هر گاه خریدار مثلا در وقتیکه فروشنده حاضر نباشد خرید
و فروش را فسخ کند و بعد از ان که فروشنده حاضر شود خریدار بگوید که در وقتی
که تو حاضر نبودی من خرید و فروش را فسخ کردم و فروشنده انکار کند پس در این
صورت اگر خریدار شاهدی داشته باشد قول او را قبول میکنند و الا اگر خیار نیز
وقتی باشد که خریدار تواند خرید و فروش را فسخ کند فسخ را از سر میگیرد و دوباره
این معامله را فسخ میکند و هر گاه وقتی باشد که نتواند مثل اینکه در مبیع تصرفی
کرده باشد که مانع از فسخ باشد یا مبیع تلف شده باشد و مع ذلک شاهد نداشته

بلکه میتواند و لزوم ربا از ان معلوم نیست ولی احتیاط خوب است طهرانی

لزوم ربا معلوم نیست لکن مراعات احتیاط شود بهتر است طهرانی مد ظله العالی

باشد در اینصورت قول فروشنده را میشنوند بلی هر گاه خریدار ادعا کند بفروشنده
که تو علم داری که پیش از این وقتیکه تو حاضر نبودی و مبیع تلف نشده بود و
منهم تصرفی در او نکرده بودم خرید و فروش را فسخ کردم در اینصورت تسلط
دارد که قسم نفی العلم بفروشنده بدهد والله یعلم **مسئله پانزدهم** هر گاه
خریدار بسبب عیب خرید و فروش را فسخ کند و از وقت صیغه تا وقتیکه خرید و
فروش را فسخ کند بعضی از منافع و زیادتی در ان مبیع حاصل شده باشد پس اگر ان
منافع و زیادتیها متصل به مبیع باشد مثل اینکه حیوان باشد و فربه شده باشد
در اینصورت این منافع تابع حیوان است و چون خریدار حیوانرا بفروشنده پس
میدهد ان منافع هم مال او خواهد بود و هر گاه ان منافع و زیادتی که در میان
صیغه و فسخ بهم رسیده است منافعی باشد که متصل به مبیع نباشد بلکه
از او جدا باشد مثل شیر و اولاد و امثال اینها همه مال خریدار است والله یعلم
مسئله شانزدهم بدانکه عیبی که سبب خیار میشود هر زیادتی و نقصانی نیست
که سبب ان شود که در عرف و عادت تجار قیمت مالیت ان جنسی که این زیادتی
و نقصان در او هست کمتر شود بلکه اکثر علماء گفته اند که ضابطه در عیب
هر زیادتی و نقصانی است که در اصل خلقت ان جنس بهم رسد خواه سبب کمی قیمت

ومالیتان جنس نشود یانه وازاین جهة کفته اند که خصاء یعنی کشیدن تخم عیب است با وجود اینکه بنده که او را خصی نموده باشند قیمتا وبیشتر است و وتفصیل کلام دو مقام انستکه هر متاعی و پارچه در پیش تجار و ارباب خبرت بیک نحوی میباشد هم ازحیثیت ذات وحقیقت وهم ازحیثیت صفات و در هر وقتی قیمتی معینی میدارد پس هرکاه ان متاع بهمان نحو باشد هم ازحیثیت ذات وحقیقت وهم ازحیثیت صفات وبهمان قیمتی که متعارف است درمیان ایشان بخرند دیکران متاع عیبی ندارد واما هرکاه معلوم شود که در ذات وعین او نقصانی یا تغییری هست که بسبب کمی قیمت او شود مثل اینکه معلوم شود ان پارچه از فراهی که متعارف است در ذرع او از طول یا عرض کمتر باشد یا بعضی ازان پارچه غیر ان باشد که او را خریده است مثل اینکه شخصی دارائی را بخرد وبعد ازان معلوم شود که بعضی ازاو پارچه دیکر است غیر دارائی در این دو صورت ان پارچه عیب دار است واکرچه سبب کمی قیمت او نشود وهم چنین است حکم هرکاه متاعی را بخرد وبعد ازان معلوم شود که در صفات او زیادتی یا نقصانی یا تغییری بهم رسیده است مثل اینکه هرکاه کسی پارچه را بخرد وبعد ازاین معلوم شود که بعضی نقشها ازانچه متعارف است که رنک کنند رنک نکرده باشند یا ازانچه متعارف است باریک تر یا کنده تر باشد

در تمام این دو صورت پارچه معیوب می باشد زیرا که در بعض موارد صورت اولی از باب نقصان مبیع و بعض موارد صورت ثانیه از باب تخلف جنس بعض مبیع است و در هر دو بیع باطل است بالنسبة عقد را ناقض یا تخلف

که در همه صورتها ان پارچه عیب دار است وهم چنین است حکم در سایر اجناس که غیر متاع وقماش باشد مثل شکر ونبات وهیل ونیل وقرمز وغیر اینها یعنی هرکاه معلوم شود که در انها از نحویکه متعارف است که بان نحو باشد زیادتی یا نقصانی یا تغییری در ذات وحقیقت انها یا در صفات انها بهم رسد ان اجناس عیب دارند ومعیار در شناختن عیب حیوان انستکه هر حیوانی خلقتا و بنحو خاصی میباشد پس هرکاه زیادتی یا نقصانی در خلقت او بهم رسد ان حیوان عیب دار است اما زیادتی مثل اینکه مبیع بنده باشد وبعد ازان معلوم شود که شش انکشت دارد یا معلوم شود که در یکی از اعضای او ورمی است واما نقصان مثل اینکه یک انکشت نداشته باشد ومطلق مرض هم عیب است خواه دو چار او باشد یا در انسان مثل جنون و پیسی وخوره وتب خواه تب همیشه باشد یا نوبه باشد که در یک روز یا دو روز رفع شود وهم چنین سایر امراض مثل برامدکی در سینه یا در پشت وکنیز بکبر سنی رسیده باشد که زنان در ان سن حائض میشوند اکر ان کنیز حائض نشود عیب دار است وآبستن بودن کنیز داخل عیب است اما دو چار او داخل عیب نیست و بنده که خیانت کار باشد یا حمق ظاهری داشته باشد یا زنا کار باشد یا دزد یا شراب خواره باشد یا در رخت خواب بول کند عیب دار است واکثر علماء برانند

که کفر داخل عیب نیست و بنده که بحد بلوغ رسیده باشد و او را ختنه نکرده باشند
عیب دار است اما بنده که طفل باشد هرگاه او را ختنه نکرده باشند عیب دار نیست
و هم چنین است حکم در کنیز خواه طفل باشد یا نه یعنی ختنه نکردن مطلق کنیز
داخل در عیب نیست و هرگاه معلوم شود که بنده هیچ یک از صنعتها را نمیداند
یا زن دارد یا در احرام است یا روزه دارد و هم چنین معلوم شود که کنیز شوهر
دارد یا در عده است در همه این صورتها آن بنده و آن کنیز عیب دار نیستند و
هرگاه آنچه خریده میشود نجس باشد بنحوی که نتوان او را پاک نمود یا پاک نمودن
او مشکل باشد یا آسان باشد اما احتیاج باخراجاتی داشته باشد یا سبب این
شود که آن جنس عیب دار شود در همه این صورتها آن نجاست از جمله عیوب است
و بودن دُرد در روغن و شیره بیش از آنچه متعارف است که میباشد از جمله
عیوب است اما بقدر متعارف و معتاد از جمله عیوب نیست والله یعلم **مسئله**
هفدهم هرگاه کسی کنیزی بخرد بشرط اینکه باکره باشد و بعد از آن معلوم
شود که باکره نیست پس اگر معلوم شود که پیش از صیغه باکره نبوده است در
این صورت خریدار میتواند که آن خرید و فروش را فسخ کند و میتواند کنیز را نگاه
دارد و ارش بگیرد و هرگاه معلوم نباشد که پیش از صیغه باکره نبوده است

در اینصورت خریدار نمیتواند خرید و فروش را فسخ کند و نمیتواند ارش هم بگیرد
زیرا که احتمال دارد که بعد از صیغه بکارت او برطرف شده باشد بسبب برجستن
یا بسبب آزاری و هرگاه کسی کنیزی را بخرد بشرط اینکه ثیبه باشد و بعد از او
معلوم شود که باکره است ظاهر اینست که خریدار اختیار دارد که معامله را فسخ
کند و میتواند کنیز را نگاه دارد و ارش نگیرد بی ارش او را نگاه دارد و هرگاه کسی
کنیزی بخرد مطلقا و نه شرط بکارت کند و نه شرط ثیب بودن و بعد از آن معلوم
شود که ثیب است و باکره نیست نمیتواند باین سبب خیار داشته باشد باعتبار
اینکه از جمله عیوب نیست **خیار هشتم** خیار تدلیس است و خیار تدلیس
اینستکه فروشنده در جنس خود عملی بکند که آن جنس را از آنچه هست در نظر
خریدار بهتر وانماید مثل اینکه کنیزی را باو بفروشد و صورت او را بسرخاب رنگ
کند که خریدار چنان بداند که رنگ آن کنیز سرخ است یا آنکه موی دیگری را بموی
او وصل کند که خریدار هم چنان بداند که آن کنیز خوش گیسو است پس هرگاه بر
خریدار معلوم شود که فروشنده تدلیس کرده است خریدار اختیار دارد که آن خرید
و فروش را فسخ کند و قیمتی که داده است پس بگیرد و اختیار هم دارد که آنچه خریده است
نگاه دارد و معامله را فسخ نکند و ارش هم بگیرد زیرا که ارش در خیار عیب است

یعنی عیبیکه موجب خیار میشود ظم

بلکه از عیوب است لکن چون غالب در کنیزها ثیبوبت است اطلاق عقد منصرف میشود به باکره و لذا اگر شرط بکارت کنند حکم عیب جاری میشود ظم طباطبا مدظله العالی

اما میتواند که آنچه خریده است نگاه دارد و عوض ارش بگیرد

ودر خیار تدلیس نیست وتصریه هم ازجمله تدلیس است وتصریه اینستکه کسی
کوسفندی یا کاوی یا شتری را چند روز شیر ایشان را ندوشد تا شیر در
پستان ایشان جمع شود وبعد ازان او را بفروشد تا خریدار کمان کند که هر روز
این قدر شیر ازاو بعمل میاید وباین سبب فریب بخورد واو را کران بخرد پس بعد
ازان که براو معلوم شود که فروشنده تدلیس کرده است اختیار فسخ دارد ومیتواند
معامله را فسخ کند بی ارش وطریق دانستن اینکه فروشنده تدلیس نموده است
دو نحواست یکی اینکه خریدار او را سه روز ازمایش کند واو را بدوشد پس
هرکاه در این سه روز شیر او در همه وقتهای دوشیدن بحسب عادت تا نوقت
وان مکان مساوی باشد با دوشیدنی که در پیش فروشنده جمع شده بود
در اینصورت معلوم میشود که فروشنده تدلیس نکرده است واکر دوشیدنهای
بعد کمتر از دوشیدنی باشد که در پیش فروشنده جمع شده بود در اینصورت
معلوم میشود که فروشنده تصریه کرده است وخریدار میتواند بعد از سه روز
بلا فاصله ان خرید وفروش را فسخ کند وهرکاه بلا فاصله فسخ نکند دیکر نمیتواند
دوم اینکه بعد از صیغه خرید وفروش وپیش از کذشتن سه روز فروشنده
اقرار کند که من تدلیس کرده ام یا بینه اقامه شود براینکه فروشنده تدلیس

کرده است ودر این صورت خریدار اختیار دارد که در عرض مدت سه روز
هر وقت که خواهد فسخ کند بشرطیکه تصرف نکرده باشد وبشرطیکه دوشیدنهای
بعد کمتر باشند از دوشیدنیکه شیر او در نزد فروشنده جمع شده بود اما هرکاه
از جانب الله اتفاق افتد که دوشیدنهای بعد مساوی باشند با دوشیدنی
که شیر او در نزد فروشنده جمع شده بود یا بیشتر باشد در اینصورت حق این
که خریدار خیار ندارد هرچند فروشنده خود اقرار کند که تدلیس کرده ام
یا بینه اقامه شود وهم چنین است حکم هرکاه کسی چیزی بخرد وعیب دار باشد
وخریدار مطلع بران عیب نشود تا ان عیب برطرف شود وزائل شود وبعد ازان
برخریدار معلوم شود که او عیب دار بود وعیب او رفع شد یعنی در اینصورت باز
خریدار خیار عیب ندارد ومخفی نماند که خریدار هرکاه بسبب تدلیس خرید وفروش را
فسخ کند وحیوانیکه فروشنده چند روز شیر او را در پستان او جمع کرده بود بفروشنده
رد کند باید انشیری را هم که در پستان او جمع شده بود بفروشنده رد کند اما
شیری که بعد از او در مدت سه روز دوشیده بود نمیباید بفروشنده بدهد
والله یعلم خیال نهم خیار شرکت است وخیار شرکت انست که هرکاه کسی
جنسی بخرد وبعد ازان معلوم شود که بعضی از انجنس مال غیر فروشنده است در

این صورت خریدار اختیار دارد که آن قدر که مال فروشنده است قبول کند و با آن غیر در آن مال شریک باشد و آنچه از قیمت که بازای مال غیر است از فروشنده پس بگیرد و هرگاه خریدار دو جنس را بر روی هم بخرد و بعد از آن معلوم شود که یکی از آنها مال غیر است باز خریدار اختیار دارد که آن خرید و فروش را فسخ کند و اختیار هم دارد که آن یکی که مال فروشنده است قبول کند و آن قدر از قیمت که بعوض جنسی میافتد که مال غیر است از فروشنده پس بگیرد و این قسم خیار را خیار تبعض صفقه میگویند و هرگاه آن جنسی را که خریده است پیش از آنکه او را بگیرد ممزوج شود بغیر آن جنس که نتوان آنها را از یکدیگر جدا نمود در اینصورت هم خریدار میتواند آن خرید و فروش را فسخ نمود و میتواند راضی بآن خرید و فروش شود و بقدر جنس خود شریک باشد **خیار دهم** خیار تعذر تسلیم است و خیار تعذر تسلیم اینست که هرگاه کسی چیزی بخرد و طرفین چنان دانند که فروشنده میتواند آن چیز را تسلیم خریدار نماید و بعد از آن معلوم شود که فروشنده قدرت ندارد که آن چیز را بخریدار بدهد باعتبار اینکه بنحوی از دست او بیرون رفته باشد که نتوان او را بدست آورد مثل اینکه بنده باو بفروشد و بعد از فروختن و پیش از تسلیم کردن بخریدار آن بنده بگریزد در اینصورت خریدار

مسئله محتاج بتامل است ظم
خدا بیامرزد
قبول کند

اختیار دارد که آن خرید و فروش را فسخ کند و اختیار هم دارد که آن بنده گریخته را بر نخواه قیمتی که داده است والله اعلم بالصواب **فصل نهم** در شروطیکه در ضمن العقد خرید و فروش شرط کرده میشود و در این فصل سیزده مسئله است

مسئله اولی جایز است از برای هر یک از فروشنده و خریدار که در ضمن العقد هر شرطی که خواسته باشند بکنند اما باید بآن شرط وفا کنند و آن شرط شرطی باشد که نامشروع نباشد و سبب آن نشود که قدر قیمت یا مبیع مجهول شود که معلوم نشود در وقت صیغه که قدر هر یک چه نحو است مثلا هرگاه فروشنده و خریدار در ضمن العقد شرط کنند که خریدار قیمت را بعد از ده روز بدهد یا شرط کنند مثلا مبیع یا قیمت را در موضع معین تسلیم کنند یا مبیع بنده باشد و شرط کنند که خریدار او را آزاد کند همه این شرطها صحیح است زیرا که هیچ یک شرط نامشروع نیستند و سبب معلوم نبودن قیمت یا مبیع هم نمیشوند و در اینصورت یعنی در صورتیکه شرط صحیح مشروعی کرده باشند واجب است بر آنشخص که شرط بر او شده است که از عهده آن شرط برآید و هرگاه در عمل آوردن آن شرط کوتاهی کند باید بحاکم شرع عرض نمود تا او را الزام کند بر وفای آن و هرگاه قادر بر وفا کردن بآن شرط نباشد در اینصورت میتواند آن خرید و فروش را فسخ نمود اما هرگاه کسی کنیزی را بخرد و د

ضمن العقد شرط کند که خریدار با او نزدیکی نکند یا فروشنده بعد از صیغه یک مرتبه
یا دو مرتبه با او نزدیکی کند ان شرط نامشروع و باطل و اصل ان خرید و فروش هم باطل
خواهد بود و هم چنین است حکم هرگاه کسی چیزی از دیگری بخرد و در ضمن العقد شرط
کند که مبیع در پیش فروشنده باشد تا هر وقت که خواهد بخریدار بدهد یا شرط
کند که قیمت در نزد خریدار باشد تا هر وقت که خواهد بفروشنده بدهد که در
این دو صورت هم شرط و هم اصل خرید و فروش هر دو باطل است زیرا که در اینجا لازم
میاید که قدر و هر یک از مبیع و قیمت هم معلوم نباشد زیرا که هر مدتی که قدر دادن
مبیع یا قیمت در مقابل او میافتد مثلا هرگاه کسی چیزی را بیک تومان بخرد بوعده
یک ماه شکی نیست که ان چیز را بوعده یکسال بیشتر از یک تومان میخرد و بوعده
دو روز کمتر از یک تومان میخرد پس هرگاه شرط کند که هر وقت خریدار قیمت را
خواهد بدهد گاه هست که بعد از یک روز بدهد و شکی نیست که یک تومان
دادن بعد از یک روز اگر بالاتر نباشد از دوازده هزار دینار بعد از یکسال لا اقل
مساوی او خواهد بود پس هرگاه مثلا قیمت یک تومان باشد و شرط کند که هر
وقت خریدار خواسته باشد قیمت را بدهد پس اگر بعد از یکسال بدهد یک تومان
داده است و اگر بعد از یک روز بدهد گویا دوازده هزار دینار داده است و چون

مبطل بودن شرط باطل معلوم نیست مگر انکه موجب جهالت یا غرر یا مخالف مقتضای عقد باشد ظم طبا مدظله العالی

شرط باطل معلوم نیست که مبطل باشد مگر موجب غرر یا مخالف مقتضی ذات عقد باشد ظم خراسانی

معلوم نیست که چه وقت خواهد داد پس قیمت مجهول خواهد بود و هم چنین است
حکم بعینه هرگاه شرط کند که فروشنده مبیع را هر وقت خواهد بدهد مسئلهٔ
دوم هرگاه خریدار و فروشنده در ضمن العقد شرط کند که خریدار تصرف در
مبیع نکند مثل اینکه او را نفروشد یا او را نبخشد یا او را اجاره ندهد یا مبیع کنیز
یا بنده باشد و شرط کند که خریدار خدمت با و نفرماید این همه شرطها باطل است
و اصل خرید و فروش هم باطل است زیرا که این شرطها مخالفت دارد با فائده خرید
و فروش زیرا که فائده خریداران است که خریدار تصرف بکند در انچه خریده است پس
هرگاه شرط کند که تصرف نکند خرید و فروش بی فائده خواهد بود و باطل خواهد
بود و هم چنین هر شرطیکه مخالفت داشته باشد با فائده خرید و فروش ان شرط
باطل و اصل ان خرید و فروش هم باطل خواهد بود **مسئله سیم** هرگاه در ضمن
العقد شرطی بکند که ادمی قادر بر وفا کردن ان نباشد ان شرط و اصل خرید و
فروش باطل است مثل اینکه شخصی کنیزی بخرد بشرط اینکه ابستن شود یا زرعی بخرد
بشرطیکه بخوشه برسد زیرا که ابستن شدن کنیز و بخوشه رسیدن زرع در دست
ادمی نیست و ادم قادر بر این نیست که البته کنیز را ابستن کند یا زرع را البته بخوشه
برساند بلکه این از جانب خدا است و از این جهة ان شرط و اصل ان خرید و فروش

بلکه صحیح است مگر انکه شرط عاید عدم تصرف مطلق را ابدا که این باطل و مبطل خواهد بود ظم خراسانی

شرط عدم تصرف مطلقا باطل است اما شرط عدم بعض از تصرفات مثل فروختن یا بخشیدن باطل نیست و کذلک که شرط باطل مبطل نیست ظم طبا مدظله العالی

بلکه خرید و فروش باطل نمیشود بسبب بطلان شرط چنانکه گذشت ظم خراسانی

باطل است واگرچه ازجانب الله اتفاق افتد که کنیز آبستن شود و زرع هم بخوشه
برسد **مسئلهٔ چهارم** هرگاه کسی جنسی از دیگری بخرد و در ضمن العقد شرط
کند که هرگاه آنجنس را کسی از خریدار غصب کند فروشنده قیمت آنرا پس دهد یا شرط
کنند که هرگاه مبیع تلف شود از کیسهٔ فروشنده رفته باشد و رجوع بخریدار نباشد
یا اینکه آنجنس را بخرد بشرط اینکه او را بفروشد نقصان نکند در همهٔ این صورتها شرط
و اصل خرید و فروش هر دو باطل و بیصورت است **مسئلهٔ پنجم** جایز است که در
ضمن العقد شرط کنند که یک کدام از طرفین بدیگری پولی بقرض بدهد یا شرط
کنند که خرید و فروش دیگر هم بکنند یا شرط کنند که یک کدام چیزی بدیگری به
بخشد یا شرط کنند که یک کدام چیزی بدیگری به بخشد یا شرط کنند که یک کدام ضامن
معتبر بدهد یا رهن معتبر بدهد و در این صور باید از عهدهٔ شرط بیرون آید **مسئلهٔ
ششم** همهٔ علماء ما از متقدمین و متاخرین رضوان الله علیهم اجمعین گفته‌اند
که جایز است که کسی جنسی را بفروشد بقیمتی که آن جنس در آنوقت ارزش نداشته
باشد بلکه آن قیمت چند مقابل قیمت واقعی آن جنس باشد و خریدار هم راضی بان
خرید و فروش بشود بشرط آنکه فروشنده پولی بخریدار بقرض بدهد تا مدت معینی مثل
اینکه فرض میکنیم که ابریشم یکمن پنج تومان است جایز است که کسی یکمن او را بدهد

بطلان اصل خرید و فروش در این صورتها معلوم نیست و همچنین بطلان شرط در صورت غصب یا تلف شدن مبیع اگر راجع باشد شرط + بتدارک نمودن بایع مبیع را برای مشتری مجاناً طم

بدیکری بده تومان یا هشت تومان یا دوازده تومان و در ضمن العقد شرط کنند
که فروشنده سی تومان پول بخریدار بقرض بدهد تا مدت یکسال یا کمتر یا بیشتر
و شرعاً این هیچ ضرر ندارد و باید بعد از صیغه طرفین وفا کنند بان خرید و فروش
و آن شرط و هیچکس در این گفتگوئی ندارد بغیر از محقق ره از علمای ما که در این
جا تأملی دارد نه اینکه صریحاً گفته باشد که صورت شرع ندارد و چونکه محقق
تأملی داشته است باین جهة علامهٔ حلی ره بیست و پنج دلیل قاطع نقل کرده است
بر صحیح بودن معامله باین نحو و تعجب آنکه بعض از علماء معاصرین ما ایدهم الله
تعالی صریحاً حکم میفرماید که معامله باین نحو صورت شرع ندارد و حال اینکه این
حکم مخالف حکم و فتوای کل علماء است زیرا که جمیع علماء شیعه از متقدمین و متاخرین
همه معتقدند براینکه معامله براین نحو صحیح است و صورت شرع دارد و حکم باینکه
این معامله باطل است هیچ صورتی ندارد و دلیلی هم ندارد و مخفی نماناد که معامله
باین نحو که مذکور شد که صحیح است آنستکه خرید و فروش بشرط قرض است یعنی اول
چیزی را به بیشتر از قیمت او میفروشد و در ضمن العقد آن خرید و فروش شرط میکنند
که فروشنده وجهی بخریدار بقرض بدهد تا مدت معینی اما هرگاه برعکس این بشود
یعنی قرض دهد بشرط خرید و فروش مثل اینکه کسی اولاً پنج تومان بدیگری تا یکسال

بقرض بدهد و در ضمن العقد ان قرض شرط کند مثلا که یکمن ابریشم که قیمت او در
انوقت پنج تومان باشد باو بفروشد مثلا بهفت تومان ان قرض و خرید و فروش
هر دو صورت شرع ندارد بلکه باید اول انخرید و فروش بشود و در ضمن ان شرط
شود که فروشنده قرض بخریدار بدهد نه اینکه اول قرض بدهد و در ضمن العقد
شرط کنند که یک کدام جنسی بدیگری بفروشد بقیمت واقعی او ضرر ندارد و
اکثر مردم در این زمان من حیث لا یشعر همین قرض و خرید و فروش را بعمل میاورند
و معلوم ایشان نیست که خرید و فروش بشرط قرض کرده اند یا قرض بشرط خرید و
فروش کرده اند **مسئله هفتم** هرگاه کسی مبلغی از دیگری طلب داشته باشد
جایز است که جنسی را باو بفروشد بقیمتی بالاتر از نرخ انجنس در انوقت ارزش دارد
و در ضمن العقد شرط کند که انمبلغی که از او طلب دارد تا مدت معینی از او نگیرد
بلکه تا انمدت او را مهلت بدهد مثل اینکه هرگاه کسی بیست تومان از دیگری بخواهد
جایز است که یک پارچه که قیمت او دو هزار دینار باشد باو بفروشد بیک تومان
و شرط کند که بیست تومان را بعد از یک ماه دیگر باو بدهد **مسئله هشتم**
جایز نیست که شخصی جنسی را بقیمت معینی بخرد و بعضی از قیمت را بفروشنده بدهد
و شرط کند که اگر تتمه قیمت را بیاورد و راضی بمعامله بشود دیگر هیچیک حرفی

که خرید و فروش باین نحو بشود یعنی اگر در ضمن العقد قرض شرط کنند صح

نداشته باشند و اگر راضی بانمعامله نشود بعضی از قیمت را که بفروشنده داده است
مال فروشنده باشد و از کیسه خریدار برود و علما این نحو از بیع را بیع عربون
میگویند و آن باطل و بی صورت است **مسئله نهم** هرگاه کسی چیزی از دیگری
بخرد که قیمت او را بعد از مدت معینی بدهد و در وقت صیغه شرط کند که خریدار
چیز معینی را رهن کند صحیح است و هرگاه بعد از صیغه خریدار ان چیز را رهن نکند
فروشنده اختیار دارد که ان خرید و فروش را فسخ کند و هرگاه انچیز را که معین
کرده اند که خریدار رهن کند پیش از انکه در رهن کند او را به تسلیم فروشنده
بدهد عیب دار شود باز فروشنده اختیار دارد که معامله را فسخ کند و اختیار
دارد که بمعامله راضی شود و ان چیز عیب دار را در رهن نگهدارد و فروشنده
نمیتواند که ارش بگیرد یا مطالبه بدل کند و اگر فروشنده از گرفتن رهن براو
معلوم شود که ان رهن را پیش از انکه بگیرد عیب دار بود باز فروشنده اختیار فسخ
دارد و اگر بعد از انکه رهن را بگیرد عیب دار شود یا تلف شود دیگر اختیار فسخ ندارد
و هرگاه مال رهن تلف شده باشد و فروشنده بگوید که پیش از انکه من بگیرم تلف
شده و خریدار بگوید که بعد از گرفتن تو تلف شده قول فروشنده را میشنوند
با قسم و اگر بر عکس شود یعنی فروشنده بگوید که بعد از انکه من گرفتم تلف شد و

عدم وفا نمودن بشرط موجب خیار نمیشود علی الاقوی چنانچه مجرد عیب داشتن ان چیزی که باید رهن بدهد موجب خیار نمیشود بلی اگر عیب ان بحدی باشد که استیفا تمام از ان نمیتواند نمود موجب اختیار فسخ میباشد خراسانی ره

خریدار بگوید که پیش از گرفتن تو تلف شد در این صورت قول خریدار را میشنوند با قسم و هرگاه در عیب دعوی کنند یعنی یک کدام بگویند پیش از آنکه فروشنده آن رهن را بگیرد عیب دار بود و دیگری بگوید بعد از گرفتن عیب دار شد در اینصورت ترجیح دادن قول یک کدام خالی از اشکال نیست و حقیر در اینمسئله تاملی دارم باید بمصالحه طی نمود والله یعلم **مسئله دهم** جایز است که کسی چیزی را بقیمتی بفروشد بوعدهٔ معینی و آن مبیع را برهن قیمت بگیرد **مسئله یازدهم** هرگاه کسی چیزی را بفروشد بشرط رهن باید از برای رهن صیغهٔ علیحده بگوید و اگر از برای خرید و فروش و رهن هر دو یک صیغه بگویند بی صورت است مثل اینکه فروشنده بگوید فلان جنس را رهن گرفتم و این جنس را بتو فروختم بفلان مبلغ و بعد از آن خریدار بگوید قبول کردم یا فروشنده بگوید این جنس را بتو فروختم بفلان مبلغ و فلان جنس را بعوض قیمتت رهن گرفتم و بعد از آن خریدار بگوید قبول کردم در هر دو صورت آن صیغه بی صورت است بلکه باید فروشنده اول صیغهٔ خرید و فروش بگوید و در ضمن آن صیغه شرط رهن کند و بعد از آن از برای رهن صیغهٔ علیحده بگوید باین نحو که فروشنده اول بگوید من این جنس را بتو فروختم بیک تومان بشرط آنکه فلان جنس معین را بمن رهن بدهی و خریدار بگوید که قبول کردم و بعد

سه ١ قول آنکه میگوید بعد از گرفتن عیب دار شد ترجیح دارد علی الاظهر طم خراسانی

ب مشکلست بلکه چنانچه جمعی گفته اند صحیح بعید نیست ظم طباطبائی مد ظله العالی

سه ٢ بلکه صورت دارد و صحیح است طم خراسانی

ازان خریدار بگوید که من این جنس را در رهن تو کردم و فروشنده بگوید قبول کردم **مسئله دوازدهم** هرگاه کسی جنسی را بدیگری بفروشد بوعدهٔ معینی و در ضمن العقد شرط کند که شخص معینی را باو ضامن بدهد صحیح است و بعد از آن اگر آن شخص قبول نکند که ضامن شود فروشنده میتواند آن خرید و فروش را فسخ کند و آن شخص معین را اگر گفته بودند ضامن شود بر او واجب نیست که ضامن شدن را قبول کند و اگر چه در وقت صیغه و شرط ضامن نمودن آن شخص وعده بدهد که من ضامن خواهم شد و هرگاه در وقت صیغه شرط کنند که خریدار ضامنی بفروشنده بدهد و دیگر تعیین ضامن نکند آن شرط و اصل خرید و فروش باطل است **مسئله سیزدهم** هرگاه کسی جنسی را بدیگری بفروشد و در ضمن العقد شرط کند که باز خریدار همان جنس را بفروشنده بفروشد آن خرید و فروش باطل و بی صورت است نه شرط صحیح است و نه اصل خرید و فروش هیچکدام

فصل دهم در ربا و احکامیکه متعلق باو است بدان ایطالب هدایت که آنچه معلوم میشود از احادیث اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم آنست که در میان گناهان کبیره هیچ گناهی بدتر و هلاک کننده تر از ربا نیست بلکه ربا اعظم گناهان کبیره است حتی اینکه هشام بن سالم که یکی از بزرگان اصحاب حضرت صادق علیه السلام از آنحضرت روایت کرده است که آنحضرت ع فرمودند که گناه یک درهم ربا بزرگتر از

سه ١ اگر آن شخص بحسب عادة ضمانت خواهد کرد از او بخواهد طم خراسانی

سه ٢ بلکه هر دو صحیح است طم خراسانی

ب بلکه هر دو صحیح است علی الاقوی ظم طباطبائی مد ظله العالی

سه ٣ بلکه هر دو صحیح است علی الاقوی طم خراسانی

از گناه هفتاد زنا که کسی با زنی بکند که آن زن محرم او باشد مثل مادر و خواهر و عمه
و خاله نعوذ بالله منه پس بر هر یک از اهل دین و ایمان لازم و واجب است که در معاملات
خود احتیاط تمام بعمل بیاورند تا اینکه مباد انعوذ بالله مرتکب این صفت خبیثه که باعث
هلاکی دنیا و اخرت است بشوند و بتجربه رسیده است که هر ربا خواری آخر بفقر
مبتلا میشود و هرگز از مال خود خیر نمی بیند بلکه در کمال ادبار بر طرف میشود و
شکی نیست که احتراز کردن از رباء موقوف است بر دانستن مسائل ربا پس بر ارباب
معامله لازم و متحتم است که جمیع مسائل تجارت را بدانند خصوصا مسائل ربا را
کما هو حقه ضبط نمایند که بتوانند از او احتراز نمود پس میگوئیم این فصل که در ربا و
احکام او در ان بیان میشود مشتمل است بر سی مسئله **مسئله اولی** بدانکه
ربا عبارت است از فروختن جنسی که مکیل یا موزون باشد بهمان جنس با زیادتی
در یکی از انها یعنی فروختن جنسی که مکیل یا موزون باشد بهمان جنس وقتی ربا میشود
که یکی از آن دو جنس زیادتر از دیگری باشد و مراد از جنس مکیل هر جنسی است که
عرف و عادت مردم بران جاری شده باشد که او را به پیمانه داد و ستد نمایند مثل
جو و گندم و غیر اینها که بسیاری از مواضع بکیله داد و ستد میشوند و مراد
بجنس موزون هر جنسی است که عرف و عادت مردم بران جاری شده باشد که

ولو کما چنانکه خواهد امد با مساوی باشند و چیز دیگری بیکی از ان دو ضم شود طهرانی

وهم چنین اگر چیز دیگری بیکی از ان دو ضم کند بلکه بزیاده حکمی نیز ربا محقق میشود چنانچه مینا بعظم ظنا مد ظله العالی

او را به ترازو و یا قپان بکشند مثل طلا و نقره و ابریشم و پنبه و سایر چیزها که متعارف
ارباب صناعت و تجارت بر انست که انها را به ترازو میکشند و این در اجناسی است
که معلوم نباشد که در زمان پیغمبر و ائمه ع بچه نحو بوده است اما هر جنسی که معلوم
باشد که در زمان ایشان به پیمانه داد و ستد بشده است ان مکیل است و اگر چه در
میان بعضی مردم بوزن داد و ستد شود مثل جو و گندم که معلوم است که در عهد
ایشان به پیمانه داد و ستد میشده و همچنین است حکم در موزون پس ربا در
وقتی بعمل میاید که سه امر بعمل بیاید **اول** فروختن جنسی بهمان جنس مثل فروختن
طلا بطلا یا نقره بنقره یا گندم بگندم یا ابریشم با بریشم پس اگر فروخته ابریشم بنقره
یا ابریشم به پنبه یا گندم بروغن یا مس بقرمزان ربا نخواهد بود و اگر چه هر دو جنسی
هستند که بترازو کشیده میشوند و اگر چه یکی از انها هم زیادتر از دیگری باشد
دوم انکه جنسی که فروخته میشود بمثل جنسی باشد که بپیمانه کیل شود مثل
فروختن جو بجو یا گندم بگندم یا جنسی باشد که به ترازو کشیده شود مثل طلا
و نقره و مس و فولاد و اهن و سائر جنسها که به ترازو کشیده میشوند پس هر گاه کسی
جنسی را بفروشد بهمان جنس اما ان جنس جنسی نباشد که کیله شود یا بترازو کشیده
شود ان ربا نخواهد بود و اگر چه زیادتی در یکی از انها باشد مثل اینکه کسی یک شال

باید عبارت چنین باشد به پیمانه داد و ستد یا بوزن زمان مکیل یا موزون است اگر چه در میان بعض مردم بعدد داد و ستد شود طهرانی

شود م

یزمه بفروشد بدو شال یزمهٔ دیگر یا یك شمشیر را بفروشد بدو شمشیر
دیگر یا صد ذرع ماهوت را بفروشد بصد و پنج ذرع ماهوت دیگر یا پنجاه ذرع
کتان بفروشد بچهل ذرع کتان دیگر یا سه سوردك تمور بفروشد بچهار سوردك
تمور دیگر هیچ یك از انها ربا نخواهد بود زیرا که این اجناس هیچ یك وزن و کیل
کرده نمیشود بلکه بعضی از انها بعدد و بعضی از انها بذرع فروخته میشود سیم
اینکه باید یکی از انجنس مکیل یا موزون که بهمان فروخته میشود زیادتر از دیگری
باشد مثل اینکه بفروشد ده مثقال طلا را بیازده مثقال طلای دیگر یا بفروشد
سی مثقال نقره را به بیست و پنج مثقال نقرهٔ دیگر یا بفروشد یکمن ابریشم را بیکمن و
صد ابریشم دیگر پس اگر زیادتی در یکی از انها نباشد بلکه هر دو در وزن مساوی
باشند ربا نخواهد بود و اگرچه بفروشد جنس مکیل یا موزون را بهمان جنس بعینه
مثل اینکه بفروشد بیست من گندم به بیست من گندم دیگر یا بفروشد ده مثقال
طلا به ده مثقال طلای دیگر یا سی مثقال نقره بسی مثقال نقره دیگر و بالجمله فروختن
جنس مکیل یا موزون بهمان جنس بر سبیل مساوات ربا نیست بلکه وقتی ربا میشود
که یکی از انها زیادتر از دیگری باشد **مسئلهٔ دوم** حق انست که ربا همین در
جنس مکیل و موزون است و در غیر اینها ربا نمیباشد خواه جنسی باشد که بشمردن

دچیزی دیگر هم بیکی هم نشود چنانکه گذشت ط[illegible] منه

گذشت که اگر زیاده از غیر جنس بلکه اگر حکمیه باشد نیز ربا [illegible] ظلم ظاهر [illegible] العالی

داد و ستد شود و احتیاج بمشاهدهٔ هر فرد هر فرد نباشد مثل گردکان و غیر او یا جنسی
باشد که بذرع داد و ستد شود مثل ماهوت و بکرمن و لنده و کتان و سایر پارچها
یا بمشاهدهٔ هر فرد هر فرد احتیاج باشد مثل حیوانات و اسلحه چون شمشیر و تفنك
و نیزه و امثال انها یعنی اجناسی باشند که غالباً هر یك هر یك از انها با هم تفاوت باشند
که نتوان بمشاهدهٔ یك فرد اکتفاء نمود و در جمیع اینها ربا نمیباشد بلکه منحصر است
در جنسی که بکیله داد و ستد شود یا بوزن و کشش داد و ستد شود و معیار دشناختن
انچه بکیله یا بوزن و کشیدن داد و ستد میشود هم چنانچه فی الجمله مذکور شد انست
که در زمان پیغمبر صلعم و ائمه علیهم السلام بکیله یا بوزن داد و ستد میشده است
و این معنی در بعضی از اجناس معلوم است مثل جو و گندم و خرما و نمك که معلوم است
که انها در عصر ایشان ع به پیمانه داد و ستد میشده است و اگر ندانیم در عصر
ایشان به پیمانه بوده است یا بوزن یا بعدد در اینصورت معیار دشناختن انچه
به پیمانه یا بوزن و کشیدن است عادت و عرف شهرها است یعنی انچه از اجناس
که در میان ایشان یعنی مردم و شهرها به پیمانه و وزن داد و ستد میشود ان مکیل
و موزون است و در او ربا میباشد و انچه به پیمانه و وزن داد و ستد نشود در او ربا
نمیباشد و اگر جنسی باشد که عادت شهرها در ان مختلف باشد یعنی در بعضی از

داشته

شهرها به پیمانه یا کشیدن داد و ستد شود و در بعضی از شهرها بعدد داد و ستد شود مثل هندوانه که در کاشان و بعضی از ولایات میکشند و در اصفهان بعدد میفروشند در اینصورت در هر شهری بعادت او عمل میشود یعنی در انجا که بعدد فروخته میشود حکم معدود دارد و در انشهر که بوزن داد و ستد میشود در انجا حکم موزون دارد و اگر زیاد و کم داد و ستد شود ربا میشود پس اگر کسی در اصفهان صد عدد هندوانه را بدهد و صد و پنجاه عدد هندوانه دیگر بگیرد ربا نخواهد بود و اگرچه وزن صد عدد یا وزن صد و پنجاه عدد تفاوت داشته باشد و اگر در کاشان کسی صد من او را بدهد و صد و ده من هندوانه دیگر بگیرد ربا خواهد بود و اگر جنسی در شهری در بعضی اوقات بعدد داد و ستد میشود و در بعضی اوقات بوزن داد و ستد شود در اینصورت مناط اغلب است یعنی هر نحو یکه بیشتر بان نحو داد و ستد میشود آن نحو اعتبار دارد پس اگر بیشتر بعدد داد و ستد شود حکم معدود دارد خواهد داشت **مسئله سیم** مذکور شد که وقتی ربا لازم میاید که جنسی فروخته شود بهمان جنس یعنی مبیع و قیمت هر دو یک جنس باشند و ضابطه و معیار در شناختن یک جنس یعنی دانستن اینکه چه چیزها یک جنسند انست که هر دو چیز یکی لفظ مخصوصی اطلاق بر ان دو چیز بشود

نیست

علی الاحوط اگر چه بعید عدم جریان احکام ربا مکره را نمیه مکیل یا موزون است مطلقا علم طباطبائی

اگر اغلب در بین نباشد والاحکم تابع آن است علی الاظهر و احوط اجتناب در بلدان الحاق بمکیل و موزون است مطلقا طباطبائی مد ظله العالی

وان لفظ مخصوص شامل هر دو باشد یعنی هر دو در ان لفظ مخصوص شریک باشند و اسم ان هر دو چیز ان لفظ باشد در اینصورت ان دو چیز یک جنسند و هم چنین است حال در سه چیز و چهار چیز و پنج چیز و بیشتر مثلا گندم سرخ و گندم زرد هر دو یک جنسند زیرا که هر دو شریکند در اسم مخصوص که گندم باشد یعنی بر هر دو لفظ گندم اطلاق میشود و اگرچه در سرخی و زردی با هم تفاوت دارند و هم چنین است حکم در جمیع اصناف گندم که اطلاق اسم گندم براو میشود همه یک جنسند و یک صنف انها را بصنفی دیگر با زیادتی نمیتوان فروخت و هم چنین انگور انچه انگور براو صادق میاید و در لفظ با هم شریکند همه یک جنسند و اگرچه بعضی از اصناف انگور با بعضی دیگر در بعضی از صفات مثل رنگ و شیرینی و ترشی و خودی و درشتی تفاوت دارند و هم چنین است حکم در خرما یعنی هر چه اسم او خرما باشد یک جنس است و اگرچه بعضی با بعضی در صفات تفاوت داشته باشد و هر چه اسم او برنج باشد یک جنس است و اگرچه بعضی برنج اکوله و شت و اصفهان باشد یا بعضی از برنجهای مازندران و و رامین باشد که مجموع اینها یک جنسند و نمیتوان ده من برنج اکوله را فروخت بده من و صد برنج و رامین و هم چنین هر چه اسم او نقره باشد یک جنس است و اگرچه بعضی از ان با

بعضی دیکر در صفات تفاوت داشته باشد مثل اینکه بعضی سکه دار باشد و بعضی
بی سکه و بعضی الات و اسباب باشند و بعضی سکه که جمیع اینها یک جنس است و
خرید و فروش در انها با زیادتی حرام است و همچنین است حکم در سایر اجناس از طلا و نقره
و مس و قلع و ابریشم و پنبه و غیرها و این ضابطه کلیه است که باید مراعات نمود تا دانسته
شود که ربا در کجا است و در کجا نمیباشد و از این ضابطه کلیه یک موضع تخلف
کرده است باعتبار احادیثی که از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین رسیده است
و آن یک موضع اینست که کندم و جو در ربا یک جنسند و اکر چه هر یک اسم مخصوصی
دارند پس نمیتوان کندم را فروخت بجو با زیادتی و بالعکس و این حکم مخصوص ربا است
اما در زکوة دو جنسند **مسئله چهارم** مذکور شد که جنسی که مکیل یا
موزون باشد نمیتوان بهمان جنس فروخت با زیادتی اما هر کاه زیادتی نباشد مانعی
ندارد مثل اینکه بیست من روغن دیکر یا ده کیله کندم را بفروشد بده کیله کندم
دیکر و حق اینست که انچه مکیل باشد مثل جو و کندم که مذکور شد که در عصر پیغمبر ص
و ائمه علیهم السلام مکیل بوده اند جایز است که بوزن بیک دیکر فروخته شوند
بر سبیل مساوات مثل اینکه بیست من کندم فروخته شود به بیست من کندم دیکر
یا بیست من جو فروخته شود به بیست من جو دیکر همچنانچه جایز است فروخته شوند

[illegible]

۲ واکسی بفروشد به بیست من روغن

بیکدیکر بر سبیل مساوات و اکر چه اصل انها بکیل است و موافق ضابطه بایستی که
همین جایز باشد که به پیمانه بر سبیل تساوی فروخته شوند و بوزن بر سبیل تساوی جایز
نباشند اما چون وزن مضبوط تر است باین جهة جمعی از علما تجویز کرده اند اما
هر کاه جنسی موزون باشد جایز نیست فروختن او بهمان جنس به پیمانه و اکر چه در
پیمانه بر سبیل تساوی باشد مثل اینکه کسی ده پیمانه شکری بفروشد بده پیمانه
شکری دیکر بلکه باید بر سبیل تساوی در وزن فروخته شود **مسئله پنجم**
کوشت بز و میش یک جنس است و کوشت کاو و کاومیش یک جنس است و کوشت
همه اصناف شریک در اسم یک جنس است پس جایز نیست فروختن کوشت بره بکوشت
میش یا بره دیکر یا بکوشت بز و بزغاله با زیادتی و همچنین جایز نیست فروختن کوشت
کاو بکوشت کاو دیکر یا بکوشت کاومیش با زیادتی و همچنین است هر حیوانی
یعنی هر دو حیوانی که در اسم شریک باشند جایز نیست فروختن کوشت یکی از انها
بکوشت دیکری با زیادتی اما فروختن کوشت حیوانی بکوشت حیوانی دیکر که
مختلف با او باشد در اسم جایز است فروختن با زیادتی مثل فروختن کوشت کوسفند
بکوشت کاو با زیادتی و کوشت کوسفند بکوشت مرغ با زیادتی در یکی از انها و دو
مرغ که در اسم با هم شریک باشند جایز نیست فروختن کوشت یکی از انها بکوشت دیکری

۱ همین صحیح است در صورتیکه رفع جهالت بوزن بشود والا صحة ان محل اشکال است و همچنین است حال در مسئله عکس چه باشد در پیمانه ربوی و غیر ربوی نمیباشد وجهة اشکال در ان مهمل است بجهالت [illegible]

۲ بانکه هر دو ان فرد یک حقیقت و ماهیت باشند نه مجرد شریک بودن در اسم [illegible]

۳ در صورتیکه بوزن داد و ستد در ان معمول باشد [illegible]

در جائیکه موزون باشند [illegible] مد ظله

بازیادتی مثل فروختن کوشت کبوتر بکبوتر دیکر یا کوشت کبک بکوشت کبکی دیکر
هم چنین اما هرکاه دو مرغی باشند که مختلف باشند ودر اسم شریک نباشند جایز است
فروختن کوشت یکی از انها بدیکری بازیادتی مثل فروختن کوشت کبوتر بکوشت کبک
وفروختن کوشت خروس بکوشت غاز وفروختن کوشت حیوانات وحشی هم باین نحو است
یعنی هریک که در اسم شریکند جایز نیست فروختن کوشت یکی از ایشان بدیکری بازیادتی
مثل فروختن کوشت اهو بکوشت اهوئی دیکر وکاو کوهی وخر کور همه باین نحو است اما
هرکاه با یک دیکر مختلف باشند ودر اسم شریک نباشند جایز است فروختن کوشت
یکی از انها بدیکری بازیادتی مثل فروختن کوشت اهو بکوشت خر کور وغیره وهر حیوان
وحشی هرکاه با همان حیوان اهلی باشد یعنی در میان مردم باشد مختلف است یعنی دو
جنسند وربا در فروختن کوشت یکی از انها بدیکری جاری نمیشود مثل کاو کوهی با
کاو اهلی که در نزد مردم است مختلف است یعنی میتوان کوشت کاو اهلی را فروخت
بکوشت کاو کوهی بازیادتی یکی از انها وهم چنین است حکم در کوشت اهو وکوشت
کوسفند ودر کوشت خر کور وکوشت خر وحکم شیر هم بعینه مثل حکم در کوشت است
مسئله ششم پیه وکوشت دو جنسند پس جایز است که فروخته شود یک
کدام از انها بدیکری بازیادتی در یکی از انها اما پیه ودنبه ظاهر اینست که جنس

باشند **مسئله هفتم** جایز است فروختن روغن کنجد بروغن کردو ویا بروغن
بادام بازیادتی وهم چنین جایز است فروختن روغن بنفشه بروغن نیلوفر وکل با
زیادتی وجایز است فروختن هریک از این روغنها بروغنی که از شیر بعمل میاید و
بالجمله هر دو جنسی که مختلف باشند وهریک اسم علیحده داشته باشند مثل شیر
وبادام وکردو وکنجد وبزرک روغن هریک از اینها هم با روغن دیکری اختلاف دارد
ودو جنسند پس فروختن روغن یکی از انها بروغن دیکری با وجود زیادتی جایز است
وربائی لازم نیست اما فروختن روغن یکی از انها بهمان روغن جایز نیست بازیادتی
مثل فروختن روغنی که از شیر کوسفند بعمل امده باشد بروغنی دیکر که باز از شیر
کوسفند بعمل امده باشد بازیادتی وفروختن روغن کنجد بروغن کنجد دیکر بازیادتی
وهم چنین است در سایر روغنها **مسئله هشتم** جایز نیست فروختن سرکه
انکور بسرکه انکور دیکر بازیادتی وهم چنین جایز نیست فروختن سرکه خرما بسرکه
خرمائی دیکر بازیادتی وهم چنین سرکه هر جنسی را نمیتوان فروخت بسرکه ان جنس
بازیادتی اما فروختن سرکه جنسی بسرکه جنسی دیکر بازیادتی جایز است وجایز
نیست فروختن سرکه انکور بسرکه مویز بازیادتی اما با تساوی جایز است وبعضی
با وجود تساوی هم جایز ندانسته اند وحق جواز است **مسئله نهم** جنسی که

دراو ربا باشد یعنی مکیل یا موزون باشد اگر همان جنس بعینه فروخته شود مثل
فروختن نقره بنقره یا ابریشم با بریشم یا گندم بگندم وغیر اینها از اجناس از چند صورت
بیرون نیست **صورت اولی** اینکه برسبیل تساوی ونقد باشد ومراد از تساوی
اینستکه هر دو جنس یک مقدار و وزن باشند ومراد بنقد اینستکه ان نسیه نباشد
یعنی بعد از صیغه بلا فاصله فروشنده مستحق باشد که قیمت را بگیرد وخریدار
مستحق باشد که مبیع را بگیرد یعنی دست بدست باشد واینصورت یعنی فروختن
جنس مکیل یا موزون بهمان جنس بنقد وبرسبیل تساوی مثل فروختن یکمن ابریشم
بیک من ابریشم دیگر یا فروختن بیست مثقال نقره به بیست مثقال نقره دیگر
که نقد باشد وبلا فاصله هر یک از خریدار وفروشنده مستحق باشند که هر مال
از مبیع وقیمت را بگیرند جایز است باتفاق علما وهمه ارباب علم گفته اند که اینصورت
صحیح است **صورت دوم** اینکه نقد باشد ونسیه نباشد اما برسبیل تساوی
نباشد بلکه در یکی از مبیع یا قیمت زیادتی باشد مثل فروختن یک من ابریشم بیک
من وصد ابریشم دیگر یا بیست مثقال طلا به بیست وپنج مثقال طلای دیگر و
این صورت باطل است باتفاق کل علمای ما **صورت سیم** اینکه برسبیل تساوی
باشد اما نسیه باشد مثل اینکه کسی یکمن ابریشم بفروشد بیکمن ابریشم دیگر که

بعد از مدت معینی بگیرد یا بیست خروار گندم بفروشد به بیست خروار گندم
دیگر که بعد از مدت معینی بگیرد واینصورت هم باطل است بدون شک وشبهه
صورت چهارم اینکه برسبیل تساوی نباشند ومع ذلک نسیه هم باشد
واینصورت هم باطل است جزما پس معلوم شد که در فروختن جنسی که ربا در او جاریست
یعنی جنسی مکیل یا موزون بهمان جنس بعینه چهار صورتست که یک صورت او
صحیح است وسه صورت او باطل است **مسئله دهم** هرگاه جنسی که مکیل یا موزون
باشد فروخته نشود بهمان بعینه بلکه فروخته شود بجنسی دیگر که باز مکیل وموزون
باشد مثل اینکه فروخته شود گندم به برنج یا ابریشم بقرمز یا نیل بطلا ونقره در او چند
صورت بهم رسد که ان همه صورتها صحیح است بلی یک صورت او مکروه است
صورت اولی اینکه برسبیل تساوی باشد ونسیه هم نباشد بلکه نقد باشد
مثل فروختن یکمن ابریشم بیکمن نیل یا بیست خروار جو به بیست خروار خربوزه یا یکمن
اهن بیک من مس **صورت دوم** اینکه نسیه نباشد وبرسبیل تساوی هم نباشد
بلکه در یک کدام زیادتی باشد مثل فروختن یک من ابریشم بد ومن هل یا بیست من
روغن به دویست من گندم یا سی من شکر به بیست من فلفل **صورت سیم** اینکه بر
سبیل تساوی باشد ونسیه هم باشد مثل فروختن یکمن نیل بیک من قرمز که بعد از

مدت معینی گرفته شود صورت چهارم اینکه نسیه باشد اما بر سبیل تساوی
نباشد مثل فروختن یکمن ابریشم به پنجاه من روغن که بعد از مدت معینی گرفته شود و
این صورت مکروه است و کراهت صورتی است که یکی از آن دو جنس پول نباشد اما
هرگاه یکی از آن دو جنس پول باشد دیگر کراهتی هم ندارد زیرا اگر کسی جنسی
بفروشد که پول او را بعد از مدت معینی بگیرد این خرید و فروش نسیه خواهد بود
و اگر پول را حال بدهد که جنس را بعد از مدت معینی بگیرد این سلف خواهد بود
و نسیه و سلف هر دو [illegible] بدون کراهت بلکه کراهت در صورتی خواهد بود
که کسی جنسی را حال بفروشد بجنسی دیگر با زیادتی که بعد از این بگیرد و هیچ یک از آن
دو جنس پول نباشد **مسئله یازدهم** جایز است فروختن جنسی که مکیل یا موزون
باشد یعنی ربوی باشد بجنسی دیگر که مکیل یا موزون نباشد مثل فروختن ابریشم
باسب و سلاح و ثمور و غیرها خواه نسیه باشد یا غیر نسیه و خواه در یک کدام زیادتی
باشد یا نه و بالجمله فروختن مکیل و موزون بغیر مکیل و موزون بهر نحو باشد صحیح است
مسئله دوازدهم جایز است فروختن جنسی که مکیل و موزون نباشد بجنسی
دیگر که باز مکیل و موزون نباشد بهمه صورتها یعنی خواه نقد باشد و خواه نسیه
مثل اینکه کتابی را بفروشد بشمشیر موصوفی که بعد از مدت معینی بگیرد یا اسبی را

بفروشد بقاطر موصوفی که بعد از مدت معینی بگیرد یا جامه بجامه دیگر خواه
بر سبیل تساوی باشد یا در یک کدام از آنها زیادتی باشد در عدد مثل اینکه یک
جامه را بدو جامه بفروشد یا یک حیوان را بدو حیوان بفروشد خواه بر سبیل نقد
باشد یا نسیه که جمیع این صورتها صحیح است **مسئله سیزدهم** هرگاه کسی جنسی
که در او ربا باشد یعنی مکیل یا موزون باشد بهمان جنس بفروشد ضرور نیست که
پیش از آنکه خریدار و فروشنده از موضع خرید و فروش برخیزند و از یکدیگر جدا
شوند مبیع و قیمت را بگیرند یعنی فروشنده پیش از جدا شدن قیمت را بگیرد و
خریدار مبیع را بلکه اگر در آن مجلس هم مبیع و قیمت گرفته نشود صحیح است و بعد از
آن باید گرفته شود بلی هرگاه نقره بنقره و زر فروخته شود یا طلا بطلا بلکه نقره بطلا
هم هرگاه فروخته شود باید پیش از آنکه از موضع خرید و فروش برخیزند و از یک
دیگر جدا شوند خریدار آنچه را خریده است بگیرد و فروشنده آنچه را فروخته است
تسلیم نماید و قیمت را بگیرد و این را خرید و فروش صرف میگویند و احکام او
بعد از این بتفصیل مذکور خواهد شد **مسئله چهاردهم** چنانچه مذکور
شد که ربا حرام است خرید و فروشی که در او ربا شده باشد باطل است و هر که
زیادتی را گرفته است باشد بر او واجب است که زیادتی را رد کند خواه آن جنس باقی

در صورت تلف و علم دهنده بحرمت و بطلان بعید نیست عدم ضمانها [illegible]

در صورت تلف و علم دهنده ببطلان ضمان
محل اشکال است
احوط است

باشد یا تلف شده باشد وخواه ان شخص مسئله دانسته است که این ربا است وحرام
یا نه وشیخ صدوق ره گفته است که هرگاه نمیدانسته است وجاهل بوده است
واجب نیست بر او که زیادتی را رد کند بلکه باید توبه کند ودیگر مرتکب نشود و
متاخرین علماء همه گفته اند که با وجود توبه باید زیادتی را هم رد کند واین قول
اقوی است ومخفی نماند که ظاهر این است که رد کردن زیادتی در صورتیست که ان دو
جنس تلف شده باشند ودر صفت تفاوت نداشته باشند مثل اینکه بیست مثقال
نقره فروخته باشد به بیست وپنج مثقال نقره دیگر که در صفت وخوبی وبدی مثل
او باشد که در اینصورت هرگاه ان بیست وپنج مثقال نقره تلف شده باشد واجب است
بر ان شخص که پنج مثقال زیادتی است رد کند اما هرگاه ان دو جنس باقی باشند چون
اصل خرید وفروش باطل است باید هر یک از خریدار وفروشنده جنس خود را که
اول مال او بوده است پس بگیرد واگر یکی یا هر دو تلف شده باشند اما ان دو جنس
در صفت وخوبی وبدی تفاوت داشته باشند مثل اینکه هرگاه زید فروخته باشد
بیست من ابریشم خوب بعمرو به بیست وپنج من ابریشم بد در این صورت هرگاه ان
دو ابریشم یا یکی از انها تلف شود با نظر باینکه اصل معامله بی‌صورت است هر یک
از خریدار وفروشنده مستحق هستند که مال خود را پس بگیرند یعنی زید باید بیست

من ابریشم خوبی که فروخته بود پس بگیرد وعمرو هم بیست وپنج من ابریشم بد خود را پس
بگیرد وچون تلف شده است باید هر یک مثل او را بگیرند واگر مثل دست بهم ندهد
باید هر یک قیمت او را بگیرند وعمرو تسلط ندارد که بیست من ابریشم خوب را نگاه دارد
وپنج من ابریشم خود را که زیاده است پس بگیرد زیرا که ضرر لازم میاید **مسئله**
پانزدهم مذکور شد که جنسی که ربوی باشد یعنی مکیل یا موزون باشد نمیتوان
فروخت بهمان جنس بوعدهٔ معینی مثل اینکه کسی بیست خروار گندم بفروشد به بیست
خروار گندم دیگر که بعد از یک ماه دیگر بگیرد اما قرض دادن جنس مکیل یا موزون
بهمان جنس بوعدهٔ معینی جایز است مثل اینکه کسی بیست خروار گندم یا برنج یا غیر
اینها از اجناس به بکری بقرض بدهد که بعد از یک ماه یا ده ماه همان جنس را بگیرد
وان صحیح است بلی حرام است شرط زیادتی کردن در قرض مثل اینکه بیست من گندم
بقرض بدهد که بعد از یک ماه یا دو ماه بیست وپنج من بگیرد **مسئله شانزدهم**
هر جنسی که مکیل یا موزون باشد یعنی بپیمانه یا ترازو باشد انچه از ان جنس بعمل بیاید و
انهم مکیل یا موزون باشد یعنی داد وستد او بکشیدن به ترازو باشد نمیتوان ان
جنس را بزیادتی فروخت بانچه از او بعمل امده است زیرا که هر جنسی با انچه از او بعمل
میاید یک جنس است پس اگر فروخته شود ان جنس بانچه از او بعمل امده است باز یا

ربا لازم میاید بلی اگر انجنس فروخته شود با نچه از او بعمل امده است بدون زیادتی یعنی مقدار هردو برابر باشند صحیح است مثلاً شیر جنسی است که مکیل است در بعضی مواضع یا موزون در بعض مواضع دیگر وهر باد را و هست و نمیتوان شیر را فروخت بشیر دیگر با زیادتی وآنچه از او بعمل اید مثل پنیر و سرشیر و دوغ و کشك و کره و سایر انچه از او بعمل میاید مثل ماست وغیره که داد و ستد او بکشیدن است برتر از و پس شیر بهر یك از این چیزها که از او بعمل میاید با زیادتی ربا است وحرام است مثل فروختن یکمن روغن بده من شیر و فروختن ده من شیر بده من کشك وهمچنین فروختن شیر بهر یك از هر چه از او حاصل شود با زیادتی در انها یا در شیر ربا است اما هرگاه با زیادتی نباشد و مقدار شیر وانچه از او بعمل امده است مساوی یکدیگر باشند صحیح است وهمچنین فروختن انچه بعمل امده است بعضی با بعضی با زیادتی ربا است مثل فروختن روغن به کشك یا بسر شیر یا به ماست یا به پنیر با زیادتی در یکی از انها وهرگاه زیادتی در انها نباشد و مقدار هردو مساوی باشد ضرری ندارد وهمچنین است حکم در انگور و مویز نسبت با نچه از انها بعمل میاید از شیره وحلوا یعنی نمیتوان انگور را بشیره فروخت با زیادتی وهمچنین است حکم در شکر نسبت با نچه از او بعمل میاید مثل قند ونبات وحلوا اگر همه انها با شکر یك جنسند

وهمینوان انها را بشکر فروخت با زیادتی وهمچنین است حکم گندم با ارد و نان که جایز نیست فروختن گندم بارد یا نان با زیادتی وهمچنین جایز نیست فروختن ارد بنان با زیادتی اما بی زیادتی ضرر ندارد واین حکم در صورتیست که انچه از انجنس و بوی بعمل میاید داد و ستد او هم به پیمانه یا بوزن باشد اما هرگاه از جنس ربوی که داد و ستد او به پیمانه و وزن است چیزی بعمل بیاید که داد و ستد او بوزن و پیمانه نباشد در او ربا نخواهد بود مثل کرباس و جامه که از پنبه بعمل میاید وجمیع پارچها وجامها وقماشها که از ابریشم بعمل میاید که هیچ یك از انها داد و ستد بوزن وکشیدن نمیشوند پس فروختن انها بیکدیگر و فروختن انها با ابریشم و پنبه با زیادتی و بی زیادتی هیچ ضرری ندارد و ربائی لازم نمیاید مسئله هفدهم هرگاه دو چیز در حکم یك جنس باشند و داد و ستد یکی از انها به پیمانه بشود و دیگری بکشیدن مثل گندم و ارد که در حکم یك جنسند وگندم مکیل است و داد و ستد او بر پیمانه است و ارد موزون است که داد و ستد او بکشیدن است در اینصورت فروختن یکی از انها بدیگری با زیادتی بصورت و نامشروع است اما هرگاه مقدار هردو مساوی باشد ضرر ندارد واحتیاط انستکه مقدار هردو مساوی باشد در پیمانه تنها زیرا اگر انستکه وزن یك

پیمانه کندم تفاوت دارد باوزن یك پیمانه ارد مسئله هیجدهم هر چیزیکه عمل امده باشد از دو جنس دیگری جایز است که ان چیز را بان دو جنس بفروشیم واکر چه در یك کدام زیادتی باشد مثل اینکه شیرهٔ که بعمل امده باشد از انکور و خرما بنحویکه ان دو شیره یکی شده باشد جایز است که فروخته شود بخرما وانکور و اکر چه در ان شیره یا در خرما وانکور زیادتی باشد و این ضرر ندارد باعتبار اینکه شیرهٔ خرما در عوض انکور خواهد بود و شیرهٔ انکور در عوض خرما یعنی هر یك در مقابل غیر جنس خود خواهند بود و جایز است که ان شیره که از هر دو بعمل امده باشد بیك کدام فروخته شود اما بشرطیکه خرما یا انکور بقدری که قابلیت داشته داشته باشد زیادتر از شیرهٔ خود باشند که ان زیادتی در مقابل شیرهٔ دیکری واقع شود مثلا هرکاه شیرهٔ خرما و انکوری که وزن او ده من باشد بفروشیم به انکور و دانیم که این ده من شش من او شیرهٔ انکور است باید ان انکور از شش من قدری زیادتر باشد تا انقدر در مقابل شیرهٔ خرما باشد و فرقی نیست در این حکم میان انکه شیرهٔ خرما و انکور ممزوج یکدیکر باشند بنحویکه نتوان از یکدیکر امتیاز نمود یا اینکه هر یك از یکدیکر جدا باشند اما بر روی یکدیکر فروخته شوند مسئله نوزدهم در اب و خاك و سنك و چوب ربائی نمیباشد پس فروختن اب باب و خاك

بخاك و سنك بسنك و چوب بچوب مانعی ندارد اکر چه در یك کدام زیادتی باشد و با در کل ادمنی نمیباشد پس جایز است فروختن کل ادمنی بکل ادمنی با زیادتی و در کل خراسانی اکر عادت جاری شده باشد که او را بوزن بکشند ربا خواهد بود و الا فلا مسئله بیستم حق انستکه جایز نیست فروختن هر چیز خشکی با زیادتی و بی زیادتی هرکاه داد و ستد ان جنس به پیمانه یا بوزن بشود مثل فروختن مویز بانکور و تمر که خرمای خشك است برطب که خرمای تازه است و کوشت خشك بکوشت تازه و نان خشك بنان تازه و بالجمله هر چه مکیل یا موزون باشد جایز نیست فروختن خشك او به تر او مطلقا یعنی خواه مساوی باشند و خواه یك کدام زیادتر باشند مسئله بیست و یکم ظاهر اینستکه فروختن کنجد بروغن او و بزرك بروغن او با تساوی مانعی نداشته باشد اما با زیادتی جایز نیست و بعضی مطلقا جایز ندانسته اند و اول اصح است و فروختن هر چیزی بروغن او با تساوی جایز است و با زیادتی جایز نیست مسئله بیست و دوم جایز نیست فروختن کوشت حیوانی بهمان حیوان مثل فروختن کوشت کوسفند به کوسفند و کوشت کاو بکاو و جایز است فروختن کوشت حیوانی بغیر ان حیوان مثل فروختن کوشت کوسفند بکاو و بالعکس مسئله بیست و سیم ازا

فروختن بیست مثقال طلا و بیست مثقال نقره بچهل مثقال طلا و چهل مثقال
نقره و بیست مثقال نقره در مقابل چهل مثقال طلا خواهد بود و هم چنین جایز است
فروختن بیست مثقال طلا با پارچه یا با جنسی دیگر بچهل مثقال یا پنجاه مثقال
طلا یا نقره و در اینصورتها هیچ ربائی لازم نمیاید باعتبار اینکه هر یک از این
جنسها در مقابل جنسی دیگر میافتد و هم چنین جایز است فروختن ده من شکر
مثلا و بیست مثقال طلا یا نقره به بیست من شکر یا بچهل مثقال طلا یا نقره
و بالجمله هر جنسی که مکیل یا موزون باشد که در او ربا باشد هر گاه جنسی دیگر
با او ضم شود و چیزی باشد که وقعی داشته باشد و قدری معتد به باشد
جایز است فروختن آن بازیاد از آن بلکه اگر کسی یک اشرفی را ضم کند بهزار مثقال
نقره میتواند یک اشرفی و هزار مثقال نقره را بده و هزار مثقال نقره بفروشد
و این یک طریقه ایست که کسی خواسته باشد از ربا بگریزد و مرتکب ربا نشود
باید چنین کند **مسئله بیست و چهارم** بعضی از علماء بر آنند که ربا
همین در خرید و فروش است و در سایر مواضع نیست و بعضی از محققین بر آنند
که در معاوضه ربا جاری میشود مثل اینکه هر گاه کسی جنسی که در او ربا باشد
یعنی مکیل و موزون باشد با همان جنس معاوضه کند بازیادتی ربا خواهد بود

ربائی
لازم نخواهد
آمد زیرا که بیست مثقال
طلا در مقابل
چهل مثقال
نقره
صح

واکرچه بصیغه خرید و فروش نباشد بلکه بصیغه معاوضه باشد و هم چنین
بعضی در صلح هم گفته اند که ربا جاریست مثل اینکه کسی مصالحه کند جنسی را که
در او ربا باشد بهمان جنس بزیادتی و نقصان مثل اینکه کسی بیست خروار گندم
را بده خروار گندم صلح کند یا بیست من ابریشم را به پنج من ابریشم صلح کند یا اینکه
کسی جنسی که در او ربا باشد مثل گندم یا جو یا ابریشم یا طلا یا نقره و سایر آنچه
مکیل و موزون است از شخصی طلب داشته باشد که بعد از مدت معینی باو
بدهد جایز نیست که صلح کند که پیش از آن مدت آنجنس را بدون زیادتی نقصان
یا بازیادتی بگیرد مثل اینکه هر گاه کسی بیست من ابریشم طلب داشته باشد از شخصی
که بعد از یک ماه باو بدهد جایز نیست که پیش از تمام شدن یکماه مصالحه
کند که باز بیست من ابریشم را بگیرد یا بیست و یک من زیرا که در همه اینصورتها ربا
لازم میاید و هم چنین است حکم در مصالحه نمودن در سایر اجناسی که در آنها
ربا جاری باشد و اگرچه مشهور میان علماء آنستکه در اینصورتهای مذکوره
ربا نیست امّا دلیل جماعتی که گفته اند رباهست قوت دارد پس باید احتیاط
بعمل آورد **مسئله بیست و پنجم** هر جنسی که در او ربا باشد خوب و بد و شکسته
و درست او یک جنس است پس نمیتوان خوب او را فروخت به بد او بازیادتی بلکه

باید در وزن مساوی باشند تا ربا لازم نیاید مسئلهٔ بیست و ششم
کسی که خواسته باشد جنس مکیل یا موزون که در او ربا جاری میشود بهمان
جنس با زیادتی بفروشد و خواسته باشد که ربا نشود چند نحو میتوان حیلهٔ شرعی
بعمل آورد که ربا نشود اول اینکه آن جنس را بجنسی دیگر میفروشد و از خریدار
بعوض آنجنس همان جنس را میخرد مثلا هرگاه کسی خواسته باشد ربا لازم نیاید
اگر بیست من ابریشم را میفروشد بجنسی دیگر غیر از ابریشم مثل اینکه او را به پول میفروشد
و بعوض آن پول بیست و دو من ابریشم را از خریدار بخرد دوم اینکه هر یک آنجنس را
بدیگری ببخشد مثلا اینکه فروشنده ده من ابریشم بخریدار میبخشد و خریدار هم
دوازده من بفروشنده میبخشد اما باید بعنوان هبهٔ معوضه نباشد سیم اینکه
زیادتی را ببخشد مثل اینکه ده من را بده من بفروشد و خریدار دو من ابریشم زیادتی
را بفروشنده ببخشد بشرطیکه در وقت فروختن ده من شرط زیاده نشود بر سبیل
بخشیدن چهارم اینکه هر یک از فروشنده و خریدار آنجنس را بدیگری بقرض
بدهند و بعد از آن یکدیگر را ابرا کنند و از سر او بکذرند مثل اینکه هرگاه کسی خواسته
باشد مثلا که بیست خروار گندم خوبی بفروشد به بیست و دو خروار گندم بد
و خواسته باشد که ربا لازم نیاید باید اولا فروشنده بیست خروار گندم را

بخریدار بقرض بدهد و خریدار بیست و دو خروار گندم را بفروشنده بقرض
بدهد و بعد از آن هر یک یکدیگر را ابراء کنند و از سر قرض بکذرند مسئلهٔ
بیست و هفتم ربا در میان پدر و فرزند نیست یعنی جایز است که پدر جنسی را
که در او ربا باشد بفرزند خود بهمان جنس با زیادتی و بالعکس و مطلقا
ربا نیست و حرام نیست و ظاهر اینستکه این حکم منحصر است به پدر و فرزند
صلبی و نسبی او پس میانهٔ جد و فرزند ربا خواهد بود و همچنین میان مادر
و فرزند او ربا خواهد بود و همچنین میان پدر و فرزند رضاعی والله یعلم
مسئلهٔ بیست و هشتم ربا در میان شوهر و زن نمیباشد یعنی هر یک میتواند
جنس مکیل یا موزون را بدیگری بفروشد بهمان جنس با زیادتی خواه زن
دائمه باشد یا متعه باشد مسئلهٔ بیست و نهم ربا در میان آقا و بنده هم
نمیباشد پس زیادتی گرفتن یک کدام از دیگری مانعی ندارد مسئلهٔ سی ام
در میان مسلمان و کافر حربی ربا نمیباشد بشرطیکه زیادتی را مسلمان بگیرد اما
هرگاه زیادتی را کافر بگیرد جایز نیست و ربا است و در میان مسلمان و اهل
ذمه یعنی یهود و نصاری ربا هست پس جایز نیست مسلمانی جنسی که مکیل یا
موزون باشد بیهودی یا نصاری بفروشد بهمان جنس با زیادتی خواه زیادتی از

۵۱ اگرچه دختر باشد علی الاظهر طهرانی

اگرچه دختر باشد لکن احوط اقتصار بر پسر است طم طباطبائی دام ظله العالی

بنابر احوط اگرچه الحاق او بصلبی خالی از قوت نیست طم طباطبائی مدظله

۵۲ علی الاحوط طهرانی

در متعه مشکل است بلکه جریان ربا خالی از قوت نیست طم طباطبائی مدظله العالی

۵۳ در متعه اشکال است احوط جریان ربا است طهرانی

ایشان بگیرد یا بایشان بدهد فصل یازدهم در خرید و فروش صرف و مراد از خرید و فروش صرف فروختن طلا بطلا است یا نقره بنقره یا طلا بنقره یا نقره بطلا و در این فصل سی و چهار مسئله است مسئله اولی در فروختن طلا بطلا یا نقره بنقره یا احدهما بدیگری شرط است که در همان مجلس که خرید و فروش میشود هر یک از انها گرفته شوند یعنی کسیکه طلا را بفروشد بنقره مثلا باید در همان مجلس خریدار طلا را بگیرد و فروشنده هم نقره را و هرگاه طلا بطلا یا نقره بنقره بفروشد شرط است که مساوی باشند و اگر زیادتی در یک کدام باشد ربا لازم میاید بلی فروختن طلا بنقره باز یادتی مانعی ندارد زیرا که نقره و طلا دو جنسند هم چنانچه مذکور شد بلکه در فروختن طلا بنقره همین شرط است که هر یک از انها در مجلس خرید و فروش گرفته شوند پس در فروختن طلا بطلا و نقره بنقره دو چیز شرط است تا ان خرید و فروش صحیح باشد اول اینکه هر یک از ان طلا یا نقره در مجلس گرفته شوند دوم آنکه در یکی از انها زیادتی نباشد و در فروختن طلا بنقره یا نقره بطلا یک چیز شرط است که انخرید و فروش صحیح باشد و آن یک چیز است که هر یک از انها در مجلس خرید و فروش گرفته شوند اما بودن زیادتی در یک کدام مانعی ندارد زیرا که طلا و نقره یک جنس نیستند بلکه دو

جنسند مسئله دوم هرگاه طلا بطلا یا نقره بنقره فروخته شود و هیچ یک یا یکی دران مجلس گرفته نشوند و خریدار و فروشنده پیش از گرفتن از یکدیگر جدا شوند ان خرید و فروش باطل و بیصورت است بلی هرگاه خریدار و فروشنده از مجلس برخیزند اما پیش از انکه از یکدیگر جدا شوند فروشنده طلا یا نقره را که فروخته است بخریدار بدهد و خریدار هم طلا یا نقره را که بعوض میدهد بفروشنده بدهد انخرید و فروش صحیح خواهد بود بلکه باطل بودن در صورتیست که از هم جدا شوند اما اگر از مجلس برخیزند و بیرون روند و همان دوری که در مجلس در میان ایشان بود باقی باشد یا بایکدیگر نزدیکتر شوند این باعث بطلان انخرید و فروش نمیشود بلکه تا ان دوری که در وقت خرید و فروش در میان ایشان بود زیادتر نشود هرگاه هر یک از مبیع و قیمت ان گرفته شوند آن خرید و فروش صحیح خواهد بود بلی هرگاه از مجلس بیرون بروند و ان دوری که در میان ایشان بود زیادتر شود اگر چه بقدر یک گام برداشتن باشد و هر یک از مبیع و قیمت یا یک کدام از انها گرفته نشده باشند آنخرید و فروش باطل و بیصورت است مسئله سیم در صرف که فروختن طلا است بطلا یا نقره بنقره یا طلا بنقره آیا واجب است بر فروشنده که پیش از انکه از مجلس برخیزند و از یکدیگر جدا شوند انچه را فروخته است

بخریدار بدهد و همچنین بر خریدار هم واجب است که قیمت را بفروشنده بدهد که
هرگاه پیش از جدا شدن بیکدیگر ندهند گناه کرده باشند یا نه بلکه هرگاه ندهند
آن خرید و فروش باطل است اما گناهی نکرده خواهند بود مخفی نماناد که آنچه از بعضی
از احادیث معلوم میشود اینست که ندادن و کوتاهی نمودن حرام است بلکه واجب است
که پیش از جدا شدن بدهند و از این جهة بعضی از علماء حکم بحرمت کرده اند
بلکه گفته اند که اگر دو نفر خرید و فروش صرف بعمل بیاورند و بعضی قادر نباشند
که پیش از جدا شدن نخواه را بدهند واجب است بر ایشان که پیش از جدا شدن
از یکدیگران معامله را فسخ کنند تا مرتکب فعل حرام نشوند و بالجمله از بعضی ادله
معلوم میشود که بر هر یک از فروشنده و خریدار واجب است که پیش از جدا شدن
از یکدیگر نخواه را بدهند که اگر ندهند فعل حرام کرده اند اگرچه اکثر علما تصریح
باین معنی نکرده اند والله یعلم **مسئله چهارم** هرگاه مثلا کسی ده اشرفی
بفروشد بدیگری بده تومان پول سفید و در همان مجلس بعضی از اشرفیها را
بدهد و بعضی از پول نقره را بگیرد مثل آنکه پنج اشرفی را بدهد و یک تومان
پول نقره بگیرد و پیش از آنکه تتمه را بگیرند از یکدیگر جدا شوند در اینصورت
خرید و فروش در آنچه گرفته شده است صحیح است و در تتمه باطل است و هر یک

بلکه واجب نیست علی الاظهر طم خراسانی

اقوی عدم وجوب است طم طباطبائی

اختیار دارند که مجموع معامله را بر هم زنند باعتبار تبعض صفقه هرگاه در دادن
تقصیر و کوتاهی نکرده باشند و هرگاه در دادن تتمه تقصیر و کوتاهی کرده باشند
دیگر هیچ یک خیار فسخ مجموع خرید و فروش را ندارند بلکه باید خرید و فروش را
در آنچه گرفته شده است قبول کنند و تتمه که گرفته نشده است باطل است و هرگاه
یک کدام در دادن تتمه تقصیر کرده باشند او اختیار فسخ ندارد و دیگری که تقصیر
نکرده است اختیار فسخ دارد **مسئله پنجم** هرگاه در میان دو نفر معامله صرف
واقع شود و صیغه بگویند اما هر دو یا یکی از ایشان وکیل تعیین کنند در دادن و
گرفتن وجه در اینصورت باید وکیل پیش از جدا شدن خریدار و فروشنده وجه
را بگیرد و هرگاه وکیل وجه را نگیرد تا خریدار و فروشنده از یکدیگر جدا شوند آن
خرید و فروش باطل و بیصورت است و اگرچه وکیلها از یکدیگر جدا نشوند و هرگاه
دو نفر دو وکیل تعیین کنند که معامله صرف بکنند و صیغه را هم ایشان بگویند
و وجه را هم ایشان بگیرند تعیین اند و وکیل صیغه را بگویند در این صورت باید آن
دو وکیل پیش از آنکه از یکدیگر جدا شوند هر یک وجه را بگیرند و اگر وجه را نگیرند
تا از یکدیگر جدا شوند آن معامله باطل و بیصورت است و اگرچه موکلها از یکدیگر
جدا نشوند و بالجمله معیار در جدا شدن آن دو نفر نیست که صیغه خرید و فروش را

یعنی دو نفر یکه معامله صرف را انجام نه دهند نه آنکه دو وکیل باشند در مجرد اجراء صیغه طم خراسانی

گفته اند خواه خرید وفروش را از برای خود کرده باشند یا وکیل باشند که خرید و
فروش از برای غیر بکنند مسئلهٔ ششم هرگاه کسی از دیگری چند مثقال نقره
بخرد وپیش از انکه ان نقره را از او بگیرد از او چند مثقال طلا بخرد بهمان نقره که از
او خریده است وهنوز نگرفته است این خرید وفروش دوم باطل است مثلاً هرگاه
زید صد مثقال نقره از صراف بخرد وپیش از انکه ان صد مثقال نقره را از صراف
بگیرد ده مثقال طلا از همان صراف بخرد بهمان صد مثقال نقره صورت شرع ندارد
امّا خریدن اول که خریدن صد مثقال نقره باشد صحیح است بلی هرگاه پیش از
انکه زید صد مثقال نقره را از صراف بگیرد از یکدیگر جدا شوند آن خرید نقره
هم بصورت است وهر دو خرید وفروش باطل خواهد بود وهم چنین است حکم بعینه
هرگاه زید اول چند مثقال طلا از صراف بخرد وپیش از انکه ان طلا را بگیرد چند
مثقال نقره از او بخرد بهمان طلا مسئلهٔ هفتم هرگاه زید از عمرو چند مثقال
نقره طلب داشته باشد وبان نقره که از او طلب دارد قدری طلا بخرد مانعی ندارد
وآن خرید وفروش صحیح خواهد بود واگرچه پیش از انکه زید طلا را بگیرد از یکدیگر
جدا شوند امّا بشرطیکه زید عمرو را وکیل کند که ان طلائی را که از او میخواهد از برای
او بگیرد یعنی عمرو وکیل شود از جانب زید که ان طلا را از خود بگیرد از برای زید وکیل

یعنی بر بیع صرف
ظم طیبا مد ظله العالی

یعنی به بیع صرف
ظم خراسانی مد

مگر انکه پیش از شروع دوم بایع را وکیل کند در قبض آن چند مثقال نقره از جانب او که در این صورت بعید نیست صحت شراء دوم نیز بنابر اینکه در قبض در بیع صرف کفایت کند توکیل احدهما دیگری را در قبض بخرد با قبض چنانچه در مسئله بعد میاید
ظم طیبا مد ظله العالی

شدن شخصی که چیزی از خود بگیرد ویا بخرد از برای موکل مانعی ندارد امّا هرگاه
زید عمرو را وکیل نکند که ان طلا را بگیرد وپیش از انکه زید خود هم ان طلا را بگیرد
از یکدیگر جدا شوند آن معامله بی‌صورت خواهد بود وآنچه مذکور شد در صورتی
بود که زید از عمرو نقره طلب داشته باشد وبان نقره از او طلا بخرد وهم چنین است
حکم بعینه هرگاه از او طلا طلب داشته باشد وبان طلا نقره از او بخرد والله یعلم
مسئلهٔ هشتم هرگاه طلا بطلا فروخته شود یا نقره بنقره شرط است که در
همان مجلس گرفته شود وزیادتی در یک کدام نباشد بلکه باید مساوی باشند
واگرچه یکی از انها شکسته باشد ودیگری درست وصحیح باشد باید وزنان
هر دو مساوی باشد وهرگاه یک کدام از انها در وزن زیادتر باشد ان خرید وفروش
باطل است وصورت شرع ندارد واگرچه هر یک از ان دو در همان مجلس گرفته شوند
وهم چنین است حکم بعینه هرگاه پارچهٔ از طلا را بفروشد بپارچهٔ طلای دیگر مثلاً
جایز نیست فروختن خلخالی از طلا که وزن او صد مثقال باشد وده اشرفی خرج
او کرده باشند که زرگر او را ساخته باشد بصد ویک مثقال طلائی که شکسته
باشد بلکه هر دو باید در وزن مساوی یکدیگر باشند تا معامله صحیح باشد وهم
چنین جایز نیست فروختن طلا یا نقره بسیار خوب بطلا ونقره بسیار بد با زیادتی

بلکه باید وزن طلای خوب و بد و وزن نقره خوب و بد مساوی باشند مسئله

تمام هرگاه کسی نقره داشته باشد که مغشوش باشد و خالص نباشد یعنی در او

چیزی دیگر غیر از نقره داخل کرده باشند مثل مس یا روی یا سرب یا قلع و حویزه که

مس داخل دارد و معلوم نباشد که وزن آنچه داخل کرده اند چه قدر است در این

صورت بسیاری از علما گفته اند که باید او بنقره فروخته نشود بلکه باید

او را بطلا فروخت یا بجنسی دیگر غیر از طلا و نقره و مخفی نماند که در این مسئله

چهار صورت است که بعضی جایز است و بعضی نه **صورت اولی** آنستکه مثلا

نقره که خالص نباشد و چیزی دیگر داخل او باشد ندانیم که وزن آنچه داخل

او است چه قدر است اما دانیم که مجموع او چه قدر است در اینصورت جایز است

که او را به برابر او از نقره خالص بفروشیم مثل اینکه حویزه که مجموع او یکمثقال

باشد و معلوم نباشد که نقره او چه قدر است و مس او چه قدر و جایز است که او

را بفروشیم بنقره خالص یعنی حویزه را بیک مثقال نقره خالص و این ضرر ندارد

باعتبار اینکه این یکمثقال نقره خالص آنچه در حویزه باشد در مقابل او خواهد

بود و تتمه در مقابل مس خواهد بود که در حویزه است و فروختن نقره بمساوی

او از مس ضرر ندارد بشرطیکه آن مس بقدری باشد که قابلیت داشته باشد

که او را بیک چیزی بفروشیم و اگرچه چیز کمی باشد مثل اینکه بقدر یک فلوس باشد

بلکه ممکن است که گفته شود که جایز است که آن حویزه فروخته شود بزیادتر از

یکمثقال نقره خالص زیرا که آنچه از او مساوی نقره خالص است که در حویزه است

در مقابل او میافتد و تتمه در مقابل مس خواهد افتاد که در حویزه است فروختن

مس بنقره که در وزن مقابل آن باشد یا زیادتر از آن مس باشد اما بجهتی اتفاق

بیفتد مانعی ندارد **صورت دوم** آنستکه بدانیم که مجموع حویزه یکمثقال

باشد و ندانیم که نقره او چه قدر است و مس او چه قدر اما دانیم که مس او از نصف

کمتر نیست یعنی مس که داخل او کرده اند یا نیم مثقال است یا از نیم مثقال زیادتر است

در اینصورت جایز است فروختن آن حویزه بمقداری از نقره خالص که نصف

حویزه باشد و زیادتی هم داشته باشد یعنی او را بفروشیم به زیادتر از نیم مثقال

نقره خالص و این ضرر ندارد باعتبار اینکه اگر حویزه نصفا و مس باشد و نصف

او نقره در اینصورت با زیادتی نقره خالص که بعوض او دادیم نیم مثقال در مقابل

نیم مثقال نقره خواهد بود و آن زیادتی در مقابل نیم مثقال مس خواهد و اگر

مس حویزه زیادتر از نیم مثقال باشد و نقره او کمتر در اینصورت نیم مثقال و زیادتی

نقره خالص که بعوض او داده ایم آنچه از او بقدر نقره حویزه باشد یعنی کمتر از نیم

مثقال در مقابل نقره حویزه خواهد افتاد و تتمه دیگر در مقابل مس خواهد افتاد و هم چنین است حکم هر گاه بدانیم نقره حویزه از ثلث و بیشتر نیست و او و ابفروشیم به ثلث او از نقره خالص و قدری زیادتر یا بدانیم که نقره او از ربع او زیادتر نیست و او و ابفروشیم بربع او از نقره خالص و قدری زیادتر یعنی همه این صورتها صحیح است و ضرری ندارد و ضابطه کلیه آنست که هر نقره که خالص نباشد و ندانیم که آنچه داخل او است بعینه چه قدر است اما دانیم که زیادتر از نصف یا ثلث یا ربع نیست جایز است که با نقد رو و زیادتر از نقره خالص بفروشیم یعنی او و ابفروشیم بنصف او و اندکی زیادتر یا بثلث و اندکی زیادتر و هم چنین تا آخر صورت سیم آنستکه بدانیم که نقره که داخل حویزه است مثلاً از نصف زیادتر است در اینصورت جایز نیست فروختن آن حویزه بنصف او از نقره خالص و قدری زیادتر زیرا که احتمال میرود که نقره حویزه از این نقره زیادتر باشد و ربا لازم شود بلی هر گاه معلوم شود که این نقره که بقیمت حویزه داده ایم زیادتر است از نقره حویزه صحیح است صورت چهارم آنستکه مطلقاً ندانیم که چند یک حویزه مثلاً نقره است و چند یک او مس است یعنی همین معلوم باشد که نقره و مس داخل او هست دیگر اصلاً معلوم نباشد که نصف و یا ثلث و یا ربع او مس است یا نقره در اینصورت جایز نیست

فروختن او بنقره که در وزن کمتر باشد از حویزه اما فروختن او بمساوی او از نقره یا زیادتر همان صورت اول بود که مذکور شد و آنچه مذکور شد همه در صورتی بود که آنچه داخل نقره کرده باشند بعینه معلوم نباشد که وزن او چه قدر است اما هر گاه بعینه معلوم باشد مثل اینکه نقره غیر خالصی باشد که دانیم مجموع او صد مثقال است و شصت مثقال او نقره خالص است و چهل مثقال او مس است در اینصورت بی شبهه جایز است فروختن او بشصت مثقال نقره خالص و قدری زیادتر تا این زیادتی در مقابل چهل مثقال مس باشد و آنچه مذکور شد در حکم نقره غیر خالص بعینه جاریست در حکم طلای غیر خالص **مسئله دهم** حق آنستکه واجب است که خاک نقره که از معدن نقره بعمل میاید بنقره خالص فروخته نشود و هم چنین است طلا اما فروختن خاک نقره بمساوی او از نقره خالص و خاک طلا بمساوی او از طلای خالص جایز نیست بلا شبهه بلکه باید خاک نقره را بطلا یا جنسی دیگر و خاک طلا را بنقره یا جنسی دیگر فروخت و جایز است فروختن خاک نقره و طلا را بر روی هم بطلا و نقره با هم بلکه جایز است فروختن خاک طلا و نقره را بر روی هم بطلای تنها یا بنقره تنها بشرطیکه معلوم باشد که این طلا یا نقره که بعوض قیمت هر دو خاک داده ایم قدری از جنس خود زیادتر

باشد کہ برابر دیگری باشد یعنی اگر قیمت خاک را از نقره بدهیم باید از نقره
انقدر باشد کہ قدری زیادتر باشد از نقره کہ در خاک نقره است واگر قیمت
طلا داده شود باید قدری زیادتر باشد از طلائی کہ در خاک طلا است وآنچه
مذکور شد در خاک طلا ونقره کہ از معدن طلا ونقره بعمل امده باشد جاریست
بعینه در خاک طلا ونقره کہ از زرگری جمع شده باشد ومخفی نماند کہ خاک طلا
ونقره کہ از زرگری بعمل امده باشد اگر صاحب ومخصوص بیک نفر باشد ومعلوم
باشد قیمت را او میگیرد واگر جمعی باشند ومعلوم نباشند باید قیمت را از برای
ایشان تصدق نمود واگر بعضی معلوم باشند وبعضی معلوم نباشند وحصه
هر یك معلوم نباشد باید حصهٔ کسانیکہ معلوم هستند بصلح طی نمود وتتمه را
تصدق نمود **مسئلهٔ یازدهم** جایز است فروختن مس وبرنج وقلعی بطلا یا
نقره واگرچه بر روی انها اندکی طلا یا نقره مالیده باشند زیرا کہ مقصود بالذات
خرید وفروش برنج ومس وقلع است وانچه بر روی انها مالیده شده است از طلا
ونقره تابع انها است ودر خرید وفروش اعتنائی بانها نیست وضرر وهم نیست
کہ معلوم شود کہ طلا یا نقره کہ بعوض قیمت انها داد وستد میشود زیادتر باشد
از طلا یا نقره کہ بر روی انها اندود نموده اند هم چنانچه جایز است فروختن خانه

شرط آنکه عین آن مغشوش شده و رنگ آن باقی باشد هم حرام است

کہ طلا اندود یا نقره اندود باشد بطلا یا نقره بدون شرط بودن علم بزیاد
ان طلا یا نقره از طلا یا نقره کہ بر روی دیوار انخانه کار کرده اند **مسئلهٔ دوازدهم**
هر پولی کہ نقرهٔ خالص نباشد وانچه از غیر نقره هم داخل او است بعینه معلوم نباشد
اما همه مردم دانند کہ ان پول مغشوش است ونقرهٔ خالص نیست ومع ذلك ان
پول در میان مردم در راه باشد ومردم معامله وداد وستد بان پول بکنند مثل
حویزه وقروش وذلامة وغیر اینها از پولهائیکہ در میان اهل روم است وخالص
نیست ومردم اینمعنی را میدانند ومع ذلك داد وستد بانها میکنند در این
صورت هیچ مانعی ندارد کہ این پولها را مردم بیرون بیاورند وخرج کنند وبه
دیگران بدهند وهرچه خواهند از ایشان بخرند اما هرگاه پولی باشد کہ نقرهٔ
خالص نباشد ومردم اینمعنی را ندانند بلکہ ان پول پولی باشد کہ متعارف در
میان مردم چنان باشد کہ ان پول از نقرهٔ خالص باشد اما در چند عدد او اتفاق
افتاده باشد کہ نقرهٔ خالص نباشد مثل ده شاهی یا سیصد دیناری یا عباسی کہ
قلابی باشد وچیز دیگر داخل او باشد در اینصورت واجب است بر ان کسیکہ
ان پول قلابی را داشته باشد کہ خرج نکند یا اینکہ بهر کس میدهد او را اعلام
کند کہ این قلابی است پس هرگاه پول قلابی را بدون اعلام کردن بشخصی بدهد

وچیزی از او بخرد و او نداند که قلابی است شخص که ان پول را داده است مشغول ذمه است که تفاوت را بدهد مثل اینکه هرگاه ده شاهی قلابی را بدیکری که نداند بدهد وچیزی از او بخرد باید ملاحظه نمود که تفاوت میان ان ده شاهی قلابی و ده شاهی که از نقرهٔ خالص است چند است انچه باشد واجب است بر او که بدهد

مسئلهٔ سیزدهم جایز است فروختن طلا و نقره برو وی هم بطلا و نقره دیکر باهم واگرچه دو طلا با یکدیکر مساوی نباشند وهم چنین دو نقره هم بایکدیکر مساوی نباشند

مسئلهٔ چهاردهم ظروفیکه از طلا و نقره باهم ساخته باشند جایز است که باز فروخته شوند بطلا و نقره باهم خواه قدر هر یک از طلا و نقره که دران ظرفها است معلوم باشد یا نه وخواه ممکن باشد که ان طلا و نقره را از یکدیکر جدا کرد یا نه وهم چنین جایز است فروختن ان ظرفهای بطلای تنها یا بنقرهٔ تنها بشرطیکه اکر بطلا بفروشیم معلوم باشد که این طلا زیادتر است از طلائی که در ظروف مذکوره است واکر بنقره فروخته شود معلوم باشد که ان نقره زیادتر است از نقرهٔ که دران ظروف است واکر نتواند شد که این معنی معلوم شود دراینصورت باید بیک کدام فروخته نشود بلکه باید بهر دو یا به جنس دیکر فروخته شود

مسئلهٔ پانزدهم یراق واسبابیکه طلا کاری

ملکه یا بل تبدیل بصحیح عاید اکر به ثمن کلی واقع شده
واکر به شخص ان قلابی واقع شده خیار دارد بایع بین رد وارش وتفاوت طم حراسانی

ب
این در صورتی است که معامله بر ثمن کلی واقعشده باشد واکر بر همان شخص معین واقعشده باشد بیع نسبت بمقدار غش باطلست پس عوض انرا پس میکیرد ومیتواند از جهت تبعض معقد اصل معامله را فسخ کند کما اینکه اکر مسمی هم جاهل بغش بوده میتواند فسخ کند طم طباطبائی ظله العالی

یا نقره کاری باشد یعنی بعضی از او طلا یا نقره باشد وبعضی دیکر مس یا اهن یا چرم و پوست یا جنسی دیکر باشد مثل شمشیر و زین ومیانه غلیان و اینه ودوات قلمدان وغیر انها که بعضی از انها نقره یا طلا باشد وبعضی جنسی دیکر جایز است فروختن انها بنقدی که در انها نباشد یعنی اکر طلا داخل انها باشد میتوان انها را بهر قدری از نقره که طرفین راضی شوند فروخته شود واکر نقره داخل انها باشد میتوان بهر قدری از طلا که طرفین راضی شوند فروخته شود خواه قدر انچه از ان نقره یا طلائیکه داخل انها است معلوم باشد یا نه وهم چنین جایز است فروختن انها بهمان قدر نقدی که در انها است هرگاه معلوم باشد که وزن ان نقد چه قدر است بشرطیکه ان نقد یکه قیمت تنخواه داده میشود قدری زیادتر باشد از نقد یکه در اسباب ویراق مذکوره است تا ان زیادتی در مقابل ان جنسی افتد که غیر نقد است مثلا هرگاه نقد یکه داخل اسباب ویراق مذکوره است نقره باشد و وزن ان نقره هم معلوم باشد دراینصورت جایز است فروختن انها بنقره بشرطیکه این نقره که بعوض قیمت داده میشود قدری زیادتر باشد از نقره که در یراقها است تا ان زیادتی در مقابل مس یا اهن یا چرم یا چیزی دیکر که دران اسباب ویراقها است واقع شود وهرگاه وزن ان نقره که در اسباب ویراقهای

مذکوره است معلوم نباشد باز جایز است فروختن انها بنقره بشرطیکه علم
حاصل شود که این نقره که بعوض قیمت داده شده است زیادتر است از نقره که در
ان یراقها است واکر ممکن نباشد که این علم حاصل شود باید ان یراقها را بطلا یا
بجنسی دیکر غیر از طلا و نقره فروخت یا جنسی دیکر بان نقره ضم نمود و بان جنس و
نقره ان یراقها را خرید تا ان جنس در مقابل نقره باشد و نقره در مقابل جنسی دیکر
که در ان یراقها است والله یعلم مسئله شانزدهم حدیثی رسیده است که
جایز است بدل کردن یکدرهم نقره خوب خالص بیک درهم نقره شکسته بشرط
ساختن یک انکشتر و بعضی از علماء عمل باین حدیث کرده اند و مخفی نیست که در
اینجا ربا لازم میاید زیرا که یکدرهم مساوی یکدرهم است و مذکور شد که
شکسته و درست باید مساوی هم باشند تا ربا لازم نیاید و ساختن انکشتر
زیادتی است که در یک طرف است و فرقی نیست در لازم بودن ربا که در یکطرف
زیادتی حقیقی باشد مثل اینکه یکدرهم نقره را بفروشد بیک درهم و نیم نقره
یا اینکه در یک طرف زیادتی حکمی باشد مثل اینکه یک درهم نقره را بفروشد بیک
درهم نقره دیکر بزیادتی ساختن یک انکشتر یا دوختن یک جامه یا غیر اینها
که همه این زیادتیها حکمی هستند و هرکاه در یک طرف باشند ربا لازم میاید

حدیثی که دلالت کند بر این مضمون نرسیده وحدیث ابی الصلاح که استدلال باو شده است دلالت بر این ندارد طم خراسانی

واکرچه نقرهها یا طلاها مساوی یکدیکر باشند و از این جهة اکثر علماء بظاهر
این حدیث عمل نکرده اند و او را تاویل کرده اند والله یعلم مسئله هفدهم
جایز است که زید مثلا بیست مثقال نقره خوب خالص بعمرو بفروشد به بیست مثقال
نقره غیر خالص که غیر از نقره چیزی دیکر هم داخل او کرده باشند بشرطیکه عمرو از
برای او عملی بکند مثل اینکه از برای او یک اینه بسازد یا یک جامه از برای او خیاط
کند یا یک انکشتر از برای او بسازد و این ضرر ندارد باعتبار اینکه انچه از نقره
خالص که در بیست مثقال نقره خالص است که عمرو داده است در مقابل انقدر
از نقره خالص زید خواهد بود و تتمه نقره خالص زید قدری در مقابل ان جنسی
میافتد که داخل نقره عمرو است و قدری در مقابل عملی میافتد که عمرو از برای زید
کرده است مسئله هجدهم ایا جایز است که زید مثلا انکشتری بدهد
بعمرو که از برای او بسازد و شرط کنند که زید بیست مثقال نقره بهتر باو بدهد
و دادن بیست مثقال دیکر بعنوان خرید و فروش نباشد یعنی صیغه خرید و
فروش کفته نشود بلکه همین بکوید بیست مثقال نقره بد را به بیست مثقال
نقره خوب بدل میکنم و عمرو هم قبول کند در اینصورت از کلام بعضی علما معلوم
میشود که این جایز نباشد زیرا که این ربا است بلی اکر زید انکشتر بعمرو بدهد که از

برای او بسازد و شرط کند که زید بیست مثقال نقرهٔ غیر خالص که چیز دیگر
داخل او باشد از عمرو بگیرد و بیست مثقال نقرهٔ خالص باو بدهد صحیح است و
مانعی ندارد والله یعلم **مسئلهٔ نوزدهم** هرگاه کسی پنج مثقال نقره به
دیگری بفروشد بنصف اشرفی موصوفی یعنی اشرفی که بفلان و فلان صفت
باشد بعضی از علماء گفته اند که خریدار میتواند آن قسم از اشرفی را دو نصف کند
و نصف او را بفروشنده بدهد و لازم نیست بر او که باو اشرفی درستی بدهد
که در وزن نصف آن اشرفی باشد و مخفی نماند که اگر آن اشرفی که فروشنده باید
نصف او را بگیرد نصف درست دارد و متعارف مردم هم چنان است که نصف آن
اشرفی را که میگویند در معاملات غرض ایشان نصف درست صحیحی است که یک
اشرفی تمام است در اینصورت خریدار باید آن اشرفی درست را بدهد هم چنانچه
در بعضی اشرفیها حکم هم چنین است بلکه در بعضی پولهای دیگر هم حکم باین
نحو است مثل نصف قروش که غرض مردم از نصف قروش همان پول متعارفی است
که در وزن نصف قروش است و غرض ایشان از نصف قروش نصفی نیست که از
یک قروش جدا کنند بلی اگر کسی پنج مثقال را بفروشد بنصف اشرفی و آن اشرفی
نصف درستی که یک اشرفی تمام باشد نداشته باشد و مع ذلک متعارف هم در

میان مردم نباشد که مراد از نصف نصف درست تمام است در این صورت خریدار
میتواند که آن اشرفی را بدو نصف کند و نصف او را بفروشنده بدهد و در حکمی که
مذکور شد فرقی نیست میان آنکه چند مثقال نقره را بنصف اشرفی بفروشد یا
جامه یا چیزی دیگر را بنصف پول معینی از پولهای نقره بفروشد مثل اینکه چیزی
را بفروشد بنصف هزار دیناری یا نصف ده شاهی **مسئلهٔ بیستم** هرگاه زید
بیست مثقال نقره بفروشد بعمرو بیک اشرفی معینی الا یک مثقال نقره یعنی
باو بگوید که من این بیست مثقال نقره را بتو فروختم بیک عدد اشرفی که یک مثقال
نقره از او وضع شود پس اگر زید و عمرو دانند که یک مثقال نقره چه نسبت با آن
اشرفی دارد یعنی در آنوقت یک مثقال نقره چند یک آن اشرفی است آن خرید و فروش
صحیح خواهد بود و الا باطل خواهد بود باعتبار اینکه معلوم نخواهد بود که یک
اشرفی سوای یکمثقال نقره چه قدر خواهد بود و لازم خواهد آمد که قیمت بیست
مثقال نقره مجهول باشد و هرگاه کسی جامه یا جنسی غیر نقره بفروشد بیک اشرفی
یک مثقالی سوای یک مثقال نقره پس اگر آن خرید و فروش نسیه باشد یعنی آن جامه
را فروخته باشد که قیمتش را و اگر عبارت است از یک اشرفی سوای یک مثقال
نقره بعد از مدت معینی بگیرد آن خرید و فروش باطل خواهد بود و اگر نسیه نباشد

بلکه جامه را داده باشد که قیمتا او را حال بگیرد پس اگر معلوم باشد که یک مثقال
نقره چه نسبت دارد با اشرفی ان خرید و فروش صحیح است و اگر معلوم نباشد باطل است

مسئله بیست و یکم هرگاه کسی چیزی بفروشد بدیگری بپول نقرهٔ معینی یا
بپول طلای معینی واجب است بر خریدار که همان پول معین را بدهد و بالجمله فروشنده
و خریدار هر پولی که معین کنند و هر صفتی که شرط کنند که در ان پول باشد باید
خریدار همان پول را بدهد و بی رضای فروشنده نمیتواند پولی دیگر را بدهد
و هرگاه کسی چیزی را بدیگری بفروشد بپول حاضر معینی که فروشنده ان پول را
به بیند و جنس خود را بهمان پول بفروشد و بان پول راضی شود و پیش از انکه خریدار
ان پول را بفروشنده بدهد ان پول تلف شود ان خرید و فروش فسخ خواهد شد
و خریدار را تسلط نیست که پولی دیگر عوض ان پول بفروشنده بدهد و اگرچه
پولی که در عوض میدهد من جمیع الجهات مثل ان پولی باشد که فروشنده دیده
بود و باو راضی شده بود و همچنین فروشنده هم تسلط ندارد که از خریدار مطالبه
عوض را بکند مگر اینکه هر دو راضی شوند که عوض داده شود که در اینصورت هم
باید که صیغهٔ علیحده گفته شود و هرگاه در ان پول معینی که فروشنده دیده بود و
باو راضی شده بود عیبی ظاهر شود فروشنده اختیار دارد که ان خرید و فروش را فسخ کند

و میتواند که غیر ان پول را بدهد مع

له مشکل است اگرچه بعضی نفی خلاف از ان فرموده اند پس احتیاط نشود طم خراسانی مد

واختیار هم دارد که بان پول عیب دار راضی شود و نمیتواند که ان پول را رد کند و
مطالبهٔ پول بی عیب بکند **مسئلهٔ بیست و دوم** هرگاه زید بپول نقره یا بپول
طلای معینی حاضری از عمرو بخرد بپولی دیگر خواه نقره و خواه طلا و بعد از ان معلوم
شود که ان پولی که از عمرو گرفته است نقره و طلا نیست بلکه مس یا برنج باشد ان خرید
و فروش باطل خواهد بود و زید تسلط نخواهد داشت که مطالبهٔ پول دیگر بکند
زیرا که معامله بر پول معینی حاضری شده بود و هرگاه بعضی از ان عیب دار باشد
زید خریدار تسلط ندارد که مجموع ان پولها را رد کند و مطالبهٔ پول بی عیب بکند
بلکه اختیار خواهد داشت که بی عیب را نگاه دارد و عیب دار را رد کند و انچه
از پولی که در مقابل او میافتد که بعمرو داده است از عمرو پس بگیرد اما در اینصورت
عمرو هم هرگاه جاهل بعیب بوده است اختیار دارد که انرا قبول نکند و اصل خرید
و فروش را بر هم زند باعتبار تبعض صفقه و میتواند مجموع خرید و فروش را بر هم
زند و فسخ کند و همه پولها را رد کند و انچه پول دیگر بعوض قیمت ان پولها داده است
پس بگیرد باعتبار تبعض صفقه بلی هرگاه زید عالم بوده است که ان پولها ان عیب
را داشته اند و مع ذلک انها را بخرد دیگر خیار ندارد و همچنین است حکم در غیر
پول هم مثل اینکه کسی چند جامه بخرد به نیت اینکه ان جامها کتان اند و بعد از ان معلوم

له مراد از عیب در اینجا و در آخر مسئله که میفرمایند و اگر بعضی عیب دار باشد انست که از غیر جنس باشد هم

یعنی غیر از جنس باشد و همچنین قوله فی اخر المسئله و اگر بعضی عیب دار باشد ظم طباطبائی مد ظله العالی

شود که انجامها پشم اند یعنی اگر همه انها پشم باشند انخرید و فروش باطل است و اگر
بعضی عیب دار باشند خیاری که مذکور شد خواهد داشت **مسئله بیست و سیم**
هرگاه زید پول طلا یا نقره معیّنی حاضری از عمرو بخرد بپولی دیگر و بعد از ان معلوم شود
که ان پولها عیبی دارند امّا نه عیبی که طلا و نقره نباشند بلکه عیبی دیگر باشد
مثل اینکه بد سکّه باشند یا سکّه ایشان سکّه سلطان عصر نباشد و باین جهه
در معاملات خرج نشوند در این صورت زید اختیار دارد که ان معامله را فسخ
کند و اختیار هم دارد که بان پولها راضی شود و معامله را فسخ نکند و مطالبه
ارش هم میتواند بکند اگر بیع بغیر مماثل باشد مثل طلا بنقره و اگر بمماثل باشد
نمیتواند بجهه لزوم ربا و نمیتواند ردّ کند و مطالبه بدل کند زیرا که خرید و فروش
بپول معیّنی حاضری شده بود و هرگاه بعضی از ان پولها عیب مذکور را داشته
باشند باز زید اختیار دارد که اصل ان معامله را فسخ کند و اختیار دارد که راضی
بمعامله شود و ان پولها را نگهدارد و آیا میتواند انچه بی عیب است نگاه دارد و
عیب دار را ردّ کند و انچه در مقابل او میافتد از وجهی که بقیمت او بعمرو داده بود
پس بگیرد ظاهر اینستکه هرگاه عمرو راضی شود میتواند و الاّ نه زیرا که او هم خیار
تبعّض صفقه دارد **مسئله بیست و چهارم** انچه مذکور شد در مسئله

علی الاحوط اگرچه اقوی انست که میتواند و ربا لازم نمیاید

بنابر احوط ظم طبا مدظله العالی

مشکل است زیرا که دلیل خیار ان دلالت بر این قاصر است اگرچه بتراضی باشد و الاحوط بعض صفقه مانع نمیشود بلی میتواند خصوص معیب رد نماید باستقاله

بیست و دوم و بیست و سیم در صورتی بود که کسی پول طلا یا نقره معیّنی که حاضر
باشد و به بیند بخرد امّا هرگاه زید پولی طلا یا نقره از عمرو در ذمّه بخرد بپولی
دیگر مثل اینکه زید ده تومان پول عبّاسی رایج که سکّه سلطان عصر باشد از
عمرو بخرد بپولی دیگر و ان ده تومان حاضر نباشد بلکه غرض او ده تومان هم
چنین پولی باشد نه اینکه غرض او پول معیّنی حاضری باشد پس در اینصورت هرگاه
ان ده تومان را عمرو باو بدهد و معلوم شود که ان ده تومان از جنس نقره نباشد
بلکه مس یا قلع باشد پس اگر پیش از انکه از یکدیگر جدا شوند این معنی معلوم شود زید
را میرسد که ان ده تومان را که نقره نیست ردّ کند و مطالبه ده تومان نقره را بکند
و اگر بعد از جدا شدن معلوم شود که ان پول نقره نیست ان خرید و فروش باطل و بی
صورت است و اگر معلوم شود که بعضی از جنس نقره نیست و بعضی دیگر نقره است
پس اگر پیش از جدا شدن باشد مطالبه بدل میکند و اگر بعد از جدا شدن باشد
در انچه نقره است خرید و فروش صحیح است و در تتمّه باطل است هم چنانچه قبل از این
مذکور شد امّا هرگاه معلوم شود که ان ده تومان نقره است امّا عیبی دیگر داشته
باشد مثل اینکه بد سکّه باشد یا سکّه سلطان عصر نباشد در اینصورت زید یکه
ان ده تومان را خریده است میتواند ان ده تومان را نگاه دارد بدون ارش و میتواند

مشکل است اقوی با ارش است اگرچه احوط بدون ان است

رد کند و مطالبهٔ بدل کند هرگاه پیش از جدا شدن آن عیب معلوم شود و همچنین
بعد از جدا شدن هم میتواند مطالبهٔ بدل بکند هرگاه عیب معلوم شود بنا بر مذهب
اصح و بعضی گفته اند هرگاه بعد از جدا شدن آن عیب معلوم شود همین اختیار دارد
که یا به پول عیب دار راضی شود یا معامله را فسخ کند دیگر تسلط مطالبهٔ بدل را
ندارد و ظاهر اینست که تسلط داشته باشد والله یعلم **مسئلهٔ بیست و پنجم**
هرگاه زید اشرفی معینی بفروشد بعمرو باشرفی معینی حاضری و بعد از آن معلوم
شود که اشرفی عمرو در وزن زیادتر است از اشرفی زید آنمعامله بی صورت است
اما هرگاه زید اشرفی که سکه بالان باشد و وزن او یک مثقال باشد مثلاً بعمرو
بفروشد باشرفی دیگر که باز وزن او یکمثقال باشد و سکه دیگر داشته باشد
و شخصیت حاضر نباشد بلکه غرض او اشرفی با این صفت باشد پس هرگاه عمرو اشرفی
باو بدهد و بعد از آن معلوم شود که آن اشرفی از یک مثقال زیادتر است در
این صورت آن زیادتی بر سبیل امانت در نزد زید خواهد بود و واجب خواهد بود
بر او که بعمرو آن زیادتی را برساند خواه عمرو آن زیادتی را از روی سهو و غلط داده
باشد یا از روی عمد داده باشد مگر اینکه در صورتیکه سهواً داده باشد امانت
شرعیه خواهد بود و در صورتیکه عمداً داده باشد امانت مالکیه خواهد بود

و فرق میانه امانت شرعیه و مالکیه آنست که امانت شرعیه چیزیست که صاحبش
خود نداده باشد بلکه بجهتی از جهات بدست شخصی افتاده باشد و در این صورت
بر آن شخص واجب است که بلا فاصله و الفور مالک او را خبر کند و آن امانت را باو
بدهد و امانت مالکیه آنست که مالک خود داده است و در اینصورت واجب
نیست که دفعةً او را بمالک بدهد زیرا که مالک خود داده است و میداند **مسئلهٔ
بیست و ششم** هرگاه کسی مبلغی پول معینی از دیگری بعنوان قرض بگیرد یا جنسی
از او بخرد که بعد از مدتی مبلغی پول معینی باو بدهد مثل اینکه صد عدد روپیه
یا صد عدد عباسی یا پنجاه عدد اشرفی مهری باو بدهد و در سر موعد آن پولها
از قراریکه معامله میشدند در وقت قرض گرفتن یا در حین معامله زیادتر شده
باشند یا کمتر مثل اینکه روپیه که پانصد دینار معامله میشد ششصد دینار
یا چهارصد دینار شده باشد در این صورت طلبکار مستحق است که آن عدد
معین را بگیرد و زیاد و نقصان دخلی باو ندارد بلکه اگر کسی جنسی را بدیگری بفروشد
بیک تومان بوعدهٔ معینی یا یک تومان بدیگری بقرض بدهد بوعدهٔ معینی و در
وقت جنس فروختن و قرض دادن یک تومان مثلاً بیست عدد روپیه باشد و در
سر وعده یک تومان بیست و دو عدد روپیه باشد یا هیجده عدد روپیه باشد باز

طلب کار مستحق است که بیست عدد روپیه را بگیرد و هم چنین است حکم در سایر
پولها و الله یعلم **مسئله بیست و هفتم** جایز است که زید مثلا قدری معینی
پول طلا یا نقره و لا یبی را بعمرو بقرض بدهد و با او شرط کند که بازای ان پولها پول
طلا یا نقره و لا یبی دیگر از او بگیرد مثل اینکه پول عرب باو قرض بدهد و با او شرط کند
که در ازای ان پولها از او پول عجم بگیرد پس هر گاه عمرو پول عجمی در عوض بدهد که
در قدر یا در صفت زیادتی داشته باشد بپول عرب که بقرض گرفته بود صحیح است
اگر در وقت قرض زید شرط زیادتی نکرده باشد و اگر شرط زیادتی کرده باشد
صحیح نیست و حرام است **مسئله بیست و هشتم** هر گاه زید مبلغی معینی از عمرو
طلب داشته باشد که بعد از مدت معینی بگیرد جایز است که قدری از او اسقاط
کند و دست از او بردارد و تتمه را فی الحال بگیرد و کسی که مبلغی معینی را از دیگری
طلب داشته باشد که فی الحال بگیرد یعنی نسیه نباشد جایز نیست که قدری
زیاد کند که بعد از مدتی بگیرد **مسئله بیست و نهم** شیخ طوسی ره فرموده است
که هر گاه کسی بزرگری بگوید که انگشتری از برای من بساز و بعد از ان انچه نقره او
باشد یا نقد و نقره بتو میدهم و مزد زرگری تو را میدهم ان صحیح نخواهد بود بلکه
باید اولا از خود نقره بدهد که بان نقره انگشتر از برای او بسازد و انچه مزد او

اگر این شرط در منفعت نکند ظاهر طلبا مد ظله العالی

باشد بدهد یا انکه بگوید بزرگر از نقره خود انگشتری از برای او بسازد و بعد از
ساختن از او بخرد بغیر نقره به هر نحوی که خواهد یا بمساوی او از نقره نا ربا لازم بیاید
و مخفی نیست که این در صورتی که نگین انگشتر از زرگر نباشد یا نگین از زرگر باشد
اما نقره باشد اما هر گاه نگین او از زرگر باشد و غیر نقره باشد جایز است خریدن
او بنقره که در وزن بیش از ان باشد و هم چنین است حکم هر گاه انگشتر از غیر
زرگر هم خریده شود **مسئله سی ام** هر گاه زید چند عدد اشرفی از بکر طلب
داشته باشد و عمرو هم مبلغی پول نقره باز از بکر یا از خالد طلب داشته باشد جایز
نیست که انچه را زید در ذمه بکر دارد بعمرو بفروشد بانچه عمرو در ذمه بکر یا خالد
دارد **مسئله سی و یکم** هر گاه زید چند عدد اشرفی از عمرو طلب داشته باشد
و بعوض ان اشرفیها بدفعات پول از عمرو بگیرد پس اگر هر دفعه که پول از عمرو بگیرد
حساب قدری از اشرفی را بکند که ان قدر پول در مقابل قدری از نقره باشد که
در ان دفعه گرفته است یعنی هر دفعه هر قدری از ان پول طلا را بفروشد بان
قدر پول نقره که میگیرد ان خرید و فروش صحیح خواهد بود اما هر گاه بدفعات
پول نقره را بگیرد و در اخر همه اشرفیها را بفروشد بپولهای نقره که بدفعات گرفته است
و همه اشرفیها را بحساب همان پولها مجری دارد بی صورت خواهد بود بلی هر گاه

در صورتیکه بعنوان قرض داده است یا بعنوان امانت و ان تلف نموده باشد والا میتواند بانچه موجود است بفروشد ظلهم العالی

همرا بدفعات بکیرد و در اخر یکدیکر را بری کنند صحیح خواهد بود **مسئلهٔ سی و دوم** خرید و فروش صرف بر سه قسم است **اول** فروختن عین بعین یعنی فروختن طلا یا نقرهٔ معینی حاضری مشاهدی بطلا یا نقرهٔ معینی حاضری مشاهدی دیکر **دوم** فروختن ذمه بذمه مثل اینکه زید طلا یا نقره را به صفتی که ممتاز باشد بفروشد بعمرو بطلا یا نقرهٔ دیکر که باز ممتاز شود و آن طلاها یا نقرهها معین و حاضر نباشد مثل اینکه زید بعمرو بکوید ده عدد اشرفی که هر یك یك مثقال باشد بفلان سکه و فلان طلا بتو فروختم بده و بیست عدد عباسی یك مثقالی که فلان سکه داشته باشد در این صورت باید هر صفتی که آن پول داشته باشد ذکر کنند بنحویکه از غیر آن پول ممتاز شود ولی اکر در شهری که معامله میکنند پولی باشد که غالب و بیشتر معاملهٔ آن شهر بآن پول باشد مانعی ندارد که کسی پولی از طلا بفروشد بپولی از نقره بدون ذکر کردن صفتها بلکه در آن پول آنست زیرا که در این صورت مراد از پول مطلق در آن شهر پولی است که غالب معامله مردم بآن پول است **سیم** فروختن عین بذمه مثل اینکه پول معینی حاضری را کسی بفروشد بپولی که فلان و فلان صفت داشته باشد اما معین و حاضر نباشد و در هر سه صورت شرط است که پیش از جدا شدن هر دو پول کرفته شوند و هر کاه طرفین یا

یك كدام پولی که خریده اند نکیرند و از یکدیکر جدا شوند آن خرید و فروش بی صورت است و الله یعلم **مسئلهٔ سی و سیم** جایز نیست فروختن نخ نقره بپول نقره یا بنقرهٔ دیکر با زیادتی در آن پول نقره بلی فروختن نخ نقره بپول نقره که در وزن مساوی آن نخ نقره باشد مانعی ندارد و همچنین فروختن نخ نقره بپول طلا یا بجنس دیکر مانعی ندارد اما نخ طلا باعتبار اینکه مرکب است از طلا و نقره جایز است فروختن او بپول نقره بشرطیکه وزن نقره زیادتر از نقره باشد که در نخ طلا است و همچنین جایز است فروختن او بپول طلا بشرطیکه وزن طلا زیادتر باشد از طلائیکه در آن نخ طلا است و هر کاه بخواهد نخ طلا و نقره باشد باید هر یك از نخ و طلا و نقره که قیمت آن نخ است در مجلس خرید و فروش کرفته شوند **مسئلهٔ سی و چهارم** معلوم شد که در خرید و فروش صرف هر کاه طلا بطلا یا نقره بنقره فروخته شود باید دو امر بعمل بیاید تا آن خرید و فروش صحیح باشد **اول** اینکه پیش از جدا شدن هر یك از آنها کرفته شوند **دوم** اینکه یك کدام زیادتی نباشد و هر کاه طلا بنقره یا نقره بطلا فروخته شوند باید همین پیش از جدا شدن کرفته شوند تا آن معامله صحیح باشد و اکثر مردم که این معاملات را میکنند نمیتوانند که این شرطها را بعمل بیاورند خصوصا در فروختن نخ که بسیاری از مردم نخ نقره را بپول نقره

میفروشند کر وزن او بیش از وزن نخ است و مع ذلك قیمت او در همان مجلس
هم نمیگیرند پس لازم است که بعضی از حیلهای شرعیه که علماء انها را تجویز کرده اند
ما در این جا ذکر کنیم که هر که خواسته باشد که معامله او صورت شرع داشته باشد
چنان کند و آن حیلها اینست که هرگاه کسی خواسته باشد نقره بنقره یا طلا بطلا
بفروشد یا این است که هر دو در ان مجلس تنخواه را بیکدیکر میدهند اما در یك
کدام زیاد نیست و میخواهند نحوی کنند که ربا لازم نیاید در اینصورت باید
ان حیلهای شرعیه که در مبحث ربا مذکور شد بعمل بیاورند تا ربا لازم نیاید
یعنی هر یك ان نقره ها را بیکدیکر قرض بدهند و بعد از ان یکدیکر را ابراء کنند یا
هر یك نقره و طلای خود را بیکدیکر به بخشند یا اینکه مثلا هرگاه کسی خواسته
باشد نقره خوب درستی را بنقره شکسته بفروشد که ان نقره شکسته در وزن
بیشتر باشد باید ان نقره خوب را بفروشد بمساوی او از نقره شکسته و صاحب
نقره شکسته زیادتی را به بخشد یا یك چیز جزئی با نقره درست ضم شود و با نقره
شکسته که در وزن بیشتر است فروخته شود و هرگاه خواسته باشند که معامله
ایشان صحیح باشد و تنخواه را همه نداشته باشند که در ان مجلس بدهند یا انکه
همه تنخواه را ندارد قدر قلیلی را اکر دارد اول بار بدهد و بعد از ان همان را از او

قرض کند و باز بدهد و هم چنین کند تا باین نحو همه تنخواه را باو بدهد و بعد از
ان انچه را قرض کرده است در ذمه او خواهد بود و این مانعی ندارد مثلا هرگاه
زید صد مثقال نقره بعمرو بفروشد بصد مثقال نقره دیکر و عمرو صد مثقال نقره
را نداشته باشد که بزید بدهد پس اگر عمرو مالك پنج مثقال نقره باشد اول ان پنج
مثقال را بزید میدهد و بعد از ان ان پنج مثقال را از زید قرض کرفته باز بزید
میدهد تا اخر ان صد به پنج مثقال که در ذمه عمرو بعنوان قرض خواهد بود
که بزید بدهد و هرگاه خواسته باشد که زید نقره را بفروشد بعمرو بنقره دیکر
که این نقره زیادتر باشد و خواسته باشد در ان مجلس هم تنخواه را نداده مثل
انکه زید خواسته باشد که صد مثقال نخ نقره را بعمرو بفروشد بشصت روپیه
که در وزن زیادتر از صد مثقال است و عمرو شصت روپیه را هم نداشته باشد
که در ان مجلس بدهد باید اولا زید ان صد مثقال نقره را بعمرو بفروشد بیك
پارچه و بعد از ان پارچه را بعمرو بفروشد بشصت روپیه در اینصورت اکر در
ان مجلس هم عمرو ان شصت روپیه را ندهد ضرر ندارد و ان معامله صحیح است

فصل دوازدهم

در خرید و فروش نقد و نسیه و احکامیکه متعلق
باو است و در این فصل دوازده مسئله است **مسئله اولی** بدانکه خرید و

فروش؟

باعتبار تعجیل در مبیع و قیمت یا تأخیر در هر دو یا در یک کدام از چهار قسم بیرون
نیست **قسم اوّل** اینکه هر دو معجّل باشند یعنی هر یک از مبیع و ثمن بعد از صیغه
بلافاصله گرفته شوند و تأخیری در یک کدام از آنها نباشد و این قسم از خرید و فروش
حال و نقد بنقد میگویند و صحیح است و همچنین او را خرید و فروش معجّل هم میگویند
باعتبار اینکه بعد از صیغه هر یک از خریدار و فروشنده مستحق هستند که بتعجیل
حق خود را بگیرند **قسم دوّم** آنستکه مبیع معجّل و حالی باشد و ثمن مؤجّل و این قسم
از خرید و فروش را خرید و فروش نسیه و مؤجّل میگویند و او هم صحیح است **قسم سیّم**
آنستکه خریدار قیمت را فی الحال بدهد یعنی در وقت صیغه قیمت را بدهد امّا
مبیع مؤجّل باشد یعنی مبیع را بعد از مدّت معیّنی فروشنده دادنی باشد و این قسم از
خرید و فروش را سلف میگویند و این قسم هم صحیح است و شبهه ندارد **قسم چهارم**
آنستکه هر یک از مبیع و قیمت مؤجّل باشند یعنی فروشنده آنچه را فروخته است
بعد از مدّتی دادنی باشد و خریدار هم آن قیمتی که میدهد بعد از مدّتی دادنی
باشد مثل اینکه زید جنسی را بفروشد بقیمتی معیّنی که بعد از مدّت معیّنی آن جنس را
باو بدهد و آن قیمت را از او بگیرد و این قسم از خرید و فروش را خرید و فروش
کالی بکالی میگویند و این بی صورت است و شرعاً صحیح نیست **مسئلهٔ دوّم**

ط یعنی استحقاق گرفتن بلافاصله داشته باشند طم اسای ه

ع یعنی مستحق گرفتن باشند ظم طنامد ظله

هرگاه کسی جنسی را بدیگری بفروشد مطلقاً یعنی قید نکند که نسیه باشد یا نقد
بلکه همین صیغهٔ خرید و فروش را بگویند و فروشنده جنس را بخریدار دهد و دیگر در
وقت خرید و فروش هم گفتگو نکنند که خریدار قیمت را حالا بدهد یا بعد از این در
اینصورت آن خرید و فروش نقد خواهد بود و فروشنده مستحق خواهد بود که قیمت
را فی الحال بگیرد **مسئلهٔ سیّم** در خرید و فروش نسیه که شرط میکنند که قیمت را
بعد از مدّتی بدهند باید آن مدّت معیّنی باشد که قابل زیاده و نقصان نباشد مثل
یک سال یا یک ماه یا بیست روز یا اوّل تابستان پس اگر مدّتی باشد که قابل زیادتی و
نقصان باشد آن خرید و فروش باطل است مثل اینکه شرط کنند که خریدار قیمت را
در وقت آمدن حاج یا درو کردن غلّه یا مردن فلان شخص بدهد یا هرچه مثل
اینها باشد که احتمال زیادتی و کمی داشته باشد امّا هرگاه مدّت معیّن باشد صحیح است
و اگرچه آن مدّت بیش از عمر فروشنده و خریدار باشد مثل اینکه شرط کنند که خریدار
قیمت را بعد از صد و سی سال دیگر بدهد بلی هرگاه خریدار فوت شود وعدهٔ قیمت
گرفتن میرسد و اگرچه آن مدّت تمام نشده باشد و فروشنده میتواند مطالبهٔ قیمت
از ورثهٔ خریدار بکند زیرا که خرید و فروش نسیه بمجرّد فوت خریدار مدّتش و نسیه بودنش باطل
و اگرچه مدّت هنوز تمام نشده باشد و باعتبار اینکه مدّت هنوز تمام نشده است

ط شرط آنکه سفهی نکرده باشد ه

ع از بعض حواشی خط ... اشکال نیست مدّ ظلّه العالی

وفروشنده مع ذلك مستحق مطالبه قیمت است پس هرگاه مطالبه قیمت را بکنند
پیش از رسیدن وعده آیا ورثه خریدار باین سبب تسلط فسخ آن معامله را دارند یا نه
بلکه واجب است بر ایشان که قیمت را بخریدار بدهند و مخفی نماند که شهید ثانی در
این مسئله تأملی دارد اما حق آنستکه تأمل او واهی است و ورثه مطلقا اختیار فسخ
ندارند **مسئله چهارم** هرگاه کسی جنسی بدیگری بفروشد بنسیه که وجه او را
بعد از مدت معینی بگیرد اما فروشنده از روی جبر و ظلم یا از روی سهل انکاری
آن جنس را بخریدار ندهد تا بعد از مدتی یا ندهد تا مدت نسیه بسر آید خریدار نمیتواند
آن معامله را فسخ کند بلکه باز باید آن جنس را از فروشنده بگیرد و قیمت را باو بدهد
مسئله پنجم هرگاه کسی جنسی بدیگری بفروشد مثلا بیك تومان نقد و بدو
تومان نسیه تا مدت معینی یعنی فروشنده بخریدار بگوید که این را فروختم بتو بیك
تومان که حال بدهی باید و بدو تومان که یك سال دیگر بدهی و صیغه را باین نحو بگویند
و خریدار آن جنس را بگیرد و بروند که یك کدام را اختیار کند آنخرید و فروش باطل و بی
صورت است بنا بر مذهب حق و همچنین است حکم هرگاه کسی جنسی را بفروشد به
قیمتی تا مدت معینی و بقیمتی دیگر که بیشتر باشد بمدتی دیگر که بیشتر باشد یعنی بگوید
این جنس را بتو فروختم بیك ماه بیك تومان و بدو ماه بدوازده هزار دینار در صیغه

ع ب
اگر ممکن باشد اجبار او
والا اقوی ثبوت
خیار است ظم
طبا مدظله
العالی

بلکه صحیح است علی الاقوی اگرچه خالی
از کراهت نیست
و شایسته است که بر اعاده احتیاط نمایند و فرقی نیست
بین دو صورتیکه از شهید
نقل شده است بلکه
فرق بین صورتیست که عقد
ع ب را ثانیاً
بشرط اینکه بعد القبض
باشد در صورتی که
آنجنس طعام بلکه مطلق
مکیل و موزون باشد
بنا بر احوط ظم
طبا مدظله
العالی

را هم باین نحو بگوید یعنی این خرید و فروش هم باطل و بیصورت است **مسئله ششم**
هرگاه زید مثلا جنسی بعمرو بفروشد بمبلغی معینی که بعد از مدت معینی از او بگیرد
جایز است که پیش از آنکه آن مدت بسر آید زید همان جنس را از عمرو بخرد بمبلغی دیگر
خواه مساوی آن مبلغ باشد که فروخته بود و خواه زیادتر باشد یا کمتر و خواه نقد
از او بخرد یا به نسیه که بعد از مدت معینی قیمت را باو بدهد اما جایز بودن در
صورتیستکه در ضمن العقد خرید و فروش اول این شرط را نکرده باشند اما هرگاه
در ضمن خرید و فروش اول که زید آنجنس را بعمرو میفروخت زید با عمرو شرط کند که من
این جنس را بتو میفروشم بفلان مبلغ تا فلان مدت بشرطیکه پیش از مدت همین
جنس را بقیمتی کمتر یا زیادتر بمن بفروشی آنخرید و فروش با شرط باطل خواهد بود و
هرگاه این شرط در ضمن العقد نکنند بلکه پیش از صیغه این شرط را بکنند شهید
ثانی ره فرموده که اگر طرفین میدانستند که شرط پیش از صیغه فائده بر او مترتب
نمیشود ضرر ندارد و آن خرید و فروش صحیح است و اگر هم چنین میدانستند که
آن فائده دارد و اثر بر او مترتب میشود و واجب است بر ایشان که عمل بآن شرط بکنند
آنخرید و فروش باطل خواهد بود **مسئله هفتم** هرگاه زید جنسی را بعمرو بفروشد
بمبلغ معینی تا مدت معینی و آن مدت تمام شود و وقت دادن قیمت برسد و عمرو آن

ع ب
و مراعات احتیاط احوط
است ظم طبا
مدظله
العالی

ع ب
فرق مابین صورتین
معلوم نیست بلکه مناط این
است که عقد را مبنیاً علی
الشرط واقع سازند یا نه در دو
صورت اول حکم بصحت
ثانی کالعدم است ظم
طبا مدظله العالی

جنس را داشته باشد جایز است که عمرو آن جنس را بزید بفروشد بهمان قیمت
که از او میخواهد و همچنین جایز است که او را بزیادتر از آن قیمت یا کمتر بفروشد و این
قسم از خرید و فروش را علما عینه میگویند و همچنین است که او را بزید بفروشد
بجنسی دیگر بهر نحوی که خواهد **مسئلهٔ هشتم** هرگاه کسی جنسی بدیگری بفروشد
که قیمت او را بعد از مدت معینی بگیرد فروشنده نمیتواند پیش از تمام شدن آن مدت
مطالبهٔ آن قیمت را از خریدار بکند و هرگاه خریدار هم پیش از سر آمدن مدت قیمت را
بفروشنده بدهد لازم نیست بر فروشنده که او را قبول کند و هرگاه مدت تمام
شود و وعده منقضی شود و خریدار قیمت را بیاورد که بفروشنده بدهد واجب است
بر فروشنده که قیمت را قبول کند و هرگاه قبول نکند باید خریدار آن قیمت را به
نزد حاکم شرع برد و کیفیت را عرض کند که آنچه او مصلحت داند چنان کند و هرگاه
دست و بحاکم شرع نرسد و آن قیمت تلف شود پس اگر خریدار تصرف در او نکرده
باشد آن قیمت از کیسهٔ فروشنده میرود و دیگر مطالبهٔ قیمت نمیتواند کرد و اگر
خریدار در او تصرف کرده باشد از کیسهٔ خریدار میرود و باز فروشنده مستحق است
که مطالبه قیمت را بکند و همچنین است حکم در سلف هرگاه بعد از انقضا مدت
فروشنده آنچه را سلف فروخته بود بدهد بخریدار و خریدار امتناع کند بلکه هرگاه

و در زیادتر احوط ترک است خصوصاً در طعام ظم طنا مد ظله العالی

در زیادت جائز است با کراهت بلکه احوط ترک است ظم

بشرط آنکه تعیین کرده باشد از اطم حراسانی رحمة الله علیه

بشرط اینکه عزل کرده باشد یعنی تعیین کرده باشد از برای بایع و در این فرض جواز تصرف کردن مشتری در آن خالی از اشکال نیست ظم طنا مد ظله العالی

حقی از دیگری در ذمهٔ او باشد خواه حالی باشد که فی الحال او را بدهد یا موجل
باشد اما مدت بسر آمده باشد که آن حق را بیاورد که بصاحبش رد کند و صاحبش از
گرفتن ابا نماید حکم او بنحویست که مذکور شد اما در همهٔ صورتها شرط است که آنچه
میدهد مساوی باشد با حقی که در ذمهٔ او است و بهمان صفتی باشد که شرط کرده
و هرگاه از جهتی ناقص باشد واجب نخواهد بود بر آنکه مستحق آن مال است که او را
قبول کند و هرگاه تلف شود مطلقا دخلی باو نخواهد داشت و از کیسهٔ او نخواهد
رفت والله یعلم **مسئلهٔ نهم** هرگاه کسی حقی در ذمهٔ دیگری داشته باشد
خواه مبیع باشد یا قیمت چیزی که باو فروخته باشد جایز نیست که او را تاخیر بیندازد
تا مدتی معینی بشرط اینکه قدری از آنچه میخواهد زیادتر بگیرد مثل اینکه هرگاه
زید یک تومان یا صد عدد پارچهٔ معینی از عمرو میخواسته باشد جایز نیست که
بگوید که من یک تومان یا صد پارچه را بتو مهلت دادم که بیست روز دیگر در
پیش تو باشد که یازده هزار دینار یا صد و یک پارچه بمن بدهی در صورتیکه عمرو
باید آن پول یا پارچهارا فی الحال بدهد و در صورتیکه باید بعد از یک ماه دیگر
بدهد جایز نیست که زید او را دو ماه مهلت بدهد که آن پول را قدری زیادتر
بگیرد اما هرگاه زید مثلا مالی از عمرو طلب داشته باشد که بعد از مدت معینی

یا پارچهارا قدری زیادتر بگیرد ع

بکیرد جایز است که قدری از آن مال را کم کند و همه را پیش از آن مدت بکیرد اما باید
این بعنوان ابراء یا صلح باشد مثل اینکه هرگاه زید ده تومان از عمرو خواهد که بعد از
یك ماه از او بکیرد جایز است که پیش از یك ماه نه تومان از او بکیرد و بکوید یك تومان را از
تومان ابراء کردم یا بکوید ده تومانی که از تو طلب داشتم که بعد از یك ماه دیکر بدهی
مصالحه کردم با تو که حال نه تومان بمن بدهی و همچنین است هرگاه طلب او جنسی دیکر
غیر پول باشد و این قسم از صلح را علما صلح حطیطه میکویند مسئله دهم
جایز است که کسی متاعی را به یکری بفروشد بقیمتی معینی که بعض از آن قیمت را نقد
یعنی فی الحال بکیرد و بعضی را نسیه و همچنین جایز است که از برای آن قیمت چند
مدت قرار بدهد که در هر مدت معینی قدر معینی از آن قیمت را بدهد و همچنین
جایز است که دو متاع را در یك عقد به یکری بفروشد که قیمت یکی را حالا و
دیکری را بعد از مدت معینی بدهد مسئله یازدهم هر چیزی که ممکن باشد
تحصیل او در وقت فروختن او جایز است که او را شخصی به یکری بفروشد حالا
که بعد از فروختن بلا فاصله خریدار مستحق باشد که از او مطالبه بکند و اگرچه
فروشنده بالفعل او را نداشته باشد اما چون تحصیل او ممکن باشد فروشنده
او را نداشته باشد جایز نیست که او را حالا بفروشد مسئله دوازدهم

در صلح اشکالست در جائیکه مجانس باشد از جهة لزوم ربوا ظ م طاب ثراه

این نحو صلح باید باشد که در صورتیکه مجانس بوده خالی از اشکال نباشد بهتر آنست که همان یك تومان را به این صلح نماید لم حرره

است باید فروشنده تحصیل کند و بخریدار بدهد و هرگاه چیزی باشد که در وقت فروختن تحصیل او ممکن نه

هرگاه کسی جنسی را بخرد بمبلغی معینی که قیمت او را بعد از مدت معینی بدهد خواه
باشد که او را به یکری بفروشد بهر اجر که عبارت است از فروختن بزیاده تر از آنچه
خریده است یا خواسته باشد برأس المال بفروشد یا خواسته باشد بکمتر از آنچه
خریده است بفروشد در این سه صورت واجب است که خریدار را اعلام کند که
آن جنس را بفلان قیمت خریده است که بعد از فلان مدت بدهد و هرگاه بکوید که
بفلان قیمت خریده ام و نکوید آن قیمت را بعد از فلان مدت باید بدهم در این
صورت خریدار هرگاه مخبر شود اختیار دارد که بان راضی شود و اختیار دارد که آن
معامله را فسخ کند والله یعلم فصل بیست و دوم در قبض و تسلیم و احکامیکه
متعلق باو است بدانکه قبض عبارت است از دادن فروشنده مبیع را بخریدار و
دادن خریدار قیمت را بفروشنده و مذکور شد که اطلاق عقد مقتضی تسلیم
کردن هر یك از مبیع و قیمت است فی الحال یعنی هرکه جنسی به یکری بفروشد بدون
اینکه شرط کنند که مبیع را فروشنده بعد از مدتی بدهد یا خریدار قیمت را بعد
از مدتی بدهد یا اینکه فی الحال بدهند بلکه هیچیك از اینها را مذکور نکنند
بلکه عقد مطلق باشد در اینصورت آنرا خرید و فروش حالی و نقدی خواهد بود (مطلقه)
یعنی فروشنده باید بعد از صیغه بلا فاصله آنچه را فروخته است بخریدار بدهد

وخریدار هم باید فی الحال قیمت را بفروشنده تسلیم کند بلی هرگاه شرط کنند که
یک کدام از مبیع یا قیمت موجل باشند که بعد از مدتی بدهند باید عمل بان شرط
کنند هم چنانچه قبل از این مذکور شد و هرگاه قرار بدهند که هر دو موجل باشند
این از دو صورت بیرون نیست که یکی از ان دو صورت صحیح است و دیگری باطل
اما ان صورتیکه صحیح است انستکه عین بعین باشد با شرط تاخیر مثل اینکه کسی
جنسی معینی حاضری را بفروشد بجنس معین حاضر دیگر و شرط کنند که فروشنده
انچه را فروخته است بعد از مدت معینی بخریدار بدهد و خریدار هم همان
قیمت را بعد از مدتی معینی بدهد بشرطیکه هر دو جنس یا یکی از انها غیر طلا و
نقره باشد و اگر ان دو جنس معین حاضر هر دو طلا یا نقره یا یکی از انها طلا و دیگری
نقره باشد انخرید و فروش بصورت است زیرا که باید طلا و نقره در مجلس گرفته
شوند و اما ان صورتیکه باطل است انستکه ذمه بذمه باشد با شرط تاخیر مثل
اینکه کسی جنسی که معین و حاضر نباشد بلکه بصفت بدیگری بفروشد بجنسی
دیگر باز بصفت مثل اینکه فروشنده بخریدار بگوید که فلان جنسی که فلان و فلان
صفت دارا و باشد بتو فروختم بفلان جنس که فلان و فلان صفت دارا و باشد
و شرط کنند که فروشنده جنسی را که فروخته است بعد از مدتی معینی بخریدار

بدهد و خریدار هم ان جنسی که بعوض قیمت باید بدهد بعد از مدت معین
بفروشنده بدهد و این صورت شرع ندارد باعتبار اینکه این بیع دین بدین است
که او را علماء بیع کالی بکالی میگویند بلی هرگاه ذمه بذمه باشد اما شرط تاخیر
نکنند جایز است باین نحو که شخصی جنسی بصفت فلان و فلان بفروشد بجنسی دیگر
که فلان و فلان صفت داشته باشد و هر یک بعد از صیغه جنس را بان صفت را
تسلیم دیگری نماید و در این جا هفده مسئله است که باید اشاره بانها بشود
مسئله اولی قبض و تسلیم که عبارت است از دادن هر یک از عوضین به
دیگری کیفیت ان در هر جنسی بنحویست علاحده مثل اینکه در زمین و باغ و خانه
قبض عبارت است از تخلیه و تخلیه انستکه فروشنده خود دست از انها بردارد و
خریدار را تمکین بدهد که هر نحو تصرفی خواسته باشد در انها بکند و انچه
منقول است یعنی میتوان او را از موضعی بموضعی دیگر نقل کرد مثل حیوانات و
پول و متاع و اقمشه و مس و غیر اینها در انها اینست که از موضعی بموضعی دیگر نقل قبض
کنند یعنی خریدار اینها را از موضعیکه در انجا اول بودند بموضعی دیگر نقل کند یا
انکه خریدار دست خود را بر انها بگذارد باین معنی که از فروشنده بگیرد و بدست خود
دراورد بر نحویکه هر تصرفی که خواسته باشد بتواند در انها بکند و اگر چه هنوز

انها را از موضعی بموضعی دیکر نقل نکرده باشد و آنچه مکیل و موزون است مثل جو و کندم و برنج و سایر اجناس همین که از زن وکیل کذشت قبض بعمل آمده است و اکرچه از موضعی بموضعی دیکر نقل نشده باشد و اکرچه هیچ کاری دیکر هم خریدار بانها نکرده باشد و همچنین است حکم قبض و تسلیم در قیمت یعنی تفصیلی که در قبض مبیع مذکور شد در قبض قیمت مبیع هم بعینه جاریست **مسئله دوم** چونکه دانستی که قبض و تسلیم عبارت از چه چیز است بدانکه هرکاه مبیع بعد از قبض تلف شود از مال خریدار است و از کیسهٔ او رفته است مکر اینکه خریدار خیار داشته باشد هم چنانچه بتفصیل مذکور شد و هرکاه مبیع پیش از قبض و تسلیم تلف شود بآفت خدائی از مال فروشنده است و از کیسهٔ او رفته است و خریدار اکر قیمت را بفروشنده داده باشد از او پس میکیرد اما اکر از وقت صیغه تا وقت تلف شدن مبیع نماء منفصلی از او بهم رسد مثل اینکه مبیع حیوانی باشد که از او شیر و پشم یا موئی حاصل شده باشد یا اولاد از او بهم رسیده باشد یا مبیع درختی باشد و از او میوه بهم رسیده باشد یا بنده باشد و چیزی جسته باشد و توان مالک او شد از مال خریدار خواهد بود و هرکاه مبیع را فروشنده تلف کند پیش از آنکه او را تسلیم خریدار نماید اختیار دارد که آن خرید و فروش را

ومکیل ... بلکه ... و موزون معتبر استیلاء است طم خراسانی

چنانچه اکر زمین بعد قبض او تلف شود از کیسهٔ بایع است و اکر قبل از آن تلف شود از کیسهٔ خریدار رفته است طم ظلما مدظله العالی

مشکل است بلکه معین است که رجوع نمایند بر بایع بمثل یا قیمت طم خراسانی

قبض

فسخ کند و ثمن او را پس بکیرد و اختیار دارد که فسخ نکند و رجوع کند بفروشنده و بعوض مبیعی که تلف کرده است از او مثل یا قیمت را بکیرد و همچنین اکر شخص اجنبی پیش از آنکه آن مبیع تسلیم خریدار شود آن مبیع را تلف کند باز خریدار اختیار دارد که آن خرید و فروش را فسخ کند و قیمتی که بفروشنده داده است از او پس بکیرد و اختیار دارد که مثل یا قیمت مبیع را از آن شخص اجنبی بکیرد و هرکاه خریدار خود آن مبیع را تلف کند از کیسهٔ او میرود **مسئله سیم** هرکاه مبیع قبل از تسلیم عیبی هم رساند خریدار اختیار دارد که معامله را فسخ کند و قیمتی که داده است پس بکیرد و اختیار دارد که آن مبیع عیب دار را نکاه دارد و ارش بکیرد و بعضی کفته اند که ارش نمیتواند بکیرد و همچنین اکر قیمت پیش از آنکه خریدار او را تسلیم فروشنده کند عیب دار شود فروشنده میتواند که معامله را فسخ کند و آنچه را فروخته است پس بکیرد و میتواند آن قیمت عیب دار را نکاه دارد و ارش بکیرد **مسئله چهارم** هرکاه قبل از تسلیم مبیع ممزوج شود بغیر خود بنحوی که نتوان او را جدا نمود در اینصورت خریدار اختیار دارد که آن معامله را فسخ کند و اختیار دارد که فسخ نکند و شریک باشد بالنسبه مثل اینکه هرکاه فروشنده صد من روغن معین بدیکری بفروشد و پیش از تسلیم نمودن آن صد من روغن ممزوج بد و بیست من روغن فروشنده شود که مجموع

محل تامل است و همچنین در اتلاف اجنبی بلکه محتمل است که مثل ثمن سماوی باشد طم ظلما مدظله العالی

پس رجوع میکند بر بایع بثمن در هر دو صورت و او رجوع میکند در صورت دوم بر اجنبی بمثل یا قیمت و اکر فسخ کند بر بایع احوط است

بلکه معین است طم خراسانی

وهمین قول اقوی است طم خراسانی

ارش معلوم نیست طم خراسانی

اختیار فسخ معلوم نیست بلکه شریک میشود طم خراسانی

سیصد من باشد که صد من مثلا مشاعا از خریدار خواهد بود و دو ثلث دیگر از فروشنده خواهد بود مسئلهٔ پنجم هرگاه کسی چند چیز بر روی هم بفروشد و پیش از تسلیم بعضی از انها تلف شود مثل اینکه دو بنده بر روی هم بفروشد و پیش از تسلیم یکی از انها فوت شود یا صد پارچه بر روی هم بفروشد و پیش از تسلیم پنجاه پارچه از ان صد عدد تلف شود در این صورت خریدار اختیار دارد که یک بنده و پنجاه پارچه که موجود است بگیرد و انچه بازاء او میافتد از قیمت بفروشنده بدهد و تتمهٔ قیمت را که در مقابل انچه میافتد که تلف شده است اگر بفروشنده داده باشد از او پس میگیرد و باید اهل خبره ببینند که بازاء انچه تلف شده است چه قدر از قیمت میافتد و بازاء انچه موجود است چه قدر از قیمت میافتد انچه بازاء تلف شده باشد خریدار نگه دارد و انچه بازاء موجود باشد بفروشنده بدهد و هرگاه کسی بنده بفروشد و پیش از انکه او را بخریدار تسلیم کند یک دست او را شلا قطع کند در اینصورت خریدار اختیار دارد که معامله را فسخ کند و اختیار دارد که ان بنده دست بریده را نگاه دارد و ارش بگیرد و هرگاه کسی جنسی بدیگری بفروشد و صفتی در ان مبیع باشد و پیش از انکه فروشنده او را تسلیم خریدار نماید ان صفت از او زائل شود مثل اینکه

مبیع بنده باشد که صنعتی میدانست و پیش از تسلیم صنعت را فراموش کند در این صورت خریدار میتواند معامله را فسخ کند و میتواند معامله را نکند و این بنده را نگاه دارد و ارش نمیتواند گرفت مسئلهٔ ششم هرگاه کسی چیزی بدیگری بفروشد باید ان مبیع را الی مانع تسلیم خریدار کند یعنی باید مبیع را بنحوی تسلیم خریدار کند که خریدار بتواند انتفاع از او ببرد مثل اینکه هرگاه صندوقی فروخته باشد و در ان صندوق مالی باشد از فروشنده باید فروشنده ان صندوق را از مال خود خالی کند و صندوق خالی را بخریدار بدهد تا خریدار بتواند که مال خود را در انجا بگذارد و همچنین اگر کسی زمینی را فروخته باشد که در ان زمین زرعی باشد از فروشنده و وقت چیدن ان زرع باشد باید ان فروشنده ان زرع را بچیند و زمین را بخریدار بدهد بلی اگر وقت چیدن ان زرع نشده باشد و هنوز ان زرع نرسیده باشد در اینصورت فروشنده میتواند ان زرع را در ان زمین بگذارد تا وقت رسیدن او شود و بر خریدار واجب است که صبر کند بلی اگر خریدار علم بان زرع نداشته اختیار فسخ معامله را دارد و اگر در ان زمین زرعی باشد که ریشهٔ او نقصان بزمین برساند مثل ذرّت و کلوزه یا سنگ بزرگی در این صورت واجب است بر فروشنده که انها را از زمین ازاله کند و زمین را هموار کند بنحوی که

دو او عیب نباشد و مجبر باید او بدهد و هرگاه خریدار علم بان زرع و سنت انداشته
اختیار فسخ هم دارد والله یعلم **مسئله هفتم** هرگاه کسی چیزی بدیگری بفروشد
و پیش از آنکه او را تسلیم خریدار نماید شخصی او را غصب کند واجب است بر فروشنده
که او را از غاصب بگیرد و بخریدار بدهد و اگر فروشنده او را در اندک زمانی از غاصب
پس بگیرد و نگذارد که زمانی بسیار در نزد او بماند در اینصورت خریدار اختیار
فسخ انمعامله را و اگر نتواند او را از غاصب بگیرد یا بعد از مدت بسیاری پس بگیرد در
اینصورت خریدار اختیار فسخ معامله را دارد و میتواند که بان معامله هم راضی
شود و صبر کند تا ان مبیع از دست غاصب خلاص شود و در اینصورت خریدار
نمیتواند مطالبه اجرة المثل ان مبیع را در ان مدتیکه در پیش غاصب بوده است از
فروشنده بکند بلی هرگاه فروشنده خود مبیع را چند مدت بدون عذر شرعی
در پیش خود نگاه دارد و تسلیم خریدار نکند خریدار را میرسد که از فروشنده
مطالبه اجرت مذکوره را بکند **مسئله هشتم** هرگاه کسی جنسی را بخرد که
مکیل یا موزون باشد مکروه است که پیش از آنکه او را از فروشنده بگیرد به
دیگری بفروشد بلکه باید بعد از گرفتن او را بفروشد و هرگاه مکیل و موزون
طعام باشد که در عرف شرع عبارتست از گندم و جو فروختن او پیش از آنکه

او را

اگر چه از غاصب میتواند مطالبه نماید هم

چه مبیع شخصی باشد چه کلی

او را بگیرد بیشتر کراهت خواهد داشت و هرگاه با وجود این از قراری که خریده
با انتفاع بفروشد دیگر کراهت و اشد خواهد بود و بعضی فروختن طعام را پیش از
گرفتن از فروشنده با انتفاع حرام میدانند و جایز نمیدانند و بعضی طعام را پیش
از گرفتن مطلقا حرام میدانند و دلیل ایشان قوت ندارد پس بهتر آنستکه کسیکه
طعامی را بخرد تا از فروشنده او را تسلیم نکند بدیگری نفروشد بلکه باید در هر مکیل
و موزونی چنین کند احتیاطاً اما هرگاه چیزی بخرد که مکیل و موزون نیست مانعی
ندارد که قبل از فروشنده نگرفته او را بدیگری بفروشد و هرگاه کسی مالی باو
منتقل شود بدون خریدن مثل اینکه مالی بارث باو برسد یا مالی باشد که در صلح
نفی باشد یا مردی مالی باو رسیده باشد بعوض طلاق دادن زن خود مانعی
ندارد فروختن ان مال پیش از آنکه او بگیرد خواه ان مال مکیل و موزون باشد
یا نه **مسئله نهم** هرگاه زید جنسی از عمرو بسلف خریده باشد و از او انجنس را
طلب داشته باشد و بکر مثل ان جنس را از زید بسلف خریده باشد و از او طلب داشته
باشد جایز است که زید امر کند بکر را که برود و ان جنسی را که از او بعنوان سلف
طلب دارد از عمرو بگیرد بی اشکال ندارد و کراهت نداشته باشد پس اگر زید خود انچه
را از عمرو بعنوان سلف میخواهد از او بگیرد و به بکر بدهد بهتر خواهد بود والله

یعلم

فروختن

این احتیاط در بیع با انتفاع ترک نشود خصوصا در طعام

اگر بعنوان حواله باشد و اما اگر بعنوان وکالت باشد احتمال کراهت هم ندارد

يعلم مسئله دهم هرگاه زيد جنسى بسلف بعمرو بفروشد و عمرو مطالبهٔ ان
جنس از زيد بكند جايز است از براى زيد كه بعوض انجنس قيمتش را بعمرو بدهد بلكه
جايز است كه انجنس را از او بخرد و پول باو بدهد امّا هرگاه انجنس مكيل يا موزون باشد
مكروه خواهد بود چنانچه مذكور شد مسئله يازدهم هرگاه زيد جنسى را
بعنوان سلف از عمرو طلب داشته باشد جايز است كه عمرو پول بزيد بدهد و بگويد
كه با اين پول همان جنس را از براى من بخر و بعد از ان او را بخواه طلب خود بردارد و
امّا هرگاه پول باو بدهد و باو بگويد كه با اين پول جنسى كه از من ميخواهى از براى خود
بخر اكثر علماء گفته اند اين صورت باطلست و علامه حلّى ره گفته است صحيح است
و مانعى ندارد و اصحّ قول اكثر علماء است مسئله دوازدهم هرگاه زيد
چيزى بعمرو بقرض داده باشد و عمرو همان چيز را به بكر بقرض داده باشد جايز است
كه عمرو زيد را حواله كند كه انچه ميخواهد از بكر بگيرد و هم چنين جايز است حواله كردن
انچه زيد از عمرو ميخواهد بعنوان قرض باشد و انچه عمرو از بكر ميخواهد بعنوان
سلف باشد يا بعكس اين باشد والله يعلم مسئله سيزدهم هرگاه زيد
جنس معيّنى را بفروشد بجنس معيّنى ديگر مثل اينكه يكمن ابريشم معيّنى حاضرى
باو بفروشد بسه پارچه معيّن حاضر و زيد يكمن ابريشم را تسليم عمرو نمايد و

بلكه اصحّ قول علامه است ط

صحة قول علامه بعيد نيست و ضرر ندارد بودن عوض از مال كسى و مالك شدن شخص ديگر معوض را على الاقوى ... دام عمره

عمرو پيش از انكه سه عدد پارچه معيّن را تسليم زيد نمايد يكمن ابريشمى كه از او
گرفته است به بكر بفروشد و هنوز سه عدد پارچها را تسليم او نكرده باشد كه
پارچها تلف شوند در اينصورت بيع ثانى كه عمرو با بكر نموده است صحيح است و
ابريشم مال بكر است و عمرو و زيد نميتوانند او را بر هم زنند بلكه بايد رجوع بعمرو
بكند و مثل سه عدد پارچه از او مطالبه كند هرگاه مثل انها موجود باشد والّا
بايد قيمت روز تلف شدن پارچها را از عمرو بگيرد مسئله چهاردهم
هرگاه زيد جنسى بعنوان سلف از عمرو خواسته باشد و وعدهٔ او رسيده باشد
جايز است كه پيش از انكه او را بگيرد به ديگرى بفروشد بلى هرگاه مكيل يا موزون
باشد مكروه خواهد بود مسئله پانزدهم هرگاه زيد مالى را بعمرو بفروشد
بقيمتى و پيش از انكه انقيمت را از عمرو بگيرد انقيمت را به بكر بفروشد صحيح خواهد
بود خواه انقيمت معيّن باشد يا ذمّه و دين باشد يعنى معيّن و حاضر نباشد اگر
قيمتى باشد بفلان صفت بلى اگر دينى مؤجّل باشد يعنى عمرو بايد او را بعد از مدّتى
بزيد بدهد بايد او را به نسيه نفروشد بلكه بايد عوض انرا فى الحال بگيرد و اگر
هر دو طلا يا نقره يا يكى طلا و ديگرى نقره باشد بايد در انمجلس گرفته شوند مسئله
شانزدهم هرگاه زيد جنسى را بعمرو در اصفهان مثلاً بفروشد و بگويد در بغداد

محل اشكال است چه احتمال دارد كه از او مطالبه عوض يك من ابريشم را مستحق باشد پس رعايت احتياط بمصالحه ترك نشود طهرانى ره

مثلاً با یکدیگر ملاقات کنند علامهٔ حلی ره گفته است که زید میتواند در بغداد
مطالبهٔ حق از عمرو بکند و اگر مثل آن جنس در بغداد نباشد قیمت او را میتواند مطالبه
و شهید ثانی رحمة الله علیه در این قول تأملی دارد و میگوید موافق ضابطه آنست
که زید جنس خود را در آنشهر که بقرض داده است مطالبه کند و در شهری دیگر
نمیتواند مطالبه کند اما هرگاه کسی مالی را از دیگری غصب کرده باشد در شهری
صاحب مال میتواند مطالبهٔ مال خود را از غاصب در شهری دیگر بکند و اگر مثل
آن مال در آنشهر دست بهم نرسد صاحب مال میتواند مطالبهٔ قیمت را بکند
مسئله هفده هم هرگاه کسی جنسی را خواسته باشد بخرد و دیگری باو بگوید
مرا در آنچه میخری شریک کن و او هم قبول کند از کلام علامه ره در تحریر مفهوم میشود
که صحیح خواهد بود هرگاه هر دو بدانند که قیمت او چه قدر است و اگر یک کدام قدر
قیمت را ندانند آن شرکت باطل و بی صورت است و مخفی نیست که ظاهر اینستکه
هرگاه هر دو ندانند یا یک کدام علم بقیمت نداشته باشند نیز صحیح باشد
بلی هرگاه بعد از خریدن باو بگوید که مرا شریک کن باید طرفین علم بقیمت داشته
باشند تا صحیح باشد والله یعلم **فصل چهارم** در اقسام خرید و فروش
باعتبار خبر دادن برأس المال و خبر ندادن باو بدانکه کسی که جنسی را میفروشد یا خبر

بلکه کفایت میکند علم شریک ... و کیل در ... شریک است

میدهد که من این جنس را بچند خریده ام یا خبر نمیدهد و هرگاه خبر ندهد مطلقه
و او را بفروشد آن مساومه خواهد بود و این افضل اقسام خرید و فروش است و هرگاه
خبر بدهد که او را بچند خریده ام یا بهمان قدر که خریده است میفروشد که همین رأس
المال را میگیرد و این قسم را تولیه میگویند یا زیادتر از آنچه خریده است میفروشد و
این قسم را مرابحه میگویند یا کمتر از آنچه خریده است میفروشد و این قسم را مواضعه
میگویند و اگر کسی متاعی را بخرد و دیگری را در قدر معین از آن متاع شریک کند
آن را تشریک میگویند پس معلوم شد که اقسام خرید و فروش باعتبار خبر دادن
برأس المال و خبر ندادن با انضمام تشریک پنج قسم میشود و چون که مساومه عبارتست
از فروختن بدون خبر دادن برأس المال احتیاج بگفتگوئی ندارد و معلوم است
لهذا ما در این فصل در چهار قسم گفتگو میکنیم **قسم اول** در تولیه و تولیه
همچنانکه مذکور شد عبارتست از فروختن آنچه خریده است برأس المال و در
تولیه شرط است که رأس المال معلوم باشد از برای فروشنده و هم از برای خریدار
و صیغهٔ او اگر بعربی بگوید باید بگوید بعتک بما اشتریت یعنی فروختم بتو بآنچه
خریده ام و خریدار در جواب میگوید که قبلت و اگر فارسی بگوید معنی صیغهٔ عربی
را بگوید یعنی بگوید این جنس را فروختم بتو بقیمتی که خریده ام و خریدار در جواب میگوید

که قبول کردم وجایز است که فروشنده بگوید ولیتک هذا العقد یعنی این خرید
و فروش را بتو واگذاشتم وخریدار در جواب میگوید تولیت یا قبلت واگر فارسی بگو
میگوید خرید و فروش اینرا بتو واگذار دارم وخریدار میگوید قبول کردم واز برای فروختن
برأس المال بعضی احکام است که در مرابحه مذکور خواهد شد قسم هفتم
در مرابحه ومرابحه هم چنانکه مذکور شد فروختن جنسی است بزیاده از انچه خریده
و در این قسم سیزده مسئله است که باید اشاره بانها بشود مسئله اولی
کسی که جنسی را بمرابحه میفروشد باید اول رأس المال را معلوم کند که چقدر است
وهم چنین باید قدر ربح که انتفاع باشد هم تعیین کند تا هر یك از رأس المال و
انتفاع از برای فروشنده وخریدار هر دو معلوم شود وبعد از ان صیغه را
بگویند وصیغه را اگر فارسی بگویند باید فروشنده بگوید که این متاع را بتو
فروختم بقدریکه خریده ام با این قدر انتفاع وخریدار باید بگوید قبول کردم و
اگر صیغه را عربی بگویند فروشنده بگوید بعتك هذا بربح کذا یعنی فروختم
بتو با فلان قدر انتفاع وخریدار بگوید قبلت وهرگاه اصل رأس المال یا انتفاع
از برای طرفین یا یك کدام معلوم نباشد آنخرید وفروش باطل است مسئله دویم
هرگاه کسی متاعی را بخرد مثلاً بنوعی از پول نقره مثل اینکه او را بعباسی خریده باشد

و در آنوقت یکتومان عباسی با یك تومان نوعی دیگر از پول نقره در وزن یا
صرف تفاوت داشته باشد پس هرگاه خواهد که آن متاع را بدیگری برأس المال
یا مرابحه یا مواضعه بفروشد باید که از برای طرفین معلوم شود که فروشنده آن
متاع را بکدام قسم از پول نقره یا بکدام قسم از عباسی خریده است تا معلوم شود
که وزن وصرف او چقدر است مثلاً هرگاه زید متاعی را خریده باشد بیکتومان
عباسی معینی و در آن وقت یك تومان عباسی با یك تومان روپیه یا با یکتومان
سیصد دیناری یا با یك تومان نوعی دیگر از عباسی در وزن یا صرف تفاوت
داشته باشد باید هرگاه او را خواسته باشد بعمرو بفروشد بمرابحه یا برأس
المال یا کمتر بگوید که من این را بیك تومان فلان نوع از عباسی خریده ام تا صرف و
وزن او معلوم شود وهرگاه او را مذکور نکند آنخرید و فروش باطل است بلی هرگاه
وقتی باشد که پولهای نقره در وزن وصرف تفاوت نداشته باشد اگر نوع پولرا
مذکور نسازد ضرری ندارد وهم چنین است حکم هرگاه او را با اشرفی خریده باشد
وخواسته باشد او را بمرابحه بفروشد یا برأس المال یا کمتر واشرفی در آنوقت
چند قسم باشد که در وزن وصرف با یکدیگر تفاوت داشته باشند والله یعلم
مسئله سیم هرگاه کسی متاعی بخرد و عملی در او نکرده باشد وخواسته باشد که

یا عباسی چند قسم باشد در وزن یا صرف تفاوت داشته باشد

از رأس المال خبر بدهد باید بگوید که این متاع را باین قدر خریده ام یا بگوید رأس
المال این متاع این قدر است یا بگوید این متاع بفلان قدر بر من قیمت شده است
و هرگاه خریدار در این متاع عملی کرده باشد که باعث زیادتی قیمت او شده باشد
خواسته باشد از رأس المال خبر بدهد باید بگوید رأس المال و فلان قدر است
و این قدر هم در او عمل کرده ام مثل اینکه کسی پارچه را خریده باشد بیک تومان و
نخود او دوخته باشد و مزد دوختن او مثلاً هزار دینار باشد و خواسته باشد که
از رأس المال خبر بدهد باید بگوید رأس المال یک تومان است و هزار دینار مزد
دوختن او است و اگر آن پارچه را بغیری داده باشد و او دوخته باشد هزار دینار اجرت
باو داده باشد و خواسته باشد از رأس المال خبر بدهد صحیح است که بگوید این
جامه بر من بیازده هزار دینار قیمت شده است **مسئله چهارم** هرگاه
کسی جنسی را بقیمتی معینی بخرد و بعد از آن معلوم شود که عیبی در او است بفروشنده
رجوع کند و ارش بگیرد و بعد از آن خواسته باشد او را برأس المال بفروشد
یا بمرابحه یا مواضعه صحیح است که ارش را بیندازد و از قیمه خبر بدهد مثل اینکه هرگاه
زید پارچه را بخرد بده تومان و بعد از آن معلوم شود که آن پارچه عیبی در او است
و زید بفروشنده رجوع کند و از او یک تومان ارش عیب را بگیرد و بعد از آن زید

خواسته باشد آن پارچه را بفروشد و خواسته باشد از رأس المال خبر بدهد
صحیح است که یک تومان را که ارش گرفته است بیندازد و بگوید که رأس المال این نه
تومان است **مسئله پنجم** هرگاه کسی بنده داشته باشد و او را مثلاً بده تومان
خریده باشد و آن جنایتی بکسی رسانیده باشد و آقای او بعوض جنایت او یک تومان
فدیه بدهد و بعد از آن خواسته باشد که او را بفروشد و خواسته باشد که از
رأس المال خبر بدهد جایز نیست که یک تومانی که فدیه جنایت داده است بده
تومانی که بنده را باو خریده است ضم کند و بگوید رأس المال یازده تومان است
بلکه باید بگوید که رأس المال ده تومان است و اگر دیگری جنایت بآن بنده
رسانیده باشد و آقای او یک تومان ارش جنایت را بگیرد و خواسته باشد که
از رأس المال آن بنده خبر بدهد آن یک تومان را از ده تومان وضع نمیکند تا رأس
المال او نه تومان باشد بلکه باز میگوید که رأس المال ده تومان است بلی اگر
قیمت آن بنده بسبب جنایت کم شده باشد باید آن قدر را از نقصان را خبر بدهد
و از رأس المال وضع کند و همچنین اگر آنچه خریده است فایده از او از برای خریدار
حاصل شده باشد از قیمتی که داده است وضع نمیکند بلکه بهمان قیمت خبر میدهد
والله یعلم **مسئله ششم** کسی که جنسی را بمرابحه بفروشد مکروه است که ربح را

نسبت برأس المال بدهد مثل اینکه بگوید رأس المال این بیست تومان است و
از هر تومانی هزار دینار انتفاع میگیرم بلکه باید بگوید رأس المال بیست تومان است
وانتفاع دو تومان است مسئله هفتم در فصل نقد ونسیه مذکور شد
که کسیکه متاعی را بفروشد بقیمتی معینی جایز است که باز فروشنده همان متاع را از
خریدار بخرد بهمان قیمت یا زیادتر یا کمتر خواه نقد بخرد خواه نسیه مگر اینکه در ضمن
العقد شرط کند که باز همان متاع را از او بخرد که در اینصورت باطل است و هرگاه
پیش از عقد این شرط را بکند هرگاه هم چنین بدانند که آن شرط بی فائده است
وعمل کردن باو واجب نیست آن خرید وفروش صحیح است امّا هرگاه پیش از عقد
شرط کنند وهم چنین دانند که آن شرط فائده دارد واثر براو مترتب میشود چنین
دانند که واجب است عمل بآن شرط بکنند آن خرید وفروش باز باطل و بیصورتست
وهم چنین اگر پیش از عقد ذکر آن شرط را بکنند واراده داشته باشند که در ضمن
العقد هم شرط کنند امّا در وقت صیغه فراموش کنند باز آن خرید وفروش باطل است
وهرگاه در قصد ایشان باشد که فروشنده بعد از فروختن باز آن متاع را از خریدار
بخرد امّا در ضمن العقد شرط نکنند مکروه خواهد بود و خرید وفروش باطل
نخواهد بود هرگاه این معلوم شد بدانکه هرگاه زید مثلاً متاعی را از عمرو بخرد

یعنی اجرای آن رأس المال
ظم طبا ما
گذشت که صحیح است علی الاقوی ولی خالی از کراهت نیست هم چنین که گذشت که فرقی نیست در شرط نمودن قبل از عقد بین دو صورت
ظم حراسانی
گذشت که مناط اینست که عقد را مبنیاً علی ذلک الشرط واقع سازند
بلکه صحیح است ظاهراً بلا کراهت عقد مگر آنکه مبنیاً علی الشرط نموده باشند در این صورت مکروه خواهد بود هم
حراسانی
اگر عقد را مبنیاً علیه جاری کنند ذکر آنرا واما اگر بالمره فراموش کنند وآنرا مطلق جاری کنند صحیح است
ظم طبا

بیك تومان وخواسته باشد او را برأس المال بفروشد بآنچه به خواسته باشد
رأس المال را زیاده از یك تومانی بگوید که بعمرو زیاده است میتواند او را بعمرو
بدهد وخود یا بفرزند خود یا بغلام خود بشرطیکه آن غلام آزاد باشد زیرا که غیر آزاد مال
چیزی نخواهد شد وبعد از آن باز آن متاع را از پسر خود یا فرزند خود یا غلام خود
بخرد بزیادتر از یکتومانی که از عمرو خریده بود بشرطیکه در ضمن العقد شرط نکنند باید
یا پسر یا غلام که باز از شما خواهم خرید وبعد از آن که خواسته باشد ببکر بفروشد
برأس المال یا مرابحه جایز است که رأس المال قیمت دوم را بگوید که بیش از یك
تومان است واین ضرر ندارد واگرچه در وقتی که بفرزند یا پدر یا غلام خود میفروخت
این معنی در قصد او باشد بشرطیکه در ضمن العقد شرط نکند که از ایشان باز پس
بگیرم واین مذهب اکثر علماء ما است وشهیدین قدّهما گفته اند که هرگاه در قصد
او این معنی باشد وغرض او حیله باشد حرام است وهرگاه بکر خریدار از حیله او
مطلع شود اختیار دارد فسخ معامله را وقول شهیدین اصحّ واحوط است واین
حیله را بعضی از بزازها خصوصاً در اصفهان وکاشان بسیار میکنند وعمل ایشان
بی صورتست وآنچه میگیرند حرام است مسئله هشتم هرگاه کسی متاعی به
دیگری بفروشد وبعد از آن معلوم شود که فروشنده رأس المال را زیادتر

بلکه اگر شرط کند
ظم حراسانی
اصحیت آن محل منع است
ظم حراسانی
حرمت آن معلوم نیست اگرچه کول زدن وحیله نمودن حرام باشد
ظم حراسانی
حرمت مال المعلوم نیست
ظم طبا

ازانچه خریده است کفته است بعد دراینصورت خریدار اختیار دارد که انمعامله را
فسخ کند واختیار هم دارد که باینمعامله راضی شود وبقیمتی که کرفته است نکاه دارد
وهرکاه اینمتاع در نزد خریدار تلف شده باشد باز خریدار اختیار فسخ دارد وفروشنده
تسلط دارد که مثل اینمتاع را از خریدار بکیرد وقیمتی که خریدار باو داده بود رد کند
مسئله نهم هرکاه زید بکوید که رأس المال مثلا ده تومانست وبعد ازان
خود اقرار کند که رأس المال کمتر است ازانکه اول کفتم مثل اینکه بکوید نه تومان است
وبعد ازان ادعا کند که بیش از نه تومان است از او قبول نمیشود اکرچه شاهد وبینه
هم داشته باشد مکر اینکه قرینه باشد که سهو وغلط کرده باشد که در اینصورت
شاهد وبینه او را میشنوند وتسلط قسم هم بر خریدار ندارد مکر اینکه ادعاء
کند بر خریدار که تو علم داری که من بیشتر او را خریده ام که در اینصورت فروشنده
میتواند قسم نفی العلم بخریدار بدهد مسئله دهم هرکاه کسی متاعی را بقیمتی معینی
بخرد وفروشنده از برای خریدار قدری از قیمت را کم کند وبعد ازان ویا ببخشد در
اینصورت خریدار هرکاه خواسته باشد که اینمتاع را بدیکری بفروشد وخواسته
باشد که از رأس المال خبر بدهد جایز است که بقیمت اصلی که خریده است خبر بدهد
مثل اینکه خریدار ان متاع را خریده باشد بدو تومان وبعد ازان فروشنده

خیار خالی از اشکال نیست پس احتیاط ترک نشود ظم خراسانی

بدون مواطاة با یکدیکر ظم ظله العالی

پنج هزار دینار او را از برای خریدار کم کند یعنی باو ببخشد جایز است که خریدار
بکوید رأس المال دو تومان است باعتبار اینکه قیمت واقعی دو تومان بود وپنج هزار
دینار را فروشنده بخریدار بخشیده بود مسئله یازدهم هرکاه تاجر متاعی
را قیمت کند بقیمتی معینی خواه بربح باشد خواه بی ربح وبدلال بدهد که برود
انرا بفروشد وانچه را زیادتر از انقیمت بفروشد از دلال باشد اما صیغه مبایعه
با او نکوید بلکه همین قیمت کند وباو بدهد در اینصورت جایز نیست که ان
دلال اینمتاع را بمرابحه بفروشد یعنی انقیمت معینی را که تاجر نموده است رأس
المال قرار بدهد وقدری دیکر بربح بکیرد بلکه باید او را بدون خبر دادن برأس
المال بفروشد یا صورت حال را بکوید وانچه انتفاع هم خواسته باشد بکوید
یعنی بکوید این متاع را تاجر این قدر قیمت کرده است وبمن داده است ومن اینقدر
انتفاع میکیرم وهرکاه دلال اینمتاع را بفروشد بر ان تاجر واجب نیست که بانچه
کفته بود وفا کند یعنی واجب نیست بر او که انقیمت معینی را که کفته بود از دلال
بکیرد وتتمه را بدلال واکذارد وهرکاه ان دلال اینمتاع را زیادتر از قیمتی که تاجر کفته
بود فروخته باشد بلکه تاجر را میرسد که همه قیمتی که دلال اینمتاع را بانقیمت فروخته است
از او بکیرد وبان دلال اجرة المثل بدهد خواه تاجر او دلال را طلبیده باشد

بلکه بعید نیست که وفا واجب باشد من باب الجعاله محمد کاظم الخراسانی

محل اشکال است بلکه مقتضای جعاله صحت قرارداد ومضی بود ان است وظاهرا داخل در عنوان جعاله باشد ظم ظله العالی

وان متاع را با و داده باشد یا او لا دلال خود امده باشد وان متاع را از او کرفته باشد و هم چنین است حکم اکر دلال انرا بقیمتی بفروشد که تاجر با و کفته بود و اکر دلال ان متاع را بکمتر از قیمتی که تاجر تعیین کرده بود بفروشد انخرید و فروش باطل است و تاجر تسلط دارد که متاع خود را پس بکیرد مسئله دوازدهم هرکاه زید مثلاً چند جنس را برو روی هم بیك صیغه خریده باشد بقیمتی معینی جایز نیست که بعضی از انها را بمرابحه بفروشد خواه ان چند جنس همه مثل یکدیکر باشند و با یکدیکر تفاوت نداشته باشند مثل اینکه صد من کندم یا برنج یا روغن مثلاً که همه اجزاء او مساوی باشد خریده باشد بقیمتی معینی نمیتواند مثلاً پنجاه من از انها را بمرابحه بفروشد و خواه ان چند جنس با هم تفاوت داشته باشند مثل اینکه صد پارچه را برو روی هم خریده باشد که ان پارچها با یکدیکر تفاوت داشته باشند که نمیتواند بعضی از انها را بمرابحه بفروشد خواه انقیمت بر انها بالسّویّه تقسیط کنند و بکوید بخر بیار هر یك را و اکر میخواهی بدار مثل اینکه صد پارچه را بصد اشرفی خریده باشد و فروشنده بکوید که هر پارچه قیمتش یك اشرفی است و تو از میان این صد پارچه چهل پارچه که بهتر باشد بردار بفلان قدر ربح و خواه قیمت بالسّویّه تقسیط نکند بلکه هر یك را قیمت علیحده بکند مثل اینکه هرکاه پارچه قیمتش صد

اشرفی باشد و فروشنده بکوید که فلان پارچه قیمتش سه اشرفی است و فلان پارچه قیمتش نصف اشرفی است و هم چنین و تو هر یك را که میخواهی بردار بفلان قدر انتفاع و بالجمله هر دو صورت باطل و بیصورت است بلکه باید مجموع ان چند جنس را بفروشد برو روی هم بمرابحه و اکر خواسته باشد بعضی را بفروشد باید او را بمرابحه نفروشد بلکه بکوید این را بفلان قدر میفروشم بدون خبر دادن از رأس المال یا او را از کیفیت حال اکاه کند یعنی بکوید که مجموع این چند پارچه را بفلان قدر قیمت خریده ام و بعد از ان بعضی را بهر نحوی که خواسته باشد بفروشد و اکر دو شخص یك جنس را بشراکت بخرند و بعد از ان تقسیم کنند یکی از انها نمیتواند نصیب خود را بمرابحه بفروشد مکر اینکه صورت حال را بکوید مسئله سیزدهم هرکاه کسی جنسی را بخرد بمبلغی معینی که بعد از مدت معینی ان مبلغ را بدهد پس هرکاه خواسته باشد که ان جنس را بمرابحه بفروشد یا برأس المال یا بکمتر و خواسته باشد که از رأس المال خبر بدهد باید بکوید که فلان مبلغ است که بعد از فلان مدت بدهم و هرکاه همین بکوید که فلان مبلغ است و دیکر نکوید که فلان مدت بدهم حرام است و هرکاه خریدار خبردار شود اختیار فسخ انخرید و فروش را دارد هم چنانکه قبل از این مذکور شد قسم سیم در مواضعه و مواضعه هم چنانکه

مذکور شد عبارتست از فروختن متاع بکمتر از انچه خریده است بدانکه مواضعه
هم مثل مرابحه است در کیفیت خبر دادن براس المال و صیغهٔ او را اگر فارسی بکویند
باید فروشنده بکوید این متاع را بتو فروختم بانچه خریده ام بفلان مبلغ کمتر و خریدار
بکوید قبول کردم و باید انچه را کم میکند معلوم باشد مثل اینکه اگر غلامی را خریده
باشد بده تومان و خواسته باشد ان را بفروشد به نه تومان باید بکوید این را بفروختم
بتو بده تومانی که خریده ام بیک تومان کمتر و خریدار بکوید قبول کردم و اگر عربی بکویند
باید بکوید بِعتُكَ بِمَا اشتریتُه بِوَضیعةِ کذا یعنی فروختم بتو بانچه خریده ام باسقاط
فلان قدر و خریدار میکوید قَبِلتُ مثل اینکه هرگاه بصد تومان خریده باشد و
خواسته باشد بنود تومان بفروشد باید بکوید بِعتُكَ بِمِائَةِ تومانٍ بِوَضیعةِ
عَشرةِ تَوامینَ یعنی فروختم بتو بصد تومان باسقاط ده تومان یا میکوید بِعتُكَ
بِمِائَةِ تومانٍ بِوَضیعةِ تومانٍ مِن کُلِّ عَشرةٍ یعنی فروختم بتو بصد تومان باسقاط یک
تومان از هر ده تومان و خریدار میکوید قَبِلتُ و شکی نیست که صد تومان ده ده
تومانست پس هرگاه از هر ده تومانی یک تومان کم کند مجموع ده تومان کم شده
خواهد بود پس تتمهٔ نود تومان باقی میماند والله یعلم **قسم چهارم** در تشریک
و تشریک هم چنانکه مذکور شد انستکه کسی جنسی را بخرد بقیمتی معینی و دیگری را

دران جنس در قدر معینی شریک کند و ان قدر معین از قیمتی که بازاء ان قدر
از جنس که او را شریک کرده است از او بکیرد مثل اینکه زید متاعی را بخرد بده تومان
و عمرو را در نصف ان متاع شریک کند به پنج تومان پس تشریک فی الحقیقة فروختن
جزء متاع است از ان جنس براس المال و تفاوت همین است که در تشریک بصیغهٔ
شراکت مذکور میشود و صیغهٔ او را اگر بفارسی بکویند صاحب متاع میکوید
من ترا در نصف این متاع یا ثلث و یا ربع او شریک کردانیدم بان نسبتی که خریده ام
و دیکری میکوید قبول کردم و اگر عربی بکویند باید فروشنده بکوید شَرَّکتُكَ
بِنِصفِ هذا المَتاعِ بِنِسبةِ ما اشتَرَیتُ یعنی ترا شریک کردانیدم بنصف این متاع
بان نسبتی که خریده ام و دیکری میکوید قبول کردم و اگر بجای شَرَّکتُكَ اَشرَکتُكَ هم
بکوید صحیح است و باید قیمت معلوم باشد از برای طرفین که اگر معلوم نباشد بی
صورت خواهد بود و باید حصه هم معلوم باشد مثل اینکه بکوید ترا در نصف
یا ثلث یا ربع شریک کردانیدم که اگر بکوید ترا شریک کردانیدم و حصه را معلوم
نکند بی صورت خواهد بود و اگر بکوید ترا در نصف شریک کردانیدم و دیکر
نکوید به نسبة قیمتی که خریده ام صحیح خواهد بود و شریک باید نصف قیمت را
بدهد **فصل یازدهم** در حکم اختلافاتیکه در میان فروشنده و

خریدار در خرید و فروش خود تعیین نقد بکنند واجب است که وفاء بان نقد بشود
و خریدار غیر او را نمیتواند بفروشنده بدهد و اگر تعیین نقد نکنند بلکه مطلق
واگذارند پس اگر در انشهر همین یک نقد باشد باید خریدار او را بدهد و اگر چندین
نقد باشد پس اگر نقد غالبی باشد یعنی نقدیکه بیشتر معاملهٔ ارباب تجارت انشهر
بان نقد بشود و هر وقت نقد مطلق بگویند اکثر مردم انرا اراده کنند در اینصورت
خریدار باید ان نقد را بدهد یعنی در صورتیکه مطلق واگذارند منصرف باو میشود
و هرگاه نقد غالبی در انشهر نباشد بلکه چندین نقد در انشهر داد و ستد شود و
یکی از انها در معامله بیشتر داد و ستد نشود بلکه همه در داد و ستد مساوی باشند
پس در اینصورت معاملهٔ ایشان باطل است زیرا که مفروض اینستکه ان چند نقد که
در انشهر داد و ستد میشود یکی در معامله بیشتر استعمال نمیشود پس هرگاه تعیین
نکرده باشند و مطلق واگذاشته باشند و انچند نقد در وزن یا صرف با یکدیگر
تفاوت داشته باشند و فروشنده خواهد که یکی از انها را که در وزن یا صرف
زیادتر باشد بگیرد و خریدار خواهد دیگری را بدهد پس ترجیح دادن قول یکی
از انها ترجیح بلا مرجح خواهد بود و بصورتی است باعتبار مساوی بودن استعمال
انچند نقد در معامله پس البته لازم میاید که معاملهٔ ایشان باطل و بصورت

واقع میشود بدان
اولا که هرگاه
فروشنده
و خریدا
تع

باشد و انچه از احکام که در نقد مذکور شد بعینه در کیل و وزن هم جاری است
هرگاه این مسئله معلوم شد بدانکه هر اختلافیکه میان فروشنده و خریدار واقع
شود ده صورت است صورت اولی اینستکه فروشنده و خریدار اختلاف
در قدر قیمت کنند مثل اینکه فروشنده بگوید که متاع خود را بتو فروختم بصد
تومان و خریدار بگوید که بنود تومان فروختی و حکم این مسئله انستکه اگر مبیع
باقی باشد و تلف نشده باشد و شاهد و بینه در میان نباشد قول فروشنده
را میشنوند با قسم و اگر مبیع تلف شده باشد و شاهد و بینه در میان نباشد
قول خریدار را میشنوند با قسم و ظاهر اینستکه تلف شدن بعضی از مبیع هم حکم تلف
شدن همه مبیع را دارد و همچنین است حکم در نزد بعضی از علماء هرگاه خریدار
ان مبیع را بعقد لازمی از دست خود بیرون کند مثل اینکه مبیع متاعی باشد و
او را خریدار فروخته باشد یا بخشیده باشد بنحویکه دیگر نتواند پس بگیرد یا مبیع
بنده باشد و خریدار او را ازاد کرده باشد یا اینکه مبیع ملکی باشد و خریدار او را
وقف کرده باشد یعنی بعضی از علماء حکم کرده اند که بیرون کردن خریدار مبیع
را از دست خود بعقد لازم مثل بیع و بخشش و وقف و ازاد کردن بنده حکم تلف
دارد و بعضی در این تامل دارند خصوصا هرگاه او را فروخته باشد اما هنوز

مشکل است پس احتیاط ترک نشود طهرانی

زمانی باشد که خیار فسخ از او داشته باشد که ظاهر اینستکه حکم تلف نداشته
باشد بلکه حق اینستکه مطلقا حکم تلف نداشته باشد زیرا که اصل مبیع باقی است
و موجود است و اگرچه در ملک خریدار نباشد والله یعلم و اگر تغییری در صفات
مبیع در زیادتی و نقصان بهم رسد حکم تلف نخواهد داشت بلکه باز آن مبیع باقی
خواهد بود مثل اینکه پارچه باشد و او را بریده باشند یا کازری کرده باشند یا
مبیع گندم باشد و او را آرد کرده باشند و اگر بجنس مبیع مخلوط شده باشد به
جنسی دیگر که نتوان جدا نمود مثل اینکه گندمی باشد و خریدار او را مخلوط نموده
باشد بگندمی دیگر یا روغن باشد و خریدار او را مخلوط نموده باشد بروغنی دیگر
ظاهر اینستکه این حکم تلف نداشته باشد و اگرچه بعضی از علماء در این تأمل دارند
بخلاف اینکه مبیع مخلوط شده باشد بجنسی دیگر بنحوی که از آن اسم بیرون رفته باشد
که آنحکم تلف دارد مثل اینکه مبیع پیه یا روغنی باشد و خریدار از او صابون پخته باشد
و مخفی نیست که اینصورتهائیکه مذکور شد در جائیکه مبیع در حکم تلف نیست در
انجا هرگاه شاهد و بینه نباشد قول فروشنده را باید شنید با قسم و در جائیکه مبیع
در حکم تلف است در انجا هرگاه بینه نباشد قول خریدار را میشنوند با قسم اما این
در صورتیستکه مبیع را خریدار گرفته باشد و در پیش او تلف شده باشد اما هرگاه

محل اشکالست طهرانی مد ظله العالی

محل اشکال است بلکه بعید نیست که در بعضی از موارد مذکوره حکم تلف مترتب داشته باشد و مراعات احتیاط ترک نشود طهرانی

تأمل در محل است ظ طهرانی مد ظله العالی

مبیع در نزد فروشنده تلف شود پیش از آنکه او را بتصرف خریدار بدهد در این
صورت آن خرید و فروش فسخ خواهد بود و اختلاف ایشان بی فایده خواهد بود
زیرا که خریدار مستحق قیمت است و باید خریدار قیمت را نگهدارد هر قدر که باشد
بلی اگر فروشنده قیمت را گرفته باشد و مبیع را هنوز بتصرف خریدار نداده باشد
که تلف شود و چون خریدار رجوع بفروشنده کند که قیمت را بگیرد اختلاف در
میان ایشان واقع شود و خریدار بگوید قیمت مثلا ده تومان بود که بتو دادم و
فروشنده بگوید مثلا نه تومان بود در اینصورت در نزد فروشنده حکم امانت
دارد و فروشنده حکم امین دارد والله یعلم صورت دویم آنستکه کسی
متاعی را بدیگری بفروشد یعنی بقیمتی معینی و آن قیمت را از خریدار بگیرد و بعد از آن
آن معامله را فسخ کنند و خریدار که رجوع بفروشنده کند که قیمت را پس بگیرد اختلاف
کنند یعنی خریدار بگوید من فلان قدر بتو دادم و فروشنده کمتر از آن قدر را قبول
داشته باشد در اینصورت قول فروشنده را قبول میکنند با قسم صورت سیم
آنستکه اختلاف کنند در قدر مبیع و فروشنده مثلا بگوید که من دو پارچه
بفلان صفت بتو فروختم بیک تومان و خریدار بگوید که تو چهار پارچه بفلان
صفت بمن فروختی بیک تومان در اینصورت باز قول فروشنده را قبول میکنند با قسم

قول فروشنده را قبول میکنند با قسم زیرا که این مال در اینصورت [illegible]

وهمچنین است حکم اگر فروشنده بکوید این جامه را بتو فروخته ام بیك تومان وخریدار بکوید بلکه این جامه وجامهٔ دیکر را بمن فروختهٔ بیك تومان صورت چهارم آنستکه خریدار مبیع از بایع بکیرد بعد از آن دعوی بکند که وزن بجنس کم کشیده و فروشنده بکوید وزن از او درست کشیده ام وحکم این مسئله آنستکه اگر خریدار در وقت کشیدن جنس یا کیل او حاضر نبوده است قول او را قبول میکنند واگر حاضر بوده است قول فروشنده را قبول میکنند صورت پنجم آنستکه فروشنده و خریدار اختلاف کنند در نقد و نسیه یعنی فروشنده بکوید من متاع خود را بتو فروختم که قیمت آنرا حال بدهی و خریدار بکوید که تو متاع خود را بمن فروختی که قیمت آنرا بعد از فلان وقت بکیری در اینصورت قول فروشنده را میشنوند صورت ششم آنستکه در خرید و فروش نسیه اختلاف در قدر مدت کنند یعنی فروشنده بکوید که من این جنس را بتو فروختم که پول آنرا بعد از یکماه بکیرم و خریدار بکوید بعد از دو ماه در اینصورت باز قول فروشنده میشنوند باقسم واگر فرض ادعوی در اینصورت بر عکس شود یعنی فروشنده بکوید که من وجه آنرا بعد از مدتی میخواهم و خریدار بکوید حال میخواهی یا فروشنده بکوید که من وجه را بعد از دو ماه دیکر میخواهم

باقسم وهمچنین است قبول قول فروشنده در صورت پنجم هم

وخریدار بکوید بعد از یك ماه دیکر میخواهی قول خریدار را میشنوند باقسم واین فرض اکرچه که اتفاق میافتد امّا کاه هست که باعتبار غرضی و مصلحتی اتفاق بیفتد صورت هفتم آنستکه خریدار و فروشنده اختلاف کنند در اشتراط رهن یا ضامن بر درك یعنی خریدار بکوید که ما در ضمن العقد شرط کردیم که رهن بفلان و فلان صفت بمن بدهی که اکر آنچه بمن فروختهٔ ظاهر شود که مال غیر است از رهن وثیقه قیمتی باشد که من بتو داده ام و فروشنده انکار کند یا خریدار بکوید که در ضمن العقد شرط کردیم که تو فلان شخص را بمن ضامن بدهی که هرکاه آنچه بمن فروختهٔ مال غیر در آید آنشخص از عهدهٔ قیمتی که بتو داده ام برآید و فروشنده انکار کند و در هر دو شق قول فروشنده را میشنوند باقسم و فرقی نیست که خریدار دعوی را به نحو یکه مذکور شد بکند یا بکوید تو فلان جنس را بمن رهن دادی یا فلان شخص را بمن ضامن دادی که از عهدهٔ قیمت برآید و فروشنده منکر باشد وهمچنین است حکم هرکاه فروشنده جنسی را که فروخته است بعنوان سلف باشد و خریدار بکوید که ما در ضمن العقد شرط کردیم که تو رهن بفلان و فلان صفت بمن بدهی که اکر در سر وعده آنچه از تو خریده ام ندهی از رهن را بفروشم و استیفاء حق خود بکنم یا بکوید شرط کردیم که فلان شخص را بمن ضامن بدهی که اکر در سر وعده حق مرا

ندهی ان ضامن از عهده حق من برآید و فروشنده منکر باشد که در اینجا هم قول
فروشنده را قبول میکنند با قسم و همچنین است حکم هرگاه بگوید که فلان جنس را
بمن برهن دادی یا فلان شخص را بمن ضامن دادی صورت هشتم آنستکه یکی
ادعای امری بکند که باعث آنخرید و فروش باشد و دیگری ادعای امری بکند که فسادم
باعث صحت آنخرید و فروش باشد مثل اینکه مثلاً خریدار بگوید که تو شراب را بمن
فروختی و فروشنده بگوید که من سرکه بتو فروخته ام یا خریدار بگوید که تو آزادی را
بمن فروختی و فروشنده بگوید که من بنده بتو فروختم و حکم این مسئله آنستکه هرگاه
آنکه ادعای امری میکند که باعث فساد خرید و فروش است که ما او را خریدار فرض
کردیم اگر شاهد و بینه نداشته باشد قول آنرا میشنوند که ادعای امری میکند
که باعث صحت خرید و فروش است که ما او را فروشنده فرض کردیم و خریدارا تسلط
قسم بر فروشنده دارد و الله یعلم و همچنین است اگر خریدار ادعا کند که ما معامله
پیش از آنکه از مجلس برخیزیم فسخ کردیم و فروشنده منکر باشد و خریدار شاهد
نداشته باشد قول فروشنده را قبول میکنند با قسم و اگر دعوی بر عکس شود قول
خریدار را قبول میکنند با قسم صورت نهم آنستکه خریدار و فروشنده
اختلاف در تعیین مبیع کنند مثل اینکه فروشنده بگوید من این متاع حاضر مشاهد

یا این بنده حاضر مشاهد را بتو فروختم بده تومان مثلاً و خریدار بگوید تو این متاع
حاضر یا این بنده حاضر را بمن فروختی بیک تومان یا فروشنده بگوید من این یک پارچه
را بتو فروختم بیک تومان و خریدار بگوید تو این دو پارچه را بمن فروختی بدو تومان و
حکم این مسئله آنستکه اگر شاهدی در میان نباشد باید هر یک قسم بخورند
بر اینکه دعوای دیگری دروغ است و بعد از قسم اصل آنخرید و فروش فسخ و
باطل میشود و فروشنده آنچه را فروخته بود خود تصرف میکند و خریدار هم
قیمت را خود نگاه میدارد و اگر بتصرف فروشنده داده باشد از او پس میگیرد
و این حکم را علماء تحالف میگویند یعنی قسم خوردن طرفین و قاعده کلیه در
تحالف آنستکه یکی ادعای امری بکند و دیگری ادعای امری دیگر و هر یک انکار
کنند ادعای دیگری را و باید هر یک قسم بخورند بر باطل بودن ادعای دیگری
نه بر حقیت ادعای خود و بعد از قسم اصل معامله ایشان باطل و فسخ میشود و
احتیاج بصیغه فسخ علیحده ندارد و هر یک مال خود را ضبط میکنند و از این
قبیل است که یکی ادعای بیع کند و دیگری ادعای صلح و در هر موضعیکه حکم
بتحالف میشود اگر یکی قسم بخورد و دیگری از قسم خوردن نکول کند قسم نخورد
بعضی از علماء بر آنند که در اینصورت ادعای آنکه قسم خورده است ثابت میشود

وبعضی دیگر برآنند که باید آنکه قسم خورده است یك قسم دیگر بخورد بر اثبات
ادّعای خود بعد از آن ادّعای او ثابت میشود صورت دوم آنستکه ورثه
فروشنده و خریدار با یکدیگر ادّعا کنند واکثر محققین برآنند که هرجا که قول
فروشنده را قبول میکنند با قسم قول ورثه او را هم قبول میکنند با قسم و هرجا
که قول خریدار را قبول میکنند با قسم قول ورثه او را قبول میکنند با قسم بتفصیلی
که مذکور شد و در هر موضعیکه میان فروشنده و خریدار اختلاف شود و یکی
مدّعی باشد و دیگری منکر و مدّعی شاهد و بیّنه نداشته باشد قول منکر را
قبول میکنند با قسم **فصل شانزدهم** در خرید و فروش سلف و این فصل
مشتملست بر سه گفتگو **گفتگوی اوّل** در تعریف سلف و در صیغه او
بدانکه سلف و سلم بیك معنی است و همچنانکه مذکور شد عبارتست از
فروختن مالی بفلان و فلان صفت کلّی که او را بعد از مدّتی معین بخریدار بدهد
وقیمت او را فی الحال در مجلس خرید و فروش بگیرد پس بیع که عبارتست از جنسی که
فروخته میشود مؤجّل است که باید او را بعد از مدّتی معین فروشنده بدهد
وقیمت او حالی است که باید خریدار او را فی الحال بدهد و خریدار او را مسلم
میگویند و فروشنده را مسلم الیه و امّا صیغه سلم اگر خریدار که مسلم باشد

الحاق ورثه فروشنده
با و در صورت اولی
از صور مذکوره محل
اشکال است
طمطراسانی

الحاق ورثه ... [illegible]

صیغه ایجاب را بگوید باید بگوید اسلفتك مبلغ کذا فی جنس کذا الی مدّة کذا
یعنی پیش میدهم بتو مبلغ فلان را در عوض فلان جنس تا مدّت فلان و باید آن مبلغ و آن
جنس و آن مدّت را معلوم کند و فروشنده که مسلم الیه باشد میگوید قبلت جایز است
که خریدار بجای اسلفتك اسلمت الیك یا سلّفتك بگوید معنی تفاوتی ندارد و اگر
صیغه را فارسی بگوید خریدار معنی صیغه عربی را که مذکور شد بگوید و اگر
صیغه ایجاب را فروشنده که مسلم الیه است بگوید باید بلفظ بیع بگوید یعنی اگر
عربی بگوید باید بگوید بعتك مال کذا الی مدّة کذا بمبلغ کذا یعنی فروختم بتو فلان
مال را تا فلان مدّت بفلان مبلغ و خریدار میگوید قبلت و اگر صیغه را فارسی
بگوید باید فروشنده بگوید فروختم بتو فلان جنس را که در فلان مدّت بتو بدهم
بازای قیمتی که فلان مبلغ باشد و خریدار میگوید که قبول کردم **گفتگوی دوم**
در شروط سلف بدانکه اوّلاً که سلف چهار قسم میتواند باشد که یك قسم او جایز
نیست و سه قسم دیگر جایز است و یك قسمی که جایز نیست عبارتست از فروختن
طلا و نقره بطلا و نقره دیگر یعنی طلا و نقره یا یك کدام را حال بدهد و طلا و
نقره دیگر یا یك کدام از آنها را بخرد که بعد از مدّت معینی بگیرد و سبب جایز نبودن
این قسم از خرید و فروش در فصل خرید و فروش صرف مذکور شد و امّا آن سه قسم

کہ جایز است **اوّل** انستکہ کسی فی الحال پول طلا یا نقرہ بدهد و جنسی غیر
از طلا و نقره را بخرد کہ بعد از مدّتی بکیرد **دوّم** آنکہ حال جنسی غیر از طلا و نقره
را بدهد و طلا و نقره را بخرد کہ بعد از مدّتی بکیرد **سیّم** انستکہ جنسی را کہ غیر
از طلا و نقره باشد بخرد بجنسی دیکر کہ باز غیر از طلا [و نقره] باشد یعنی مثلاً حال کندم
بدهد و باو روغن بکیرد یا بعکس و در اینجا شرط است کہ ان جنسی را کہ میخرد هر کاه
مکیل یا موزون باشد بهمان جنس نخرد بلکہ بجنسی دیکر بخرد مثل اینکہ جایز
نیست سلف فروختن کندم بکندم و جو بجو و روغن بروغن هم چنانکہ در
فصل ربا مذکور شد بلکہ باید کندم را بروغن و روغن را با بریشم و بالجمله باید
اختلاف در میان ان دو جنس باشد هر کاه مکیل یا موزون باشند و امّا هر کاه
مکیل یا موزون نباشد مانعی ندارد کہ اختلاف نباشد مثل اینکہ پارچه را
بسلف بفروشد بهمان جنس از پارچه و هر کاه اقسام سلف معلوم شد بدانکہ
شروط سلف پنج است **شرط اوّل** انستکہ ان جنسی کہ بسلم فروخته میشود
کہ او را مسلم فیه میکویند باید تعیین ان جنس بشود و باید تعیین وصفهائیکہ
در ان جنس هم باشد بشود یعنی مذکور کنند کہ ان جنس باید بفلان و فلان صفت
باشد و ضابطه در ذکر کردن صفات ان جنس انستکہ هر صفتی کہ بودن و نبودن

او در ان جنس باعث تفاوت قیمت بشود یعنی بودن او مثلاً باعث زیادتی
قیمت ان جنس بشود و نبودن او باعث کمی قیمت ان جنس بشود باید ان صفت را ذکر کردن
و دانستن اینکہ کدام صفت باعث زیادتی و کدام صفت باعث کمی قیمت میشود
متعلق است بعرف و عادت تجّار یعنی هر صفتی را کہ انها بدانند کہ بودن او در
ان جنس باعث زیادتی قیمت ان جنس میشود و نبودن باعث کمی قیمت میشود باید
ان صفت را ذکر کنند و هر صفتی را کہ دانند کہ بودن و نبودن او مساویست
در قیمت ان جنس ذکر کردن ان احتیاج نیست و بالجمله فرق کردن میان این دو
صفت متعلق است بتجّار و اکثر این است کہ تجّار و ارباب معامله در شناختن
صفتهای ان جنس صاحب وقوف تر میباشند از فقیه عالم بمسائل شرعیّه مثلاً
در کندم باید ذکر کرد کہ کندم چه موضعی باشد و بچه رنگ باید باشد و باید
کندم تازه یا کهنه و دانه او درشت [باشد] یا خورد باشد و هم چنین است در جو و عدس
و ماش و نخود و سایر حبوب و کسیکہ ابریشم یا پنبه یا کتان را بسلف بفروشد
باید ذکر کند کہ از کدام ولایت باشند و بچه رنگ باشند و نرم باشند و زبر
باشند و در ابریشم باید ذکر کنند کہ باریك باشد و کنده نباشد و در پارچه و
متاع و قماش باید تعیین کنند کہ از چه نوع باشند و از کدام شهر باشند و باید

طول وعرض ونازکی ودرشتی وزبری باتمام را تعیین نمایند ودر بنده باید
تعیین کنند غلام بودن یا کنیز بودن وباید تعیین نوع از اهم بکنند که حبشی
باشد یا نوبی باشد وهمچنین باید تعیین کنند که بچه رنگ باشد سیاه باشد
یا سفید وهمچنین تعیین کنند که بچه سن باشد وقد او بچه نحو باشد ودر حیوان
باید تعیین کنند که بچه سن باشد ونر وماده ورنگ واز کدام موضع باشند و
بالجمله هر صفتی که باعث تفاوت قیمت بشود باید ذکر کرده بشود وگاه هست
که بعضی از صفاتیکه ما شمردیم باعث تفاوت قیمت در بعضی از ولایت نباشد ولایات قدیم
مثل رنگ در گوسفند پس ضرور نخواهد بود ذکر او بدانکه هر جنسی که ممکن باشد
که ضبط شود بذکر صفت وتعیین کردن صفتهائیکه در او هست که ممکن باشد
که از غیر خود جدا شود جایز است که بسلف فروخته شود مثل اجناسی که ما انها را ذکر
کردیم ومثل ظروف وچوب هیمه وسنگ واجر وجمیع میوها ودانها وهمه روغنها
وهمه بویهای خوش وپیه وشیره ومثل جامها وپارچها وحیوانات وتخم مرغ و
کرهٔ وبادام وشکر وقند وعسل وهل ومیخک ودارچینی ومثل طلا ونقره و
مس ونقره وقلع واهن وفولاد وسرب ومثل نیل وقرمز ومثل مرواریدهای کوچک
وعقیق وهمچنین در غیر اینها از انچه توان بوصف در اورد بنحویکه باعث

تفاوت قیمة فاحش نشود اما انچه ممکن نباشد که بصفت ممتاز نمود بنحویکه در
قیمت وتفاوت فاحش بهم نرسد جایز نیست فروختن بسلف مثل مرواریدهای بزرگ
ودرشت ویاقوت وزبرجد والماس وفیروزج وزمرد زیرا که بسبب اندکی تفاوت
در انها باعث تفاوت قیمت فاحش میشود بلکه فروختن انها موقوف است بر
مشاهده وهمچنین جایز نیست سلف در زمین ودر گوشت ودر تیرهای تراشیده
ودر شمشیر وتفنگ وامثال اینها که بدون دیدن نمیتوان انها را بذکر صفات
امتیاز داد وهمچنین جایز نیست سلف در پوستها وجایز است سلف فروختن
کنیزی که ابستن باشد بشرط ذکر کردن همه اوصاف وبعضی تامل دارند در فروختن
گوسفند با ولد وکنیز ابستن وظاهر اما نعی نداشته باشد وحق اینستکه جایز است
فروختن پیلهٔ ابریشم بسلف والله یعلم شرط دوم صحیح بودن سلف اینکه
باید پیش از جدا شدن فروشنده وخریدار از یکدیگر قیمت را بفروشنده بدهد
پس هرگاه پیش از انکه خریدار وفروشنده از مجلس برخیزند واز یکدیگر جدا شوند
قیمت داده نشود ان سلف باطل وبصورت خواهد بود واگر پیش از جدا شدن
خریدار قدری از قیمت را بدهد وقدری دیگر را ندهد تا از یکدیگر جدا شوند
در ان قدری که داده است صحیح است ودر انچه نداده است باطل است اما تتمه

تبعض صفقه فروشنده که مسلم الیه باشد اختیار دارد که مجموع ان خرید و فروش
سلف را برهم زند هرگاه در نگرفتن انچه باقی مانده بود او تقصیر نکرده باشد و اگر
فروشنده در گرفتن تقصیر و کوتاهی کرده باشد خریدار اختیار فسخ دارد و هرگاه
کسی جنسی را از دیگری بسلف بخرد و خریدار بر ذمه فروشنده دینی داشته باشد
جایز نیست که خریدار در وقت صیغه شرط کند که این دین قیمت ان جنسی باشد
که بسلف خریده است و هرگاه این شرط را بکند انسلف باطل خواهد بود و اگر شرط
کند که بعضی از قیمت دین باشد انچه در مقابل ان دین است باطل و باقی صحیح
خواهد بود بلی هرگاه در وقت عقد این شرط را نکند اما بعد از صیغه عقد
پیش از انکه از ان مجلس برخیزند و از یکدیگر جدا شوند ان دین را بخواه قیمت
حساب کنند مانعی نخواهد داشت و اگر ان دین در جنس و صفت مثل ان قیمتی
باشد که خریدار باید بخواه سلف بدهد مثل اینکه کسی بیست عدد اشرفی
بفلان صفت بر ذمه زید داشته باشد و بعد از ان بیست خروار گندم مثلا
از او بسلف بخرد به بیست عدد اشرفی بهمان صفت که از او طلب دارد در این
صورت تقاص قهری واقع خواهد شد یعنی بیست عدد اشرفی که قیمت
سلف است محسوب خواهد شد بان بیست عدد اشرفی که خریدار از زید

ملکه جایز است الا انه احوط ترک است طهم خراسانی

بنا بر احوط اگر خود ان دین را ثمن قرار دهند و اما اگر ثمن را کلی قرار دهند و شرط کنند در ضمن عقد که ان دین را بازاء ان محسوب دارند پس اقوی جواز و صحت است ظم طهما مد ظله العالی

فروشنده بعنوان دین طلب داشت و اگر شرط کنند که خریدار بعضی از قیمت را
فی الحال در مجلس بدهد و بعضی دیگر را بعد از مدت معینی مجموع ان خرید و فروش
باطل است **شرط سیم** صحت سلف انستکه هرگاه ان جنسی که بسلف فروخته
میشود مکیل یا موزون باشد باید وزن و کیل ان معلوم باشد پس اگر اعتماد بر
کیله مجهول یا سنگ مجهولی کنند انسلف باطل و بی صورت است و اگر چه انسنگ
یا کیله حاضر باشد مثل اینکه سنگی در نزد انها حاضر باشد و قدر انرا ندانند
جایز نیست که فروشنده بگوید که من این سنگ گندم یا روغن بتو فروختم بلکه
باید بوزن و کیلی باشد که متعارف است میان مردم و مردم قدر او را دانند و
هرگاه کسی پارچه و کرباس را بسلف بفروشد باید ذرع او را تعیین کنند و اگر
انچه بسلف فروخته میشود معدود باشد یعنی داد و ستد او بعدد بشود مثل
گردو و تخم مرغ و انار و هندوانه در بعضی از ولایات جمعی از علماء گفته اند که
سلف فروختن انها بعدد باطل است بلکه باید هر معدودی را بوزن فروخت
و بعدد باطل است و حق انستکه هرگاه ان معدود جنسی باشد که تفاوت
فاحش در میان افراد صنفی خاص از او نباشد بعدد فروختن مانعی ندارد مثل
گردو که چندان تفاوت در میان انواع خاص از او نیست و همچنین است در

علی الاحوط الاکد و ان کان الاقرب صحته بالنسبة بمقدار ما قبض کما ذکره طهم خراسانی

صحت نسبت بمقدار ان بعض حال خالی از وجه نیست لکن مراعات احتیاط ترک نشود ظم طهما مد ظله العالی

تخم مرغ اما انار و هندوانه اگرچه در بعضی از ولایات داد و ستد آنها بعدد
بشود جایز نیست سلف فروختن آنها بعدد زیرا که تفاوت بسیاری در میان
افراد نوع خاص از آنها میباشد مثلاً هرگاه کسی صد دانه انار فلان موضع
را بشخصی بفروشد بسلف باطل است باعتبار اینکه انارهای آنموضع در کوچکی
و بزرگی تفاوت بسیاری میدارند و همچنین است حال هندوانه بخلاف
گردو که هرگاه تعیین کنند که باید چند عدد از گردوی فلان موضع باشد
صحیح خواهد بود باعتبار اینکه در میان آنها چندان تفاوت نمیباشد والله یعلم
شرط چهارم آنستکه باید مدت سلف مدت معینی باشد که قابل
زیاده و نقصان نباشد مثل اینکه شرط کنند که بعد از یک ماه و یا یک سال
بدهد و هرگاه شرط کنند که در وقت چیدن غله یا میوه یا آمدن کاروان
فروشنده مبیع را بدهد باطل و بیصورت است و در اینجا پنج مسئله است که
باید اشاره بآنها بشود **مسئله اولی** باید که آنمدتیکه قرار داده میشود
در سلف از برای فروشنده و خریدار معلوم باشد که چند روز است پس اگر
آنمدت فی نفسه احتمال زیاده و نقصان نداشته باشد اما فروشنده و
خریدار یا یک کدام از آنها مقدار او را ندانند و برایشان معلوم نباشد باطل

خواهد بود مثل اینکه شرط کنند که مدت سلف از زمان صیغه باشد تا اول
شباط ماه رومی و ندانند که اول او بعد از چند روز دیگر است بلکه همین شنیده
باشند که یکی از ماههای رومیان شباط است و او بعد از این خواهد آمد و
دیگر ندانند که اول او روز چندم فلان ماه عربی است و بمجرد اینکه شنیده باشند
که شباط ماهی میباشد او را وقت وعده خود قرار بدهند این باطل است و اگرچه
اول شباط ماه رومی احتمال زیاده و نقصان ندارد اما چون فروشنده و خریدار
نمیدانند که اول او بعد از چند روز دیگر خواهد بود باطل و بیصورت است
و همچنین است حکم هرگاه شخصی در میان معامله ایشان باشد و آنشخص
داند که عید روز نوروز خوارزمشاهی در میان معامله ایشان بعد از چند
روز دیگر است و بطرفین بگوید که وعده را نوروز خوارزمشاهی قرار بدهید
و فروشنده و خریدار آنرا قبول کنند بدون اینکه مطلع شوند که نوروز خوارزم
شاهی بعد از چند روز دیگر است **مسئله دوم** در سلف شرط است
که همین تعیین مدتی بشود خواه آنمدت کم باشد یا بسیار پس اگر جنسی را بفروشد
که بعد از یک روز پول آنرا حاضر بگیرد صحیح است و سلف خواهد بود و همچنین
اگر شرط کند که بعد از ده سال دیگر هم بدهد صحیح خواهد بود **مسئله سیم**

هرگاه کسی در اوّل ماهی جنسی را بسلف بفروشد که بعد از یک ماه دیگر بدهد باید بعد از تمام شدن ماه دیگر بدهد خواه ان ماه بیست و نه روز باشد یا سی روز تمام امّا هرگاه در میان ماه بفروشد که بعد از یک ماه بدهد باید بعد از سی روز تمام بدهد **مسئلهٔ چهارم** هرگاه کسی جنسی را بسلف بفروشد که در جمادی بدهد یا در ربیع بدهد و دیگر تعیین نکند که جمادی الاولی باشد یا جمادی الثانیه یا در ربیع الاول باشد یا ربیع الثانی بلکه مطلق واگذارند در اینصورت مطلق ایشان حمل میشود بر نزدیکترین یعنی هرگاه جمادی مطلق بگویند باید در جمادی الاولی بدهد و هرگاه ربیع مطلق بگویند باید در ربیع الاول بدهد و هرگاه کسی جنسی را سلف بفروشد که در روز جمعه بدهد یا شنبه باید در جمعهٔ اوّل که میاید بدهد یا شنبهٔ اوّل **مسئلهٔ پنجم** هرگاه کسی جنسی را بسلف بفروشد که مدّتا و از وقت صیغه باشد تا فلان ماه در اینصورت باید در اوّل ان ماه بدهد و اگرچه تصریح نکرده باشند که در اوّل ان ماه بدهد و همچنین اگر بگوید تا فلان روز بدهد باید در ابتدای ان روز بدهد والله یعلم **شرط پنجم** انستکه باید انجنسی که بسلف فروخته میشود در سر موعد عامّ الوجود باشد یعنی بسیار باشد مانع

بلکه ممکن الوجود باشد عادة بطوریکه قدرت بر تسلیم در سر موعد داشته باشد طم

نیست که در وقت صیغه کم باشد یا مطلقا نباشد و غرض اینستکه کسی جنسی را بفروشد بسلف که در فلان وقت بدهد باید انوقت وقتی باشد که بنابر عادت انجنس در انوقت بسیار باشد در انشهریکه باید انجنس را بدهد یا بسیار باشد در مواضعیکه بانشهر نزدیک باشند و عادت شده باشد که انجنس را از انموضع بانشهر بیاورند مثلاً هرگاه کسی میوه را بسلف بفروشد باید موعد او وقتی باشد که میوه بسیار باشد و هرگاه وقتی باشد که میوه کم باشد یا مطلقا نباشد بصورت نخواهد بود مثل اینکه خربوزه را بسلف بفروشد که در عید نوروز بدهد و همچنین است حکم در سایر میوها و جنسها و امّا هرگاه انجنسی را که بسلف فروخته است جنسی باشد که همه اوقات بسیار باشد مثل گندم و جو و طلا و نقره و امثال اینها جایز است که هر وقت که خواهند سر موعد قرار بدهند و هرگاه تعیین کنند که جنسی که بسلف فروخته شده است جنسی باشد که از فلانموضع بعمل امده باشد باید انجنس در وقت وعده در همان موضع بسیار باشد و اگر در سر وعده در انموضع بسیار نباشد باطل است و اگرچه در موضع دیگر بسیار باشد و اگرچه انموضع چنین موضعی باشد که عادت شده باشد که انجنسی را از انجا بار کنند و بموضع اوّل بیاورند مثلاً هرگاه کسی مقدار

معلوم نیست ظم طباطبائی طلد

مُعینی از ابریشمی که در کاشان بعمل میاید بعنوان سلف بدیکری بفروشد که در فلان وقت بدهد باید انوقت وقتی باشد که ابریشمیکه در کاشان بعمل میاید در کاشان بسیار باشد و اگر ان وقت ابریشم کاشانی بسیار نباشد باطل خواهد بود و اگرچه ابریشم در رشت بسیار باشد و از انجا بکاشان بیاورند و اگر کسی غلهٔ زمینی معینی یا میوهٔ باغ معینی را بسلف بفروشد باطل است باعتبار اینکه ممکن است افت باو برسد و همچنین است حکم هرگاه کسی ابریشم کرم معینی را یا ریسمان نیز اگر فلان زن بریسد بسلف بفروشد و هرگاه کسی جنسی را بسلف بفروشد که در وقتی بدهد که در انوقت ان جنس را توان تحصیل نمود اما باشکال و مشقت مثل بعضی از میوها را در زمستان و بعضی اجناس دیگر را در بعضی از بلاد در اینصورت بعضی از علماء گفته اند که صحیح است و بعضی تامل دارند اما هرگاه بندرت توان تحصیل کرد باطل است گفتگوی سیم در احکامیکه متعلق است بسلف و در اینجا یازده مسئله است مسئلهٔ اولی بعضی از علماء گفته اند که در صحت سلف شرط است که فروشنده و خریدار موضع تسلیم را معین کنند یعنی باید در وقت صیغه تعیین کنند که فروشنده جنس را بسلف فروخته بود در فلان موضع تسلیم کند و اگر تعیین نکنند انخرید

اگر رسیدن افت بان بر خلاف عادت نباشد طم راساله

معلوم نیست ظم طباثد ظله

واین قول اقوی است طم راساله

اگر عزت نباشد بلکه معلوم نیست ظم طبا مد ظله

هرگاه ندرت بطوری باشد که بیع غرری کردد طم راسانی

وفروش باطل خواهد بود و بعضی از علماء گفته اند تعیین کردن ضرور نیست و در صورتیکه مطلق واگذارند و تعیین نکنند باید فروشنده انچه را بسلف فروخته است در موضعی بدهد که صیغهٔ سلف را در انجا گفته اند و غیر از این دو قول اقوال دیگر هم در اینمسئله هست که هر یك را جمعی از علما گفته اند و ترجیح مسئله خالی از اشکال نیست و احوط و اولی انستکه موضع تسلیم را تعیین کنند والله یعلم مسئلهٔ دوم کسی که جنسی را بسلف بخرد هنوز مدت او تمام نشده باشد و وعدهٔ او نرسیده باشد جایز نیست که خریدار او را بفروشد بلی اگر او را با چیزی دیگر یا غیری مصالحه نماید صحیح است و اگر مدت او تمام شده باشد و وعدهٔ او رسیده باشد خریدار میتواند او را بفروشد اگرچه هنوز ان جنس را از فروشنده نگرفته باشد بلی هرگاه مکیل یا موزون باشد مکروه است فروختن ان پیش از گرفتن همچنانکه مذکور شد مسئلهٔ سیم هرگاه طرفین شرط کنند در ضمن العقد که فروشنده جنسی را که به سلف فروخته است در موضع معین بدهد صحیح است و واجب است که فروشنده بان شرط عمل کند بلی هرگاه طرفین راضی شوند که در موضع دیگر تسلیم کنند صحیح است مسئلهٔ چهارم هرگاه وعده برسد و فروشنده

واین قول اقوی است محمد کاظم الحراسانی ره

الا اطلاق منصرف بتعیین ان موضع بوده باشد والا باید موضع مطالبه باشد طم الحراسانی ره

بلکه خالی از قوت نیست مکر انکه منصرف شود بموضع عقد یا موضعی دیگر ظم طباثد ظله العالی

علی الاحوط طم راسانی

بلکه در صورت بیع بر غیر بایع احوط ترك است مکر انکه بیع تولیه یعنی سر بسر کند ظم طبا مد ظله العالی

مبیع را بهمان صفتی که شرط کرده بودند بیاورد که بخریدار بدهد واجب است
بر خریدار که قبول کند و اگر از گرفتن ابا کند باید فروشنده او را بحاکم شرع بسپارد
و اگر دست او بحاکم شرع نرسد فروشنده میتواند انجنس را حاضر کند و بگوید به
خریدار که این مال تو است و دیگر مرا رجوعی نیست پس اگر خریدار برندارد و تلف
شود از کیسهٔ او رفته است و دخلی بفروشنده ندارد و هرگاه انجنس را بحاکم شرع
بسپارد و حاکم شرع خواسته باشد او را بخریدار بدهد و خریدار قبول نکند
باز باید حاکم شرع بنحویکه مذکور شد بکند و اگر فروشنده جنسی را بدهد که
بهتر باشد در صفت از جنسیکه در ضمن العقد شرط کرده بودند واجب نیست
بر خریدار که قبول کند ولی هرگاه راضی شود با رمانعی ندارد والله یعلم **مسئله**
پنجم هرگاه فروشنده مبیع را تسلیم خریدار کند و بعد خریدار به بیند که آن
مبیع عیب دار است در اینصورت خریدار اختیار دارد که با او راضی شود و نگاه
دارد که او را پس دهد ولی عیب دار را بگیرد **مسئله ششم** هرگاه کسی جنسی را به
سلف بفروشد بقیمت معینی که حاضر باشد مثل اینکه فروشنده بخریدار بگوید
فلان جنس را بتو فروختم باین پول نقره که در اینجا حاضر است یا باین پارچه دارائی
که در اینجا حاضر است پس در اینصورت هرگاه ظاهر شود که آن پول یا پارچه

واختیار دارد م

عیب دار باشد و عیب از غیر جنس باشد یعنی ان پول نقره نباشد بلکه مس باشد
و آن پارچه دارائی نباشد بلکه چیز دیگر باشد یا ظاهر شود که آن قیمت مال غیر است
در این دو صورت آن خرید و فروش باطل است اما هرگاه عیب از جنس باشد مثل اینکه
آن پول نقره باشد اما نقره بد باشد و آن پارچه دارائی باشد اما خوب نبافته
باشند در اینصورت خریدار میتواند آن خرید و فروش را فسخ کند و میتواند در عوض
بگیرد اما هرگاه فروشنده جنسی را که بسلف فروخته است بقیمتی معینی حاضری
نفروخته باشد بلکه او را بقیمتی فروخته باشد که فلان و فلان صفت داشته
باشد در اینصورت هرگاه پیش از آنکه از یکدیگر جدا شوند معلوم شود که آن
عیب دار است یا مال غیر است خریدار مستحق است که مطالبهٔ جنسی بکند که
بی عیب باشد و مال غیر نباشد و هرگاه بعد از جدا شدن معلوم شود آن خرید
و فروش باطل و بصورت است **مسئله هفتم** هرگاه کسی جنسی بسلف بفروشد
و قیمت او را هم بگیرد اما بعد از گرفتن فروشنده و خریدار اختلاف کنند و یک
کدام بگویند که قیمت پیش از جدا شدن از یکدیگر گرفته شد و دیگری بگوید
بعد از جدا شدن گرفته شد در اینصورت قول او را میشنوند با قسم هرگاه شاهدی
در میان نباشد و انعقد سلف صحیح خواهد بود و قول دوم را قبول نمیکنند

اگر عیب از جنس نباشد
والا بیع صحیح است
اگر چه میتواند مطالبه
بدل کند اگر راضی
بهمان نشود طم طباطبائی ره

واگر عیب از جنس باشد مشتری
نمیتواند ... راضی ... بدل
... [illegible]

تا آن عقد باطل باشد و اگر هر دو اقامه شاهد بکنند ظاهر اینستکه شاهد دوم را قبول کنند و علامه گفته است باید شاهد اول را قبول کرد والله تعالی یعلم اما هرگاه خریدار بگوید که من قیمت را دادم و فروشنده انکار کند و خریدار شاهدی نداشته باشد قول فروشنده را میشنوند با قسم خواه پیش از جدا شدن باشد یا بعد از او و هرگاه بعد از جدا شدن هر دو اتفاق داشته باشند که قیمت در نزد خریدار است اما فروشنده بگوید به خریدار پیش از جدا شدن تو قیمت را بمن دادی و من بتو رد کردم که در نزد تو باشد و خریدار بگوید من مطلقا قیمت بتو ندادم در اینصورت جمعی از علماء گفته اند که قول فروشنده را میشنوند با قسم و عقد سلف صحیح خواهد بود و خریدار باید قیمت را به فروشنده بدهد و بعضی دیگر از علماء گفته اند که قول خریدار را میشنوند با قسم و عقد سلف باطل خواهد بود و ظاهر اینستکه اول اصح باشد

مسئله هشتم هرگاه مدت سلف تمام شود و باعتبار عارضی ممکن نشود که فروشنده آنچه را بسلف فروخته است تسلیم نماید مثل اینکه فروشنده از دادن عاجز بود یا مشتری حاضر نبود باین سبب آنچه را فروخته است تسلیم نکند تا اینکه آن جنسی را که بسلف فروخته است وقت او بگذرد و نایاب شود مثل اینکه

مشکل است

(۵)

بسلف فروخته است میوه باشد و فصل میوه بگذرد و آنمیوه تمام شود در این صورت خریدار اختیار دارد که آنخرید و فروش را فسخ کند و قیمتی که داده است بگیرد و اگر آنقیمت تلف شده باشد مثل یا قیمت او را بگیرد و میتواند که صبر کند تا سال آینده که آنمیوه دست بهم بدهد و میتواند قیمت وقت آنجنس را هم بگیرد و هرگاه در وقت مطالبه بعضی از آنجنس را که بسلف فروخته است بدهد بخریدار و قدری دیگر دست بهم ندهد و تحصیل او از برای فروشنده ممکن نباشد در اینصورت خریدار اختیار دارد که مجموع آنمعامله را فسخ کند و قیمتیکه داده است بگیرد و اختیار دارد که آنقدر را که فروشنده میدهد قبول کند و تتمه را یا صبر کند تا سال آینده یا فسخ کند و قیمت او را بگیرد و هرگاه خواسته باشد در تتمه فسخ کند و قیمت را بگیرد فروشنده اختیار دارد که مجموع را فسخ کند هرگاه در دادن تقصیر نکرده باشد اما هرگاه تقصیر کرده باشد اختیار فسخ ندارد و آنچه که مذکور شد در صورتیستکه تسلیم نکردن مبیع از جانب فروشنده باشد یا باعتبار امری دیگر شده باشد که تقصیر از خریدار نباشد مثل اینکه خریدار حاضر نباشد اما هرگاه در گرفتن خریدار تقصیر کرده باشد مثل اینکه فروشنده مبیع را باو بدهد و او نگرفته باشد در این

صورت خریدار اختیار فسخ ندارد و هم چنین است حکم اگر کسی جنسی بسلف به فروشد و در انسال انجنس نباشد یعنی خریدار اختیار دارد که معامله را فسخ کند و قیمتی که داده است بگیرد و اختیار هم دارد که قیمت واقعی انجنس را بگیرد و اختیار دارد که صبر کند **مسئلهٔ نهم** هرگاه شرطیکه مباح باشد و مخالف شرع نباشد جایز است که در ضمن العقد سلف شرط شود مثل اینکه شرط کنند که بایع مبیع را در موضع معینی بدهد یا شرط کنند که فروشنده ضامن یا رهن بدهد **مسئلهٔ دهم** هرگاه فروشنده و خریدار اختلاف کنند در رسیدن وعده و فروشنده بگوید هنوز وعده نرسیده است و خریدار بگوید رسیده است و شاهد در میان نباشد قول فروشنده را میشنوند با قسم **مسئلهٔ یازدهم** هرگاه فروشنده بگوید که من فلان جنس را بتو سلف فروخته ام و خریدار بگوید جنسی دیگر مثل اینکه فروشنده بگوید من گندم بتو فروخته ام و خریدار بگوید روغن بمن فروخته در اینصورت باید هر یک قسم بخورند بر بطلان ادعای دیگری و اصل خرید و فروش باطل خواهد بود و خریدار قیمت خود را ضبط خواهد کرد **فصل هفدهم** والله در اقاله که عبارتست از فسخ کردن خرید و فروش بلکه فسخ مطلق عقود مثل اجاره و مضاربه و شرکت و وکالت و غیرها

احتیاط منقدم در اینجا نیز جاریست طلبا مدظله العالی

[illegible]

و در اینجا هفت مسئله است **مسئلهٔ اولی** هرگاه خواسته باشند معامله یا عقد دیگری را فسخ کنند اگر صیغه را فارسی بگویند باید هر یک بگویند من اینمعامله را فسخ کردم و اگر صیغه را عربی بگویند باید هر یک بگویند تقایلنا یا هر یک بگویند تفاسخنا یعنی با یکدیگر فسخ کردیم و جایز است در صیغه عربی که یکی بگوید اقلتك و دیگری بگوید قبلت **مسئلهٔ دوم** جایز نیست که در فسخ شرط کنند که فروشنده قیمت را زیادتر از انچه گرفته است پس دهد و هم چنین جایز نیست که شرط کنند که خریدار مبیع را زیادتر از انچه گرفته است پس دهد یا کمتر از انچه گرفته است پس دهد و اگر چنین شرطی بکنند آنشرط و اصل فسخ باطل خواهد بود و اصل معامله بر حال خود باقی خواهد بود مثلاً هرگاه زید ده پارچه را از عمرو بخرد بده تومان و بعد از ان خواسته باشد انمعامله را فسخ کند جایز نیست که شرط کنند که عمرو خریدار یازده پارچه یا نه پارچه بدهد و هم چنین جایز نیست که شرط کنند که زید فروشنده یازده تومان یا نه تومان پس دهد و هرگاه چنین شرطی بکنند آنشرط و فسخ هر دو لغو و بیصورت خواهد بود و معامله بر حال خود باقی خواهد بود و فرقی نیست در باطل نمودن شرط و فسخ میان اینکه در فسخ شرط زیادتی یا نقصان عینی بکنند یا شرط زیادتی و نقصان حکمی بکنند

اما اگر شرط کنند که چیزی دستی خارج از ثمن یا مثمن بدهند یا کمی ندارد دهم و اساسی

این دو صورت نیست که زیاده و نقصان بعنوان ثالث اینکه اما اگر شرط کنند که زیادی فلان فلان را بدهند یا فلان کار را بکنند یا ابراء و ضمان نقص بکنند ادعا کنند فلان کاره بعضی عوض یا از ثمن یا غلط کنند معاوضه نیست که صحیح است طلبا مدظله العالی

ومراد از زیادتی ونقصان عینی آنست که مبیع یا قیمت را زیادتر یا کمتر پس بدهند مثل
اینکه ده پارچه را یا یازده پارچه یا نه پارچه پس بدهند وده تومان را یا یازده
تومان یا نه تومان پس بدهند هم چنانکه مذکور شد ومراد از زیادتی ونقصان
حکمی آنست که فی الحقیقة در مبیع یا قیمت زیادتی یا نقصان حاصل نشده باشد
اما شرطی بکنند که در حکم زیادتی یا نقصان باشد مثل اینکه در فسخ شرط کنند
که فروشنده قیمتی را که گرفته است بعد از مدتی پس بدهد یا خریدار مبیع را
بعد از مدتی پس بدهد یا شرط کنند که انچه یک کدام عوض انچه گرفته است
بهتر یا بدتر یا شکسته بدل درست پس دهد یا بالعکس که در همه این صورتها
الشرط با فسخ هر دو لغو وباطل هستند وهمچنین است حکم در فسخ اجاره وسایر
عقود دیگر **مسئله سیم** کسیکه معامله بکند با دیگری هرگاه طرفین
راضی شوند جایز است همه انمعامله را فسخ کنند وجایز است که بعضی از انمعامله
را فسخ کنند وبعضی دیگر را بحال خود بگذارند خواه انمعامله سلف باشد یا بیع
یا نقد بنقد وهرگاه در بعضی فسخ نمایند باید قیمت را بر مبیع توزیع نمود بقدر یک
مبیع را خریدار پس داده است قیمت را از فروشنده پس میگیرد پس اگر نصف مبیع را
پس داده است نصف قیمت را پس میگیرد واگر ربع مبیع را پس داده باشد ربع قیمت

را پس میگیرد وهمچنین **مسئله چهارم** هرگاه کسی با دلال شرط کرده
باشد که فلان قدر اجرت باو بدهد که معامله را بکند ودلال انمعامله را بر
کند اما بعد از ان فروشنده وخریدار انمعامله را فسخ کنند در اینصورت اجرت
دلال ساقط نمیشود بلکه باز دلال مستحق است که اجرت خود را بگیرد **مسئله
پنجم** هرگاه فسخ معامله را بکنند باید هر یک مال خود را پس بگیرند یعنی
فروشنده مبیع را وبایع قیمت را پس هرگاه در وقتی فسخ کنند که یک کدام از مبیع
یا قیمت تلف شده باشند باید مثل او را بدهند اگر مثلی باشد واگر قیمی باشند
باید قیمت روز تلف شدن را بدهند وهرگاه یک کدام از مبیع یا قیمت عیب دار
شده باشند که فسخ نمایند باید عیب دار را با ارش رد کنند **مسئله ششم** هرگاه
وقتی فسخ کنند که در مبیع زیادتی ونماء بهم رسیده باشد پس اگر نماء منفصل باشد
مثل اینکه مبیع حیوانی باشد واز او اولادی وشیری حاصل شده باشد مال
خریدار خواهد بود وخریدار همین حیوان تنها را بفروشنده رد خواهد کرد واگر
نماء متصل باشد مثل اینکه حیوان فربه شده باشد یا پشم وموی او بلند شده
باشد مال فروشنده خواهد بود وخریدار باید حیوان را با ان پشم وموئیکه در
بدن او است رد کند وهرگاه مبایعه را فسخ کنند در حالتیکه خریدار عملی در

بلکه قیمت یوم الاداء
طهرانی

مبیع کرده باشد مثل اینکه خانه باشد و خریدار عمارتی در انجا کرده باشد یا دیواری ساخته باشد در اینصورت بعد از فسخ خریدار باید بعد از رد کردن تنخواه عملی که کرده است از فروشنده بکیرد **مسئله هفتم** هرگاه کسی جنسی معینی را به قیمتی بخرد و بعد از ان معامله را فسخ کنند جایز است که فروشنده عوض انجنس معین جنسی دیکر بکیرد هرگاه طرفین راضی شوند خواه انجنس معین باقی باشد یا نه و همچنین خریدار میتواند عوض انقیمت معین چیزی دیکر بکیرد بشرط تراضی طرفین اما هرگاه فسخ کنند بشرط انکه فروشنده جنسی دیکر غیر از انچه فروخته است بکیرد یا خریدار بعوض قیمت چیزی دیکر بکیرد در اینصورت بیصورتنا است والله یعلم

باب دوهم

در قرض و دین و احکامیکه متعلق باو است بدان اولا که فرق میان قرض و دین انستکه دین هر مالی است که بر ذمه کسی باشد که باید بدیکری بدهد خواه او را بسلف فروخته باشد یا چیزی بنسیه خریده باشد یا قبض کرده باشد اما قرض همین عبارتست از گرفتن مالیکه بعینه همان مال را رد کند بدون زیادتی و نقصان و بدون اینکه چیزی دیکر بقرض دهنده بدهد پس قرض یکفرد یست از افراد دین و هرگاه این معلوم شد بدانکه این باب مشتمل است بر پنج فصل **فصل اول** در ذکر بعضی از احادیث و اخبار دیکر از اهل

یعنی اعیانیکه در ان اجاره نموده است مال خریدار است بنا بر ان علیه له عوض است هم را سانی

اکر قصد ایشان در اقاله رجوع نفس هر یک از عوضین باشد لکن شرط کنند که بدل ان عوض چیز دیکر بکیرد معلوم نیست که ضرر داشته باشد

بیت اطهار صلوات الله علیهم وارد شده است در ثواب قرض دادن و کراهت ناخوشی دین داشتن مرویست از جناب امام محمد باقر ع که کسی که قرض بدهد بدیکری تا وقتی که او چیزی بهم رساند مال قرض دهنده در زیادتی خواهد بود و ملائکه دعا و استغفار از برای او تا انکه قرض دار قرض او را ادا کند و در قول حق سبحانه و تعالی که فرموده است لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس یعنی خیری نیست در بسیاری از سر کوشیهای شما مردم مکر کسیکه امر کند بصدقه یا اصلاح میانه مردم حضرت صادق ع فرمودند که مراد خدای تعالی از معروف قرض دادن است و باز مرویست از ائمه معصومین علیهم السلم که قرض دادن از تصدق دادن افضل است بیک برابر یعنی ثواب قرض دادن دو برابر صدقه است و چونکه ثواب تصدق کردن ده مقابل انچیزی است که بقرض داده شده است و مطلب اینستکه کسیکه یکدرهم تصدق کند خدای تعالی ثواب ده درهم باو میدهد و کسیکه یک درهم بقرض بدهد خدای تعالی ثواب بیست درهم باو میدهد و باز مرویست از جناب مستطاب نبوی ص که فرمودند که در شبیکه مرا بمعراج بردند دیدم که بر در بهشت نوشته بودند که ثواب صدقه دادن ده مقابل است و ثواب قرض دادن هیجده است یعنی کسیکه یک درهم بقرض

تصدق داده شده است پس ثواب قرض دادن بیست مقابل ان چیزی است که مع

بده میدهد خدای تعالی ثواب هیجده درهم باو میدهد و مخفی نماند که اگر کسی توهم کند که این حدیث اختلاف با حدیث سابق دارد باعتبار اینکه حدیث سابق دلالت میکرد که ثواب قرض دادن دو مقابل ثواب صدقه است پس باید ثواب قرض دادن بیست باشد و ثواب صدقه دادن ده باشد هم چنانکه در تفسیر حدیث سابق مذکور شد و این حدیث یعنی حدیث معراج دلالت میکند که ثواب صدقه ده است و ثواب قرض هیجده است پس میان حدیث سابق و این حدیث تفاوت و اختلاف حاصل شد در جواب او میگوئیم که اختلاف در میان دو حدیث نیست بسبب اینکه حدیث اول دلالت میکند که ثواب قرض دادن دو مقابل صدقه دادن است و چونکه در صدقه هر کس هر چه میدهد پس نمیگیرد پس هر گاه کسی یکدرهم تصدق کند ثواب نه درهم بر سبیل تفضل از جانب خدا تعالی دارد و ثواب یکدرهم نیز باعتبار اینکه پس نمیگیرد دارد پس ثواب یکدرهم تصدق ده برابر است امّا در قرض چونکه ثواب تفضلی یکدرهم قرض دو مقابل ثواب تفضل یکدرهم صدقه است و مذکور شد که یکدرهم صدقه ثواب تفضلی از جانب خدا تعالی نه مقابل است پس ثواب یکدرهم قرض دو برابر است که دو مقابل ثواب تفضلی صدقه است و چونکه یکدرهم را در قرض پس میگیرد دیگر در

مقابل او ثواب نیست پس معلوم شد که غرض معصوم ع اینکه ثواب قرض دادن دو برابر ثواب صدقه دادن نیست اینست که آن ثوابیکه جناب احدیت در قرض از رحمت خود تفضل میکند دو برابر ثوابی است که در صدقه تفضل میکند و آن در قرض هیجده مقابل است و در صدقه نه مقابل است که نصف او است امّا در صدقه چون یکدرهم را پس نمیگیرد بازای او هم ثوابی است پس مجموع ده است و در قرض چون یکدرهم پس میگیرد بازای آن چیزی نیست پس همان هیجده مقابل است پس معلوم شد که اختلاف و منافات میان دو حدیث نیست و الله یعلم و مرویست از حضرت صادق ع که آنحضرت فرمودند که حضرت پیغمبر ص فرمودند که هزار درهم را هر گاه دو مرتبه بقرض بدهم دوست تر دارم از اینکه آن هزار درهم را یک مرتبه تصدق کنم و مخفی نماند که این حدیث ظاهرا اختلاف با دو حدیث پیش دارد که آنها دلالت میکردند بر اینکه ثواب قرض دادن دو برابر است با ثواب صدقه دادن و اینحدیث دلالت دارد بر اینکه دو مرتبه قرض دادن بهتر است از یک مرتبه صدقه دادن و ظاهرا اشعاری دارد بر اینکه یک مرتبه صدقه دادن بهتر باشد از یک مرتبه قرض دادن و از این جهت علمای ما رضوان الله علیهم این حدیث را که دلالت میکند بر بهتر بودن صدقه از قرض

دادن حمل کرده اند بر صدقه که بر علماء و خویشان و ارباب تقوی بشود و این اخبار
که دلالت میکند بر بهتر بودن قرض دادن از صدقه حمل کرده اند بر صدقه عامه
یعنی بر صدقه که بر سایر مردم بشود زیرا که صدقه در ثواب مراتب بسیار دارد
هم چنانکه مرویست که بعضی از صدقات ده اجر دارد و بعضی از صدقات که
هفت صد و هفتاد اجر دارد و بعضی هفتاد هزار اجر دارد و الله یعلم و مخفی
نماند که قرض دادن وقتی ثواب دارد که نیت آنکه قرض میدهد از برای خدا
باشد اما هرگاه بسبب غرضی از اغراض دنیویه باشد معلوم نیست ثوابی داشته
باشد و آنچه ذکر کردیم بعضی از احادیث بود که دلالت میکرد بر ثواب قرض دادن
اما احادیثی که دلالت میکند بر کراهت و ناخوشی دین داشتن در روایت است از
حضرت پیغمبر صلعم که آنحضرت فرمودند که قرض باعث اندوه است در شب و باعث
ذلت و خواریست در روز و باز مرویست که حضرت صادق ع فرمودند که
هر گناهی کشته شدن در راه خدا باعث کفارهٔ او میشود بغیر از دین که هیچ
چیز باعث کفارهٔ او نمیشود مگر اینکه اداء شود یا آنکه آنکسی که آن دین را میخواهد
عفو کند و باز مرویست که پیغمبر صلعم فرمودند اعوذ بالله من الدین یعنی پناه
میبرم بخدا از دین و از اینجهة علماء گفته اند که قرض بر ذمهٔ خود قرار دادن

مکروه است خواه بر سبیل قرض کردن باشد یا سلف فروختن باشد یا نسیه کردن
باشد اما کراهت در صورتیست که کسی بدون ضرورت و احتیاج قرض بکند اما
هرگاه احتیاج داشته باشد و لابد باشد این کراهتی و مانعی ندارد هم چنانکه
مرویست که وقتی پیغمبر صلعم از دنیا رحلت فرمودند بر ذمهٔ آنحضرت دین بود و همچنین
حضرت امام حسن ع و امام حسین ع که از دنیا رحلت فرمودند قرض داشتند

فصل دوم در صیغهٔ قرض بدانکه آن شخصیکه چیزی را بقرض میدهد
او را مقرض میگویند و آنکه بقرض میگیرد مقترض و صیغه را هرگاه عربی بگویند
قرض دهنده بگوید اقرضتک یعنی این را بتو قرض دادم و قرض گیرنده میگوید
قبلت و هرگاه صیغه را فارسی بگویند قرض دهنده میگوید این را بتو قرض دادم
و قرض گیرنده میگوید قبول کردم بلکه قرض دهنده هر لفظی بگوید که دلالت کند
بر اذن از برای قرض گیرنده در تصرف نمال صحیح است مثل اینکه بگوید اینرا تصرف
کن یا مالک شو و مخفی نماناد که قرض دادن عقدی است جایز و معنی عقد جایز
آنست که هر یک از طرفین هر وقت خواسته باشند میتوانند بر هم زنند پس هر که
چیزی به یکی بقرض بدهد هر وقت خواسته باشد میتواند از او مطالبه کند
و آنکه او را بقرض گرفته است هر وقت باشد میتواند پس دهد **فصل سیم**

بلکه لازم است چه
نمیتوانند فسخ دهند مگر برضای
ان او جواز مطالبه
و پس دادن جواز بهم
زدن نیست طم ره

بلکه از عقود لازمه است
زیرا که مقرض نمیتواند [illegible]
[illegible]

در بیان انکه قرض دادن چه جنسی جایز است وچه جنسی جایز نیست بدانکه خلاف
نیست درمیان علماء که هر جنسی که جایز است فروختن او بسلف جایز است
قرض دادن او خواه انجنس مثلی باشد یعنی اجزاء او در قیمت منفعت مساوی یکدیگر
باشند مثل جو وکندم وشکر وهر دانها که یکمن کندم در قیمت ومنفعت مثل
یکمن کندم دیکر است بشرطیکه دو کندم از یك نوع باشند وهم چنین است حکم
روغنها وطلا ونقره وبسیاری از پارچها واقمشه وخواه مثلی نباشد بلکه قیمی باشد
که اجزاء او در قیمت ومنفعت مساوی یکدیکر نباشند مثل حیوانات واسلحه
وبعضی از پارچها وبالجمله هر چه سلف در او جایز است یعنی ممکن باشد امتیاز دادن
بصفت همه علماء کفته اند که قرض دادن او جایز است ودر فصل سلف بتفصیل
مذکور شد که چه جنسی سلف در او جایز است امّا انچه فروختن او بسلف جایز
نباشد یعنی ممکن نباشد او را بصفات امتیاز داد مثل مروارید هاء بزرك ویاقوت
وزمرد والماس وکوشت بعضی از علماء برانند که قرض دادن انها جایز نیست
وحق انستکه جایز است قرض دادن انها باعتبار اینکه کسیکه جنسی را بدیکری
قرض میدهد اکر مثلی نباشد مثل حیوانات واسلحه وامثال اینها قرض کیرنده
باید قیمت انها را بقرض دهنده رد کند وواجب نیست بر قرض کیرنده که چیز دیکر

مثلی نباشد وقیمی باشد مثل انها را رد کند بلکه قیمتی باید رد کند که در روز
که انها را میکرفت بان قیمت بودند وبنابراین انچه فروختن او بسلف هم جایز نباشد
مثل مروارید های بزرك ویاقوت ولعل وفیروزج وامثال اینها که اعتبار دادن
انها بصفات ممکن نیست قرض دادن انها جایز است زیرا که قرض کیرنده باید قیمت
روز کرفتن انها را بدهد در اینصورت قرض دادن هیچ جنسی مانعی ندارد ولی
سلف فروختن انها جایز نیست باعتبار اینکه سلف فروشنده اصل ان اجناس
را باید بدهد وچون بسبب اندك تغییری در انها تفاوت فاحشی در قیمت انها
بهم رسد وبصفت نمیتوان انها را امتیاز نمود باین جهت فروختن انها بسلف
جایز نیست امّا در قرض این مفسده لازم نمیاید باعتبار اینکه هرکاه زید مثلاً
یاقوتی بعمرو بقرض بدهد باید دید که قیمت او در وقت قرض دادن چه قدر است
وقرض دهنده مستحق است که مطالبهٔ همان قیمت را بکند ونمیتواند ادعاء کرده
که من مثل ان یاقوت را میخواهم تا مفسده لازم بیاید وجایز است قرض دادن نان
بوزن وعدد بشرطیکه هرکاه بعد قرض بدهد **فصل چهارم** در احکامیکه
متعلق است بقرض ودر این فصل نه مسئله است **مسئلهٔ اولی** مشهور
میان علماء انستکه کسیکه جنسی بدیکری قرض بدهد همین که قرض دهنده ان

انچه
قرض کیرنده
میکند تفاوت بیشتر
نداشته باشد
که بقرض کرفته
بود

جنس را تسلیم قرض کیرنده نماید قرض کیرنده مالک انجنس میشود و مالک شدن
او موقوف نیست بر اینکه در انجنس تصرف کند مثل اینکه اکر انچه قرض کرفته است
حیوان باشد باید سوار شود تا مالک او شود یا اکر پول باشد باید با او معامله
بکند تا مالک او شود بلکه بمجرد کرفتن مالک او میشود پس همین که قرض کیرنده
انجنس را بکیرد قرض دهنده تسلط ندارد که انجنس را بعینه از او پس بکیرد و اکرچه
انجنس باقی باشد بلکه قرض دهنده مستحق است که مطالبه مثل انجنس بکند
اکر مثلی باشد و مطالبه قیمت را اکر قیمی باشد والله یعلم **مسئله دوم** اکر
در قرض شرط کنند که قرض کیرنده چیزی زیادتر بدهد حرام است خواه انچه
بقرض داده است جنسی باشد که ربا در او جاری است یا نه و خواه شرط کنند که
زیادتی عینی بدهد مثل اینکه یک تومان بقرض بدهد که دوازده هزار دینار
بکیرد و خواه شرط کنند که زیادتی حکمی بکیرد مثل اینکه شرط کنند که جنس بدی
را بقرض بدهد و جنس خوب بکیرد یا پول بد سکه بدهد و پول خوش سکه بکیرد
و همچنین و اکر چنین شرطی بکنند حرام است و جایز نیست که قرض کیرنده انمالی
را که باین شرط قرض کرده است بکیرد و اکر چنانچه بکیرد ضامن خواهد بود که او
را بصاحبش رد کند و تصرف در او نمیتواند کرد و اکر تلف شود باید مثل یا قیمت

او را بدهد بلی اکر در ضمن العقد شرط نکنند اما قرض کیرنده بر سبیل تبرع و
بخشش یک انتفاعی بقرض دهنده بدهد مانعی ندارد و هرکاه این معنی در قصد
قرض کیرنده و قرض دهنده بوده است کراهت خواهد داشت اما حرام نخواهد
بود و هرکاه در قصد ایشان نباشد کراهت هم نخواهد داشت والله یعلم
مسئله سیم هرکاه کسی چیزی بدیکری بقرض بدهد و در ضمن العقد قرض
شرط کنند که قرض دهنده انرا که بقرض داده است بعد از فلان مدت بکیرد
واجب نیست که وفاء بان شرط بکند بلکه هر وقت خواسته باشد میتواند مطالبه
انچه را بقرض داده است بکند زیرا که قرض هم چنانکه مذکور شد عقد نیست
جایز و شرطیکه در ضمن العقد جایز بشود وفاء کردن باو لازم نیست و همچنین
اکر کسی مالی را از دیکری خواهد و مستحق شده باشد که او را فی الحال بکیرد
هرکاه در ضمن عقد قرض شرط کنند که او را چند مدت مهلت بدهد واجب
نیست بر او که وفاء بان شرط بکند بلی اکر هر دو شرطیکه مذکور شد ند در ضمن
عقد لازمی بکنند واجب خواهد بود وفاء کردن باو و اکر کسی مالی از غیر خواهد
و مستحق باشد که فی الحال بکیرد هرکاه او را مهلت دهد که بعد از مدتی معینی بکیرد
واجب نیست بر او که بان عمل کند بلکه باز فی الحال میتواند مطالبه انمال را از او

بلکه واجب است زیرا که کذشت که قرض از عقود لازمه است طم المراسانی

[illegible]

بکند خواه انمال قیمت جنسی باشد که باو فروخته است یا مهر باشد یا چیزی دیکر
و هرکاه او را مهلت بدهد که بعد از مدتی بکیرد و باین سبب یك زیادتی هم بکیرد
شرعا آن زیادتی ثابت میشود و نیز انمدتیکه او را مهلت داده بود بلکه صاحب
طلب مستحق است که طلب خود را فی الحال بکیرد بلی هرکاه کسی مالی از دیکری
طلب داشته باشد که بعد از مدتی بدهد جایز است که با تراضی طرفین طلبکار
قدری از ان مال را کم کند و تتمه را فی الحال بکیرد **مسئله چهارم** جایز است
که کسی چیزی به دیکری بقرض بدهد و از جهة خاطر جمعی رهنی یا ضامنی از او بکیرد
مسئله پنجم هرکاه کسی پولی معینی بدیکری بقرض بدهد و هنوز ان پول را
نکرفته باشد که ان پول از اعتبار افتاده یا قیمت ان پول زیادتر یا کمتر شود قرض دهنده مستحق است
که انچه را داده بود بکیرد و زیادتی و کمی دخلی باو ندارد مثل اینکه هرکاه یك تومان
داده بود که بیست عدد روپیه بود و بعد از ان یك تومان بیست و دو عدد
روپیه شود یا هیجده روپیه بشود او همین مستحق است که بیست عدد روپیه
را که داده بود بکیرد و این مسئله بتفصیلی تمام تر قبل از این مذکور شد **مسئله**
ششم کسی جنسی را بر سبیل تخمین بدیکری بقرض بدهد که وزن و قدر او
معلوم نباشد و بالجمله چیز غیر معلومی را بقرض بدهد قرض کیرنده مالك او

بلکه واجب است که قدر معلوم ان مال غرامت بکند الا احتیاط مصالحه است طهرانی

نخواهد شد و ضامن خواهد بود که او را بصاحبش برساند و هرکاه تلف شود
و نتوانند قدر او را معلوم نمایند واجب است که بمصالحه طی نمایند **مسئله**
هفتم سنت است از برای قرض کیرنده که قرض دهنده را از حال خود اعلام
کند یعنی باو بکوید که من مال دارم یا فقیرم و قرض مردم را نیکو پس میدهم یا اهمال
میکنم **مسئله هشتم** هرکاه کسی در موضعی قرض بدیکری بدهد هرکاه
در غیر انموضع مطالبه انمال را بکند شهید ثانی قائل است باینکه بر قرضدار
لازم نیست که بدهد بلکه میتواند که من در انجا که کرفته ام میدهم و هم چنین اکر
قرضدار هم در غیر انموضع بدهد بر قرض دهنده لازم نیست که قبول کند و اکر
چه از برای او بهتر باشد بلی اکر طرفین راضی شوند صحیح خواهد بود و اکر مطالبه
قیمت انجنس را هم بکند واجب نیست که قرضدار باو بدهد و هم چنین اکر شرط
کند که قرضدار در موضع معینی بدهد اکر قرض دهنده در موضع دیکر مطالبه
کند بر قرضدار لازم نیست که بدهد و اکر در غیر انموضع قرضدار بدهد بر
قرض دهنده لازم نیست که بکیرد و با تراضی طرفین صحیح است **مسئله نهم**
هرکاه کسی جنسی را بدیکری بقرض بدهد و بعد از ان معلوم شود که انجنس
عیب دار است قرض کیرنده میتواند او را رد کند و قرض دهنده تسلط ندارد که

بنا بر احوط طهرانی

سنت بودن ان محل تامل است طهرانی

بلکه لازم است مکر انکه اطلاق صیغه قرض عرفا منصرف باشد باشتراط تعیین موضع و تعیین لازم است بر قرض دهنده کمی بر تقدیم من بعد طهرانی

مطالبه مثل یا قیمت بی عیب بکند بلی اگر در عیب خلاف کنند و قرض گیرنده
شاهد نداشته باشد قول قرض دهنده را قبول میکنند با قسم والله یعلم

فصل پنجم در احکامیکه متعلق است بطلب دین خواه قرض کردن
باشد یا سلف فروختن باشد یا نسیه کردن و تخصیص بقرض تنها ندارد و
در این فصل پانزده مسئله است که باید اشاره بانها بشود **مسئله اولی**
آنکه قرض میکند یا سلف میفروشد یا مالیرا نسیه میکند واجب است براو
که نیت ادا کردن داشته باشد مرویست از حضرت صادق ع که آنحضرت فرمودند
که هر که بر ذمه او دینی باشد و در نیت او باشد که ادا کند خدا یتعالی دو ملک
را موکل و حافظ او میکند که اعانت او را میکنند بر ادا کردن آن دین و اگر در نیت
او قصوری و نقصانی باشد از دادن بهر قدر دیگر در نیت او قصور است بان
قدر آن دو ملک اعانت خود را از او کم میکنند پس اگر هیچ نیت دادن نداشته باشد
هیچ اعانت او را نمیکنند و باز مرویست از حضرت امام محمد باقر ع که کسیکه حق مردم
مسلمانیرا حبس کند و باو ندهد که مبادا هر گاه او را از دست خود بیرون کند
فقیر شود قدرت خدا یتعالی بر فقیر کردن او بیشتر است از قدرت او بر غنی کردن
خود بسبب حبس مال مردم و غرض اینستکه هر گاه او مال مسلمانان را حبس کند

وند هد که مبادا فقیر شود خدای تعالی او را فقیر میکند بلکه اگر بدهد خدای
تعالی او را غنی میگرداند و نیز مرویست که کسیکه مالی از دیگری بسبیل دین بگیرد
و نیت ادا کردن نداشته باشد بمنزله دزد خواهد بود و مخفی نماناد که کسیکه بر
ذمه او دینی باشد و نه دهد باید حاکم شرع او را حبس کند یا مال او را میانه طلب
کاران قسمت کند و اگر در ندادن بدون عذر شرعی اصرار کند حاکم شرع
میتواند که او را بزند تا مال مردم را بدهد و صاحب طلب هم میتواند باو تندی
کند مثل اینکه باو بگوید ای ظالم حق مرا بده و امثال این کلمات **مسئله دوم**
کسیکه بر ذمه او دینی باشد و صاحب آن دین غایب باشد بنحویکه معلوم نباشد که در
کجا است و مفقود الخبر باشد واجب است که نیت ادا کردن داشته باشد و هر گاه
فوت شود واجب است براو که این دین را از مال خود جدا کند و وصیت کند که او را
بصاحبش برسانند و هر گاه صاحبش فوت شده باشد بورثه او برسانند و اگر
کسی بر ذمه او دینی باشد و صاحبش را نشناسد که کیست یا آنکه صاحب دین فوت
شده باشد و از او ورثه هم نباشد در اینصورت باید آنمالرا از برای او تصدق
کند **مسئله سیم** جایز نیست قسمت کردن دین یعنی اگر چند نفر بر ذمه چند
نفر دینی بسبیل شراکت داشته باشند جایز نیست که او را قسمت کنند و هر یک

بعد از فحص تام [illegible]

بعضی را صاحب شوند و اگر چنین کنند باطل خواهد بود و آنچه بعمل بیاید مال همه
خواهد بود و آنچه بعمل نیاید از کیسهٔ همه خواهد رفت و اگر خواسته باشند که
آن دین را تقسیم کرده باشند و صحیح باشد باید حواله کنند مثلاً هرگاه زید و عمرو
دو تومان باشتراک بر ذمهٔ بکر و خالد داشته باشند که یک تومان بر ذمهٔ بکر
باشد و یک تومان بر ذمهٔ خالد و خواسته باشند تقسیم کنند بنحویکه صحیح
باشد باید عمرو بزید بگوید که یک تومانیکه من و تو باشتراک از بکر میخواهیم
من حصهٔ خود را از آن یک تومان بتو حواله کردم که از بکر بگیری و زید هم باید
بگوید بعمرو که یک تومانیکه من و تو باشتراک از خالد میخواهیم من حصهٔ خود را
حواله کردم که تو از خالد بگیری در اینصورت صحیح خواهد بود و مانعی نخواهد
داشت و اگر چه احتمال دارد که کسی در صحت این حواله شک کند زیرا که در حواله
شرط است که محتال طلب از محیل داشته باشد چنانکه انشاء الله مذکور میشود
و در اینجا چنین نیست و همچنین اگر مصالحه هم بکنند که بعضی را یکی صاحب شود
و بعضی را دیگری صحیح است مثل اینکه عمرو بگوید آنچه من از خالد میخواهم با تو مصالحه
کردم بآنچه از بکر میخواهی **مسئلهٔ چهارم** هرگاه کسی بر ذمهٔ او دینی باشد
و چند عدد پارچه یا جنس دیگر بطلب کار خود بدهد بعوض آن اما آن پارچها را

[illegible]

و هم چنین صحیح است که هر یک ضامن دیگر شوند و بعد تهاتر شود ظم ظا مد ظله

قیمت نکرده باو بدهد و بعد از آن قیمت آن پارچها تفاوت بکند یعنی زیادتر
یا کمتر شود در اینصورت باید دید که آن روزیکه آن پارچها را باو داده بود قیمت
آنها چند بود آنچه باشد آن قیمت را حساب طلب کار میکند **مسئلهٔ پنجم**
هرگاه زید بر ذمهٔ عمرو دینی داشته باشد که بعد از مدت معینی بگیرد و پیش از
آنکه آن مدت تمام شود و وعده برسد عمرو فوت شود در این صورت آن دین حالی
میشود یعنی زید طلب کار مستحق میشود که بمجرد فوت عمرو مطالبهٔ طلب خود
را بکند و دینی که بر ذمهٔ او داشت از ورثهٔ او بگیرد اما هرگاه پیش از مدت زید
طلب کار بمیرد ورثهٔ او نمیتوانند مطالبهٔ آن دین را از عمرو بکنند بلکه باید
صبر نمایند تا مدت تمام شود و وعده برسد بعد از آن مطالبه کنند **مسئلهٔ
ششم** دین مؤجل است یا حال و مراد بدین مؤجل آنستکه کسی دینی بر ذمهٔ
دیگری داشته باشد که بعد از مدت معینی بگیرد و هنوز مدت سر نیامده
باشد و همین که مدت بسر آید و وعده برسد آن دین حال است و همچنین اگر
کسی چیزی بفروشد بدیگری بجنسیکه فلان و فلان صفت داشته باشد
یا پولی که فلان سکه باشد که فی الحال بگیرد از آنهم دین حال میگویند اما
هرگاه کسی چیزی معینی حاضری را بفروشد بچیزی معینی حاضری دیگر که مشاهده

بلکه اینجا [illegible] ظم [illegible]

یعنی در صورتیکه میت مالی در دست ورثه داشته باشد ظم ظاهر ظله

باشد از بیع عین میگویند و هیچیك از مبیع و قیمت دین نبستند و هرگاه این معلوم شد بدانکه اقسام خرید و فروش باعتبار دین بودن مبیع یا قیمت یا هر دو شش میشود که بعضی باطل و بعضی صحیح است اوّل فروختن دین موجّل بدین موجّلی دیگر و این باطل است مثل اینکه زید دینی بر ذمّهٔ دیگری داشته باشد و مستحق باشد که بعد از مدّتی بگیرد و عمرو هم دینی بر ذمّهٔ دیگری داشته باشد که بعد از مدّتی بگیرد پس جایز نیست که زید پیش از تمام شدن مدّت آن دینی را که میخواهد او را بفروشد بعمرو بان دینی که عمرو میخواهد که وعدهٔ او هنوز نرسیده و هم چنین جایز نیست که آن دینی که وعدهٔ او نرسیده است فروخته شود به دیگری که تنخواه او را باز بعد از مدّتی بدهد خواه خریدار آن شخص باشد که آن دین بر ذمّهٔ اواست یا دیگری باشد دوّم فروختن دین موجّل است بدین حال مثل اینکه زید مالی از دیگری طلب داشته باشد که بعد از مدّتی معیّنی بگیرد و هنوز وعدهٔ او نرسیده باشد و عمرو مالی بر ذمّهٔ دیگری داشته باشد که وعدهٔ او رسیده باشد و زید آنچه را میخواهد و مستحق است که بعد از این بگیرد بفروشد بانچه عمرو میخواهد و مستحق است که حال بگیرد و مشهور میان علماء اینست که این باطل است و علّامهٔ حلّی و بعضی دیگر تجویز کرده اند و هم چنین است

بلکه اقوی صحت آن است مگر آنکه آن دین مبیع در سلف باشد و همچنین است حکم در مسئلهٔ سیّم ظم الحاساتی

اگر آن دین مبیع در سلف باشد والّا اقوی صحت آنست ظم طنا مدظله العالی

بلکه صورت اولی باطل و صورت ثانیه صحت آن محل اشکال است ظم حاساتی

حکم بقیه هرگاه اندینی که وعدهٔ او هنوز نرسیده است فروخته شود بچیز بکیر فلان و فلان صفت داشته باشد بشرطیکه فی الحال بگیرد خواه خریدار آن شخصی باشد که این دین بر ذمّهٔ اواست یا دیگری باشد سیّم فروختن دین موجّل است بچیزی حاضری معیّنی مثل اینکه زید مالی خواسته باشد از عمرو و مستحق باشد که بعد از مدّتی بگیرد و هنوز وعده نرسیده باشد و او را به فروشد به دیگری بجنسی یا پولی که حاضر باشد و به بینید و حکم این مسئله هم حکم مسئلهٔ دوّم است چهارم فروختن دین حال است بدین حالی و این صحیح است و هیچ مانعی ندارد مثل اینکه زید هرگاه مالی بفلان و فلان صفت از عمرو طلب داشته باشد و مستحق باشد که حال بگیرد جایز است که او را به فروشد باز بهم چنین مالی که صاحب او هم مستحق باشد که حال بگیرد خواه اوّل اند و دین موجّل باشند و دو آخر حلول کرده باشند یعنی مدّت انها بسر آمده باشد یا اینکه اوّلا اند و دین حال باشند مثل اینکه زید مالی خرید باشد بفلان و فلان صفت که فی الحال بگیرد و پیش از آنکه زید مال خود را از خریدار بگیرد بعمرو بفروشد با مالی که عمرو خریده است و او هم هنوز نگرفته است که مجموع این دو صورت صحیح است و هم چنین است حکم هرگاه کسی جنسی معیّنی بعمرو

بفروشد که فلان وفلان صفت داشته باشد بجنسی دیگر که فلان وفلان
صفت داشته باشد که هریك حال بگیرند وهیچیك حاضر نباشند یعنی این هم
صحیح است **پنجم** فروختن دین حال است بدین مؤجل مثل اینکه کسی بر ذمهٔ
دیگری دینی داشته باشد ومستحق باشد که فی الحال بگیرد او را بفروشد
بدینی دیگر که هنوز وعده اش نرسیده باشد وحکم اینهم مثل حکم قسم دوم است
که اکثر میگویند باطل است وبعضی میگویند صحیح است **ششم** فروختن
دین حال است بچیزی معینی حاضر واین صحیح است ومثال او هم معلوم است و
چون که باینمسئله بسیار احتیاج میشود ما او را فی الجمله تفصیلی دادیم تا هر
کس طالب باشد درست باو احاطه کند والله یعلم **مسئلهٔ هفتم** هرگاه
کسی دینی بفروشد که ربا در او جاری باشد یعنی مکیل وموزون باشد پس
اگر بهمان جنس بفروشد باید مساوی یکدیگر باشند ودریك کدام زیادتی
نباشد واگر بهمان جنس نفروشد مانعی ندارد که در یك کدام زیادتی باشد
اگرچه اینهم ربادار باشد مثلاً هرگاه کسی دینی بر ذمهٔ دیگری داشته باشد
وان ربوی باشد یعنی مکیل یا موزون باشد مثل اینکه نقره باشد پس هرگاه او
را بنقره بفروشد باید اند ونقره مساوی باشند اما هرگاه او را بطلا بفروشد

واقوی بطلان است اگر
آن دین از اول مؤجل
باشد واجل او سر
آمده باشد واگر از
اول حال باشد
احتیاط کند بنهادن

مانعی ندارد که وزن نقره بیش از طلا باشد وهم چنین است هرگاه او را بجنسی دیگر
غیر از طلا ونقره بفروشد اما هرگاه اندین مالی باشد که ربا در او نباشد یعنی مکیل
وموزون نباشد مثل اینکه پارچه یا حیوان باشد مانعی ندارد که بهر نحو خواسته
باشد بفروشد والله یعلم **مسئلهٔ هشتم** علامهٔ حلی در تحریر گفته است که
اگر کسی دینی را بفروشد بدیگری پس اگر انشخصیکه اندین بر ذمهٔ او است ان
دین را بخریدار بدهد فهو المطلوب واگر نداد خریدار میتواند مطالبه از
فروشنده بکند **مسئلهٔ نهم** کسیکه مالی از دیگری طلب داشته باشد
ونتواند از او بگیرد هرگاه مالی از او بدستش بیاید جایز است که انمال را انتقاص کند
وبقدر حق خود بردارد **مسئلهٔ دهم** کسیکه طلب از دیگری داشته باشد
سنت است که با او مدارا کند وبا او سختگیری نکند **مسئلهٔ یازدهم** کسی که
طلب از شخصی داشته باشد که انشخص معسر باشد یعنی فقیر وبیمال باشد جایز نیست
از برای طلبکار که از او مطالبه بکند وجایز نیست که او را حبس کند بلکه باید
صبر کند تا چیزی بهم رساند وفقر وقتی ثابت میشود که طلبکار خود اقرار بفقر
او بکند یا دو نفر شاهد عادل که از امور او مطلع باشند شهادت بر فقر او بدهند
اما باید شهادت بنحوی بدهند که بر سبیل اثبات باشد مثل اینکه بگویند فقر او

بر ما ثابت است اما هرگاه بر سبیل نفی شهادت بدهند مثل اینکه بگویند او
چیزی ندارد **مسئله دوازدهم** هرگاه کسی بمیرد و بر ذمه او دینی باشد بی صورتها سنة
و هیچ چیز از او باقی نمانده باشد پس اگر در حیات و بوده است که بدهد تقصیری
در دادن نکرده است و این دین هم در معصیت خرج نکرده باشد در پیش خدا معاقب
و معذب نخواهد بود **مسئله سیزدهم** کسیکه دین بر ذمه دیگری داشته
باشد و آنکه دین بر ذمه او است فقیر باشد سنت است از برای طلبکار که او را
ابراء کند و او را حلال کند خصوصا هرگاه مدیون فوت شده باشد و چیزی
از او باقی نمانده باشد زیرا که مرویست که کسیکه یکدرهم طلب ابخشد و حلال
کند خدا تعالی در عوض ده درهم خواهد داد اما هرگاه حلال نکند همین
یکدرهم را باو خواهند داد **مسئله چهاردهم** هرگاه کسی بر ذمه او
دینی باشد و فقیر و پریشان باشد و از اثبات فقر خود عاجز باشد و طلبکار
تشدد کند و خواهد او را حبس کند در اینصورت شخص میتواند از طلب را
انکار کند و اگر قسم متوجه او شود میتواند بر سبیل توریه قسم بخورد والله یعلم
مسئله پانزدهم هرگاه کسی مالی از غایب طلب داشته باشد و در پیش
حاکم شرع اثبات طلب خود را بکند و آن شخص غایب مال هم داشته باشد حاکم

شرع میتواند مال او را بردارد و بطلب کار او بدهد اما هرگاه طلب کار او
معتبر نباشد ضامن از او بگیرد که هرگاه غایب بیاید و مدعی حسابی داشته باشد
از عهده بر آید **باب سیم** در مضاربه و در این باب شش فصل است
فصل اول در معنی مضاربه و در صیغه او بدانکه مضاربه عبارتست
از آنکه کسی مالی بدیگری بدهد که تجارت کند بشرط اینکه حصه از انتفاع از او
باشد و آنکه مال میدهد او را مالك میگویند و آنکه مال میگیرد او را عامل
و ساعی میگویند و توضیح کلام در این مقام آنستکه کسیکه مالی بدهد بدیگری
که تجارت کند از چهار صورت بیرون نیست **اول** اینکه شرط کنند که انتفاع
که حاصل شود در میان هر دو باشد یعنی هر یك قدر معینی از انتفاع را داشته
باشند و این را مضاربه میگویند و اهل حجاز این را قراض میگویند **دوم** اینکه
شرط کنند که همه انتفاع از مالك باشد و این را علماء بضاعت میگویند **سیم**
اینکه شرط کنند که هر چه از او بهم رسد مال مالك و رجوعی نباشد و بالتمام از عامل باشد
و این عبارتست از قرض که احکام او قبل مذکور شد **چهارم** آنستکه هیچ
شرطی نکنند بلکه مالك مالی بدهد بدیگری که تجارت کند و دیگر هیچ شرطی
نکنند در اینصورت هم مثل بضاعت خواهد بود یعنی هر چه انتفاع حاصل شود

بلکه مضاربه باطلست
مگر آنکه شرط نموده
قصد قرض نموده
باشند

الا که قصد تبرع نکرده باشد ظم طباطبائی

مجموع از مالک خواهد بود مگر اینکه ساعی در اینجا باید اجرة المثل بگیرد اما صیغه مضاربه را اگر عربی بگویند بعد از انکه تعیین کنند که چه قدر ربح از مالک و چه قدر از مالک و چه قدر از عامل باشد باید مالک بگوید ضاربتک یا باید بگوید قارضتک و عامل در هر دو صورت میکوید قبلت و اگر فارسی بگویند مالک میکوید من این پول را بتو دادم که بعنوان مضاربه کارکنی و عامل میکوید قبول کردم و بالجمله چونکه مضاربه عقد لازم نیست جایز هر لفظی که بگویند که دلالت بر مطلب ایشان بکند صحیح است و چونکه عقد مضاربه عقد جایز است هر یک از مالک و عامل هر وقت که خواسته باشند او را فسخ نمایند میتوانند فسخ نمود خواه در انوقت همهٔ مال نقد شده باشد یا بعضی جنس باشد یا همه جنس باشد و اگر قرار داده باشند که مضاربه در میان ایشان تا مدت معینی باشد واجب نیست که وفاء بان بکنند بلکه پیش از سر آمدن ان مدت هر وقت که خواسته باشند میتوانند فسخ نمود بلی هر گاه از برای مضاربه مدتی قرار بدهند عامل بعد از انمدت دیگر نمیتواند دخل و تصرف بکند و اگر چه پیش از انمدت هر یک میتوانند فسخ نمود و اگر مالک بعامل بگوید که با این مال مضاربه کن تا یکسال و بعد از یکسال دیگر معامله مکن صحیح خواهد بود و عامل باید بعد از یکسال دیگر

اقوی صحت عقد و شرط است اگر شرط راجع باشد بعدم منع مالک تا مدتی ظم طباطبائی

دخل و تصرف نکند اما باز پیش از یکسال هر یک اختیار فسخ دارند و همچنین است حکم هر گاه بگوید بعد از یکسال هر چه جنس داری بفروش و دیگر چیزی مخر و هر گاه مالک بگوید که من این مال را بتو دادم که مضاربه بکنی تا یکسال بشرطیکه در اینمدت یکسال من اختیار نداشته باشم که تو را منع کنم از مضاربه آن شرط فاسد است و مضاربه باطل است

فصل دوم در شروط مال مضاربه بدانکه مال مضاربه که کسی بدیگری میدهد که مضاربه از برای او بکند باید چهار شرط در او باشد تا ان مضاربه صحیح باشد **شرط اول** آنستکه باید مال مضاربه پول نقره یا پول طلا باشد پس هر گاه مال مضاربه طلا و نقرهٔ بی سکه باشد که پول نباشد آنمضاربه بیصورت است و همچنین اگر مضاربه متاع و اقمشه و پارچه و اجناسی باشد که سوای پول طلا و نقره باشد آنمضاربه باطل و بیصورت است و همچنین اگر مال مضاربه فلوس و پولهای سیاه باشد که از مس میسازند آنمضاربه صحیح نیست و هر گاه مال مضاربه طلا یا نقره باشد اما پول مغشوشی یعنی غیر از طلا و نقره چیزی دیگر داخل او باشند مثل سرب یا قلع یا برنج در این صورت اگر هم مضاربه بیصورت است خواه قدر انچه داخل او کرده اند از مس و غیره بیشتر از طلا و نقره باشد یا

بطلان مثل مثنا معلوم نیست ظم طباطبائی طله

واین در صورتیستکه اینپول مغشوش را مردم در معامله برندارند و معلوم الصرف
نباشد امّا هرگاه مغشوش باشد و چیزی دیگر داخل داشته باشد امّا مردم هرگاه در
معاملات خود انها را بردارند و در میان مردم معلوم الصرف باشد مثل خوبه و
قروش و ژلاله مانعی ندارد که انها را بدهند که مضاربه کنند و هرگاه انها مال
مضاربه باشند صحیح خواهد بود **شرط دوّم** آنستکه باید مال مضاربه عین
باشد و دین نباشد پس هرگاه کسی پولی از دیگری طلب داشته باشد جایز نیست که
پیش از انکه اینپول را بگیرد بگوید اینپول در پیش تو باشد و بمضاربه کارکن بلکه
باید پول را از او بگیرد و بعد از آن اگر خواهد باو بدهد که بمضاربه کارکند و
همچنین اگر دینی بر ذمّهٔ عمرو مثلاً داشته باشد جایز نیست که او را ببکر حواله
کند که بگیرد و بمضاربه کارکند بلکه اگر چنین کند باید بعد از انکه بکر اندین را
بگیرد دوباره صیغهٔ مضاربه با او بگوید و هرگاه شخصی پولی بدیگری بدهد
و بگوید اینپول تا دو ماه مثلاً در پیش تو بقرض باشد و بعد از ان در پیش تو باشد
که بمضاربه کارکنی بصورتاست و باطل **شرط سیّم** آنستکه مال مضاربه
باید معلوم باشد از حیثیت قدر و صفت و هرگاه پولی حاضر و مشاهد باشد
امّا قدر او معلوم نباشد جایز نیست که بمضاربه داده شود و هرگاه دو پول در

بلی جایز است که او را وکیل کند که از جانب او قبض کند و اجرای صیغه نماید از جانب طرفین و همچنین در دو صورت بعد هم [illegible] طباطبائی

بلکه بعید نیست جواز آن هم خوانساری ره

انجا حاضر باشد و مالک بعامل بگوید که هرکدام از این دو پول را که میخواهی ترا دادم
که مضاربه کنی باطل است بلکه باید مالک یکی را تعیین کند و جایز است که مال
مضاربه مشاع باشد بشرطیکه قدر او معلوم باشد مثل اینکه هرگاه چند قسم پول
باشد از طلا و نقره و پول نقره چند قسم باشد و اینپول در میان دو نفر مشاعاً
مشترک باشد مثل اینکه ثلث او از یکی باشد و دو ثلث او از دیگری یا نصف او
از یکی باشد و نصف او از دیگری امّا مجموع اینپول معلوم باشد که چه قدر است
در اینصورت یک کدام از ان دو نفر میتواند حصّه را که شریک است مشاعاً
بشخصی بدهد که بمضاربه کارکند و اگر چه هنوز حصّه مشاع خود را جدا
نکرده باشد **شرط چهارم** آنستکه باید مال مضاربه در دست عامل
باشد پس اگر مال مضاربه تسلیم او نشود آن مضاربه باطل و بصورتاست و
در اینجا پنج مسئله است که باید اشاره بانها بشود والله یعلم **مسئلهٔ اولی**
هرگاه کسی پولی از دیگری بگیرد که از برای او مضاربه کند و اینپول بقدری
باشد که ان عامل عاجز باشد از معامله کردن در مجموع او بلکه قدر ثلث و اینقدر
باشد که میتواند در کمتر از او معامله و سود کند پس اگر مالک علم باین معنی داشته
باشد و عامل همه اینپول را بگیرد در اینصورت عقد صحیح خواهد بود و انچه

اعتبار آن معلوم نیست طم خ ره

بطلان آن معلوم نیست طم خ ره

[illegible]

صحت عقد محل تامل و اشکال است طم خ ره

انتفاع بهم رسد از آنقدر دیگر میتوانست داد و ستد در او بکند باز بنحوی
بود که شرط کرده اند امّا عامل ضامن این پول خواهد بود یعنی هرگاه تلف شود حکم
امین نخواهد داشت که از کیسهٔ مالک برود بلکه عامل باید غرامت او را بکشد
و هرگاه در وقت صیغهٔ مضاربه عاجز نبود امّا بعد از آن عجز از برای او بهم
رسید واجب است بر او آنقدری را که میتواند نگهدارد و تتمه را رد کند و هرگاه
با وجود این هیچ رد نکند و همه را نگهدارد باز ضامن خواهد بود و اگر تلف شود
باز غرامت بکشد **مسئلهٔ دوّم** هرگاه کسی مالی را از دیگری غصب کند و بعد
از آن صاحب مال بغاصب بگوید این مالی را که از من غصب کرده در پیش تست از برای
من مضاربه کار کن و غاصب باین معنی راضی شود صحیح است امّا غاصب باز ضامن آن
مال خواهد بود یعنی اگر در میان مضاربه کردن تلف شود غاصب باید غرامت
بکشد بلی اگر غاصب با آن مال در مضاربه چیزی دیگر بخرد و تسلیم مالک کند
ذمّهٔ او بری میشود **مسئلهٔ سیّم** هرگاه کسی متاعی بدیگری بدهد و بگوید
این متاع را بفروش و پول او که نقد شود پول آنرا بمضاربه کار کن آن مضاربه باطل
و بی صورت خواهد بود **مسئلهٔ چهارم** هرگاه کسی پولی بدیگری داده
باشد که از برای او مضاربه کار کند و مالک فوت شود آن مضاربه برهم میخورد

یعنی تسلیم مال مغصوب را بمالک که بایع متاع است نماید ظم [illegible]

اگر آن مال موجود و نقد باشد و [illegible] ضمان غاصب است از [illegible] ظم [illegible] طلله

یعنی مالک مبیع که بایع باشد ظم [illegible] طلله

مگر آنکه او را وکیل کند [illegible] عقد [illegible] طلله

پس اگر ورثهٔ مالک اذن بعامل بدهند که باز بمضاربه کار کند از برای ایشان در
این صورت اگر همه آن مال که در دست عامل است پول نقد باشد صحیح است و الّا
باطل است **مسئلهٔ پنجم** هرگاه عامل بدون اذن مالک مال مضاربه
را با مالی دیگر مخلوط کند بنحوی که نتوان امتیاز داد اصل آن مضاربه صحیح است
و انتفاعی که بهم رسد باید بر آن دو مال بهر نسبتی که باشند توزیع نمود یعنی هر یک
بقدری که بیشتر است بآنقدر و رسد انتفاع او بیشتر میشود امّا چون عامل آن
مال را بدون اذن مالک با مالی دیگر مخلوط نموده است ضامن خواهد بود
یعنی اگر تلف شود باید غرامت بکشد و امّا هرگاه مالک او را اذن داده باشد ضامن
نخواهد بود خواه اذن خاص داده باشد مثل اینکه گفته باشد که اگر خواسته باشی آن
این مال را با مال دیگر مخلوط کن یا اذن عام داده باشد مثل اینکه گفته باشد هر کار که
میخواهی بکن یا هر چه رای تو باشد چنان کن والله یعلم **فصل سیّم** در احکامیکه
متعلّق است بعملیکه عامل میکند و در این جا هشت مسئله است **مسئلهٔ اولی**
بدانکه عامل حصّهٔ را که از انتفاع میبرد بسبب عملی است که میکند یعنی داد و ستد
و معامله را که در مضاربه میکند پس همینکه مالک پول بعامل بدهد و او را
اذن در مضاربه بدهد باید هر عملیکه مالک خود میکرد اگر پول خود را داد

ستد مینمود عامل بکند مثل کفتکو در خرید و فروش و پارچه را قیمت کردن و قماش را
بخریدار نمودن و واکردن و به پیچیدن پارچه و کرفتن قیمت و پارچه را در صندوق
کذاشتن و از صندوق بیرون آوردن و بالجمله امثال این امور که از باب تجارت خود
باید متوجه شوند پس هرکاه امثال این امور را خود نکند و اجرت بدهد بدیکری که
بکند باید آن اجرت را از مال خود بدهد و دخلی بمالك ندارد و امّا امور دیکر عادت
تجار بران جاری شده باشد که خود نمیکنند و اجرت میدهند و دیکران میکنند
عامل هم میتواند که اجیر بکیرد و اجرت را از میان بدهد مثل اجرت دلال و اجرت
حمال و اجرت قپان دار و ترازو دار و امثال اینها و هرکاه این امور را خود بکند
نمیتواند اجرت از میان بردارد از برای خود و بعضی از علماء کفته اند که اکر عامل
این امور را خود بکند و در قصد او باشد که اجرت بردارد از برای توسعه بر عیال
خود مانعی ندارد **مسئله دوّم** کسیکه مالی بدهد بدیکری از برای او
مضاربه کند و عامل از برای مضاربه کردن سفر بکند جمیع نفقهٔ خود را از ماکول
و ملبوس و کرایهٔ چاروا و اجرت مسکن و هم چنین آنچه را در سفر ضرور دارد از آفتابه
و خیك و مطهره و خورجین باید از اصل مال مضاربه بردارد و خرج کند نه از حصّهٔ
خود بلکه اکر در مال مضاربه انتفاعی حاصل شده باشد خرج خود را از همه از انتفاع

شرط آنکه مالك طوری اذن داده باشد که شامل عمل عامل باشد طم حراسانی ره

برخواهد داشت نه از حصّهٔ انتفاعیکه تعلق باو دارد و اکر انتفاعی حاصل نشده
باشد باید اخراجات خود را از رأس المال مضاربه که مالك داده است بردارد و مخفی
نماند که مراد بسفر در اینجا سفر شرعی نیست که بحدّی برسد که نماز را قصر کند بلکه
مراد سفر عرفی است که مردم او را سفر بکویند و اکرچه کمتر از مسافت شرعی باشد مثل
اینکه عامل از برای تجارت دو فرسخ یا یك فرسخ راهم برود از برای تجارت باید
اخراجات خود را از مال مضاربه بردارد و هم چنین اکر سفر بعیدی برود و در
آنجا قصد اقامه بکند و مدّت بسیاری در آنجا بماند باز باید اخراجات خود را
از مال مضاربه بردارد امّا بشرطیکه آنچه خرج میکند خرجی باشد که تجارت کردن
موقوف بر او باشد مثل نفقهٔ خود امّا خرجی که دخلی بتجارت ندارد مثل ضیافت کردن
و امثال اینها باید از مال خود بردارد و هرکاه مریض شود یا فوت شود آنچه اخراجات
از برای او و مرض او و یا از برای فوت او میشود باید از او محسوب شود و دخلی بمال
مالك ندارد و این همه در صورتی بود که عامل بسفر رود امّا هرکاه در وطن عامل
چیزی خرج کند باید از مال خود بردارد و دخلی بمال مالك ندارد و هم چنین اکر مالك
با او شرط کند در وقت مضاربه که در سفر اخراجاتی که میکند از مال خود بردارد و
رجوعی بمالك نداشته باشد باید وفا بآن شرط بکند و دیکر نمیتواند از مجموع

بلکه مستحق نمیباشد در زمان مرض ما علاوه ای الخ بجهة مرض صرف میشود در صورتیکه مرض مانع از عمل نباشد طم حراسانی ره

مال مضاربه بردارد و مخفی نماند که آنچه مذکور شد در صورتیستکه در دست
عامل مال یک مالک باشد و دیگر مالی نداشته باشد امّا هرگاه مال دو نفر در
دست او باشد که مضاربه کند یا سه نفر یا از خود هم مالی داشته باشد که با او معامله
کند در اینصورت باید اخراجات خود را از همه اموال بردارد بنسبهٔ اموال یعنی
اخراجات خود را بر همه اموال توزیع میکند بقدر اموال یعنی هر کدام زیادترند
بانقد نفقه خود را از او زیادتر میدارد و هر کدام که کمترند با نقد کمتر میدارد
مثل اینکه هرگاه صد تومان مال زید در دست او باشد و پنجاه تومان مال عمرو
و خرج او سیصد دینار باشد باید یک عباسی از صد تومان و صد دینار از پنجاه
تومان بردارد و خرج کند **مسئلهٔ سیم** هرگاه کسی مالی بدیگری بدهد که
مضاربه کار کند و با او شرط کند که در موضع معیّنی مضاربه کند و در موضعی
دیگر مضاربه نکند باید عامل بانشرط عمل کند و همچنین اگر با او شرط کند که
چیزی نخرد مگر از شخص معیّنی و چیزی نفروشد مگر بشخص معیّنی واجب است بان
شرط وفاء کند و همچنین اگر با او شرط کند که بغیر از فلان متاع دیگر جنسی نخرد
باید بانشرط وفاء کند و هرگاه خلاف ان شرطها کند باز انتفاع در میان ایشان
بنحوی خواهد بود که شرط کرده اند امّا عامل ضامن اموال خواهد بود و هرگاه تلف

شود باید غرامت بکشد **مسئلهٔ چهارم** هرگاه کسی مالی بدیگری بدهد
که مضاربه کند و با او شرطی نکند بلکه مطلق واگذارد در اینصورت عامل هر که
مصلحت داند میتواند مال از او بخرد و یا و بفروشد و هر متاعی را هم که مصلحت داند
میتواند بخرد و نمیتواند سفر کند بلکه باید در همان شهر که صیغه گفته شده است
مضاربه کند و بجائی دیگر نمیتواند رفت و چنانچه بجائی دیگر برود انتفاع در
میان انها بنحوی خواهد بود که شرط شده است امّا هرگاه اموال تلف شود ضامن
خواهد بود و باید غرامت او را بکشد بلی هرگاه مالک اذن سفر بدهد عموماً یا خصوصاً
میتواند رفت والله یعلم **مسئلهٔ پنجم** هرگاه مالک با عامل ﻧﻪ شرط کند که
در مضاربه نوع خاصّی از معامله را بکند واجب است که عامل بان شرط وفا
کند مثل اینکه با او شرط کند که مال را بنسیه نفروشد بلکه بنقد بفروشد و
هرگاه اذن با و داده باشد که هر نحو خواسته باشد بفروشد میتواند بنقد و
نسیه هر دو بفروشد و هرگاه در وقت مضاربه هیچ شرطی نشده باشد و اذن
هم نداده باشد بلکه مطلق واگذاشته باشد در اینصورت هم عامل نمیتواند
مال را بنسیه بفروشد بلکه باید بنقد بفروشد و هرگاه در اینصورت بنسیه
بفروشد پس اگر مالک بعد از انکه مطلع شود اذن بدهد صحیح است والّا باطل

مگر انکه اطلاق شامل نشود نسیه را از جهت انکه نسیه فروختن هم متعارف باشد اخوند ملا محمد کاظم الخراسانی رحمة الله علیه

خواهد بود و اگر آنچه عامل فروخته است در پیش خریدار موجود باشد مالک اورا از خریدار پس میگیرد و اگر تلف شده باشد باید مثل یا قیمت را از خریدار مطالبه کند و میتواند از عامل هم مطالبه کند پس اگر مثل یا قیمت را از خریدار بگیرد خریدار دیگر نمیتواند رجوع بعامل بکند و از او مطالبه کند اما هرگاه مالک مثل یا قیمت را از عامل بگیرد عامل تسلط دارد که رجوع بخریدار بکند و مثل یا قیمتی که بمالک داده است از او بگیرد **مسئلهٔ ششم** در صورتیکه در عقد مضاربه شرط نشده باشد که عامل بچه نحو مال را بفروشد و بچه نحو بخرد بلکه مطلق واگذاشته باشند عامل باید آنچه را میفروشد بقیمت مثل بفروشد یعنی بقیمت واقعی او و نمیتواند بکمتر از قیمت واقعیکه مردم داد و ستد مینمایند بفروشد پس هرگاه مالی را بکمتر از قیمت واقعی بفروشد و مالک تجویز نکند حکم او حکم مسئله پنجم است که مذکور شد و همچنین آنچه را میخرد باید بقیمت مثل بخرد و زیادتر از قیمت واقعی نخرد پس اگر مالی را زیادتر از قیمت واقعی او بخرد و مالک تجویز نکند آن خرید و فروش باطل است و باید آنچیزی را که خریده است پس دهد و قیمتی را که داده است پس بگیرد **مسئلهٔ هفتم** در صورت مطلق واگذاشتن عقد جایز نیست که عامل چیزی را بنسیه بخرد که قیمت او را بعد از مدتی بدهد بلکه

او را بگیرد و که مالک میتواند مثل یا قیمت

اگر خریدار عین (؟) در ضمن خود باشد و قیمت زیاد بر قیمت عامل که در آن بیع می باشد از ثمن داده باشد بعوض کند میتواند بر گردد ... در صورت بعد هم ... از بیع و قیمت ... ثمن را تسلط دارد ... قیمت طهم طبا مد ظله

مگر آنکه قیمت زیاده بر ثمن بوده و عامل ادراک نکرده و نبرده در این صورت خریدار رجوع میکند بعامل در زیاده چنانکه عامل بر این تقدیر رجوع عیناً باو در فرض بعد دیگر با ذل الامر ... از ثمن و قیمت طهم ...

هرچه را میخرد باید قیمت او را فی الحال بدهد پس اگر چیزی را بنسیه بخرد پس اگر در وقت خریدن آنچیز اسم مالک را نبرده بود آن قیمت تعلق بذمه عامل میگیرد و باید خود از عهدهٔ او برآید و رجوعی بمالک نخواهد داشت و آنچه هم خریده است از او خواهد بود اما هرگاه در وقت خرید و فروش اسم مالک را مذکور ساخته باشد پس اگر مالک تجویز بکند صحیح خواهد بود و الا باطل و باید آنچه را بنسیه خریده پس دهد و این همه در صورتیست که مالک اذن نداده باشد بلکه در وقت عقد مضاربه از این امور ساکت باشد و مطلق واگذاشته باشد اما اگر اذن داده باشد صحیح است خواه بر سبیل عموم یا خصوص مثل اینکه گفته باشد هر نحو که مصلحت دانی خرید و فروش بکن یا بگوید آنچه رای تو هست چنان کن **مسئلهٔ هشتم** بعضی از علماء گفته اند که در صورت اطلاق عامل باید هرچه را میفروشد بفروشد بپول رایج بلدی که در آنجا خرید و فروش میکند و نمیتواند او را بمتاع و اقمشه بفروشد و حق آنستکه در این صورت هم آنچه میفروشد میتواند بمتاع و اقمشه و آنچه داند بفروشد و ضرور نیست که او را بنقد بلد بفروشد زیرا که گاه هست که فروختن مالی بمتاعیکه بصرفه بفروشد با انتفاع نزدیکتر است از فروختن او بنقد بلد و آنچه بعضی از علما هم گفته اند غرض ایشان در صورتیست که

اگر قصد آن برای مالک هم نکرده باشد الا فضولیست طبا مد ظله العالی

اگر قصد برای خودش نموده باشد و اگر بقصد مالک خریده باشد فضولیست و اما اگر نه قصد خودش را کرده و نه قصد مالک و نه غیره بیع باطل است بحسب واقع اگرچه بحسب ظاهر خودش باید از عهده برآید طهم ساسانی

مطلق واگذاشته باشند و مالک هیچ اذنی نداده باشد امّا هرگاه اذنی داده
باشد بر سبیل خصوص مثل اینکه گفته باشد مال را که میفروشی اختیار داری که
بپول و جنس هر یک که خواهی بفروشی یا بر سبیل عموم مثل اینکه گفته باشد در مضاربه
آنچه رای تو اقتضاء کند چنان کن در اینصورت دیگر بلا شبهه مال را بهر چه
بخرد و بهرچه بفروشد صحیح خواهد بود **فصل چهارم** در شروط و
احکامیکه متعلق است بربح و در اینجا ده مسئله است **مسئلهٔ اولی**
بدانکه در ربح چهار امر شرط است تا آن مضاربه صحیح باشد **اوّل** اینکه باید
ربح در میان مالک و عامل هر دو مشترک باشد پس اگر شرط کنند که ربح از
یک کدام باشد مضاربه بعمل نیامده خواهد بود **دوّم** اینکه باید ربح مخصوص
مالک و عامل باشد پس جایز نیست در مضاربه که شرط کنند که ربح مشترک
باشد میان مالک و عامل و شخصی دیگر که اجنبی باشد **سیّم** آنستکه باید
حصّهٔ هر یک معلوم باشد پس اگر تعیین نکنند که حصّهٔ هر یک چه قدر است باطل است
چهارم اینکه باید ربح در میان ایشان مشاع باشد یعنی شرط کنند که ربح
در میان ایشان بالمناصفه باشد یا دو ثلث از یکی باشد و یک ثلث از دیگری
یا سه ربع از یکی باشد و یک ربع از دیگری بالجمله باید قدر ربح بر سبیل اشاعه

مشکل است ظم
الخراسانی ره

واصل آنهم علی الاظهر باو نباشد و الا تشریک ضرر ندارد چنانچه میان ایشان طنا مدّ ظلّه العالی

مسئلهٔ اولی بدانکه ربح وقایهٔ رأس المال مضاربه است یعنی هرگاه از
رأس المال مضاربه چیزی تلف شود آن تلف شده را باید از ربح حساب کرد که
ضرر بمالک و عامل هر دو برسد نه اینکه از اصل مال مضاربه حساب شود
که ضرر بمالک تنها برسد مثلاً هرگاه زید بیست تومان بعمرو بدهد که مضاربه
کند و عمرو از آن بیست تومان ده تومان ربح پیدا کند که مجموع مال مضاربه
با ربح سی تومان شود و بعد از آن ده تومان او را مثلاً دزد ببرد یا در دریا غرق
شود آن ده تومان حساب ربح میشود که آنچه دزد برده است همان ده تومان
ربح است و مالک مستحق است که بیست تومان خود را بگیرد و همچنین است
حکم در صورتیکه عامل هنوز از پی مضاربه نرفته باشد و متوجه معامله و
داد و ستد نشده باشد و هیچ انتفاعی حاصل نشده باشد که مقداری از رأس
المال تلف شود و بعد از آنکه مشغول مضاربه شود ربحی حاصل شود که باز
عامل حصّه نمیبرد تا اینکه این قدر ربح بهم رسد که رأس المال تمام شود و
بحال خود عود کند بعد از آن ربحی که حاصل شود عامل حصّهٔ خود را میبرد
مثلاً هرگاه زید صد تومان بعمرو بدهد که مضاربه کند و عمرو آن پول را به
گیرد و پیش از آنکه مشغول مضاربه شود یا پیش از آنکه انتفاعی حاصل شود

تومان آن پول را دزد ببرد بعد از آنکه مشغول مضاربه شود بعد از مدتی بیست
تومان ربح حاصل شود این بیست تومان بعوض بیست تومانی حساب میشود
که دزد برده است و باید از ربح روی رأس المال حساب کنند تا رأس المال تمام
شود و عامل از او حصه نمیبرد بلکه آن یکجا مال مالک است بلی بعد از آنچه
ربح حاصل شود بنحوی خواهد بود که شرط کرده اند و هر عاملیکه هنوز تقسیم نشود داد
وستد نشده باشد و چیزی از رأس المال تلف شود اگر خواسته باشد که مدتی
کار عبث نکند باید آن مضاربه را فسخ کند زیرا که اگر فسخ نکند باید مدتی کار
بکند تا رأس المال را تمام کند و هیچ عاید او نشود اما هرگاه رأس المال وقتی
تلف شود که ربحی بهم رسیده باشد دیگر فسخ کردن فایده باو ندارد در مخفی
نماند که آنچه مذکور شد که هرگاه چیزی از مال تلف شود منحصر در ربح خواهد
بود البته و دخلی برأس المال ندارد در صورتیست که هریك از عامل و مالك
حصه ربح خود را متصرف نشده باشند اما هرگاه آنچه از ربح حاصل شده است
فیما بین ایشان قسمت شده باشد و هریك حصه خود را برداشته باشند بعد
از آن اگر چیزی از رأس المال تلف شود از کلام بعضی از علماء مفهوم میشود
که این تلف دخلی بان ربحی ندارد که هریك مالك شده اند و ضبط کرده اند

واین اقوی است
ظم الراسی
واین قوی است
ظم طبامد
ظلة

اما صریح کلام بعضی دیگر از علماء دلالت میکند که در اینصورت باید باز
رأس المال را از آن ربحی که برداشته اند تمام کرد پس باید که آن نقد را از رأس
المال که تلف شده است چه قدر حصه ربح عامل میشود آنچه باشد با نقد باید
از عامل پس بگیرد و اگر آن ربحی را که قسمت کرده اند و برداشته اند کمتر باشد از
آن نقد و رأس المالی که تلف شده است عامل باید همان ربحی را که برداشته است
پس دهد و این مسئله بعد از این هم بتقریبی مذکور خواهد شد و آنچه ذکر شد
که اگر چیزی از رأس المال تلف شود و بعد از آن ربحی حاصل شود باید بان ربح
رأس المال را اتمام نمود در وقتی است که صیغه مضاربه اول برحال خود باقی
باشد و عامل بهمان مضاربه اولی عمل بکند اما هرگاه چیزی از رأس المال تلف
شود و مضاربه را فسخ کنند و بعد از آن همان رأس المال بصیغه علی حده
بمضاربه بدهند اگر ربحی از این مضاربه دوم حاصل شود دخلی بانچه از رأس المالیکه
در مضاربه اول تلف شده بود ندارد و باین ربح مضاربه دوم نباید مضاربه
اول را اتمام کرد **مسئله دوم** عامل امین است پس اگر بگوید که فلان نقد
از مال تلف شده است قول او را قبول میکنند و مالك تسلط قسم بر او دارد
اما هرگاه عامل ادعا کند که فلان نقد را از مال را بمالك رد کردم و مالك منکر

باشد قول مالك را قبول میکنند با قسم **مسئلهٔ سیم** هرگاه مالك فوت شود مضاربه برهم میخورد و مال منتقل بورثهٔ مالك میشود و عامل باید دیگر تصرّف در انمال نکند و آنچه ربح که حاصل شده است باید بنحویکه شرط کرده‌اند قسمت کنند بلی هرگاه بعد از فوت شدن مالك همه مال نقد نباشد بلکه بعضی ازان مال جنس باشد عامل باید انرا نقد کند مگر آنکه ورثه او را از نقد کردن انجنس منع کند **مسئلهٔ چهارم** هرگاه مالك و عامل مضاربه را فسخ کنند یا بسبب امر عارضی مضاربه فسخ شود مثل عارض شدن امور دیگر که سبب فسخ مضاربه میشود پس اگر در وقت فسخ مضاربه همه مال نقد باشد و هیچ انتفاعی حاصل نشده باشد مالك همه مال را ضبط میکند و عامل اگر تا ان وقت عمل کرده باشد مستحق اجرتی نیست و بعضی از علماء گفته اند در صورتیکه فسخ از جانب عامل باشد یا بسبب امر عارضی باشد عامل مستحق اجرت نیست امّا هرگاه فسخ از جانب مالك شده باشد عامل مستحق است که اجرت المثل عمل که کرده است بگیرد و هرگاه در وقت فسخ ربحی حاصل نشده باشد و مجموع هم نقد نباشد بلکه بعضی از انمال متاع باشد باید مالك انمال را از نقد و متاع مجموع ضبط کند و ذلك امر است که مالك تسلط نداشته باشد که عامل را امر کند که ان

وجوب نقد کردن معلوم نیست بلکه جوازان بدون اذن ... الحاکم

وجوب نقد کردن بر او معلوم نیست ... مدظله

مراعات احتیاط ولو بمصالحه در این صورت ترك نشود ... مدظله

معلوم باشد پس اگر ربح معلوم باشد امّا بر سبیل اشاعه نباشد باطل است مثل اینکه شرط کند که انچه ربح حاصل میشود دو تومان او مثلاً از یکی باشد و تتمه از دیگری **مسئلهٔ دوّم** مذکور شد که بضاعت انستکه کسی مالی بدیگری بدهد که از برای او تجارت کند و انچه ربح حاصل میشود همه از مال مالك باشد و هیچ از برای عامل نباشد نه ربح و نه اجرت و قرض ان بود که ربح از برای عامل باشد که قرض کرده بود و همین رأس المال را باید بمالك بدهد و مضاربه هم معلوم شد که کدام است و هرجا هم مضاربه فاسد شد و صورت شرع ندا باشد انچه ربح حاصل شود همه مال مالك است و عامل مستحق است که اجرت المثل بگیرد پس هرگاه اینها معلوم شد بدانکه هرگاه کسی جنسی بدیگری که انجنس پول نباشد و بگوید این جنس را بگیر مضاربه بکار کن انمضاربه باطل است و بعد از ان انچه ربح حاصل شود همه مال مالك خواهد بود و عامل باید اجرت المثل بگیرد و هرگاه بعد از انکه معلوم شود بایشان که انمضاربه باطل است و مالك دیگر اذن معامله را ندهد و بگوید بمال من کار مکن باید عامل مال او را رد کند و اگر رد نکند و باز کار کند ضامن خواهد بود و هرگاه تلف شود باید غرامت بکشد و هرگاه کسی پولی بدیگری بدهد و بگوید این پول را بمضاربه

بلکه از خصوص ربح اگر ... باجرت باشد ...

مگر آنکه عالم باشد بفساد و عدم استحقاق عوض عمل ... مدظله العالی

کارکن بشرطیکه همه ربح ان از من باشد یا همه از تو باشد انمضاربه فاسد بصورت
وانچه ربح حاصل شود از مالك خواهد بود وعامل مستحق اجرة المثل خواهد بود
وچونکه لفظ مضاربه کفته است نمیتوان کلام اورا بر بضاعت یا قرض حمل کرد
باین جهة حمل بر مضاربه فاسده میشود وحکم مضاربه فاسده از برای او اثبات
میشود اما هرکاه لفظ مضاربه را نکوید و پولی بدیکری بدهد وبکوید این
پول را بکیر وتجارت کن و ربح هرچه حاصل شود از من باشد وانشخص هم قبول کند
این بضاعت خواهد بود وصحیح خواهد بود وانچه ربح حاصل شود همه مال مالك خواهد
بود وعامل مستحق هیچ چیز نخواهد بود از ربح واجرت واکر مالی بدهد بدیکری
وبکوید اینمال را بکیر وتجارت کن وانچه ربح حاصل شود همه مال تو این قرض خواهد
بود وهرچه ربح حاصل شود مال عامل خواهد بود ومالك مستحق خواهد بود
که رأس المال را بکیرد **مسئله سیم** هرکاه کسی پولی بدیکری بدهد بمضاربه
وشرط کند که انچه ربح حاصل شود قدر معینی از او مثل ده اشرفی مثلا از یکی
باشد وتتمه از دیکری یا ده اشرفی از یکی باشد وتتمه مشترك باشد میان
ایشان انمضاربه فاسد است زیرا که در مضاربه ربح باید مشاع باشد هم
چنانکه مذکور شد پس هر ربحی که حاصل شود همه مال مالك خواهد وعامل

مکر شرع باشد ظم الکاسانی

بشرط تصدیق ظم قنا مد ظله العالی

بشرط تصدیق ظم قنا مد ظله

باید اجرة المثل بکیرد **مسئله چهارم** هرکاه کسی پولی بدهد بدیکری وبکوید
که باین پول مضاربه کن و ربح او در میان من و تو خواهد بود ودیکر چیزی نکوید
صحیح است و ربح در میان ایشان بالمناصفه خواهد بود **مسئله پنجم** هرکاه
کسی پولی بدیکری بدهد که بمضاربه کارکن وبکوید مضاربه کن بشرط اینکه
نصف ربح از تو باشد ودیکر چیزی نکوید صحیح است ونصف دیکر مال مالك
خواهد بود اما هرکاه بکوید مضاربه کن بشرط اینکه نصف ربح از من باشد و
دیکر حرفی نزند باطل است زیرا که از این کلام مفهوم نمیشود که نصف دیکر البته
مال عامل است **مسئله ششم** مذکور شد که ربح باید مشترك باشد میان
مالك وعامل پس صحیح نیست که حصه از ربح را قرار بدهند که از شخص اجنبی
باشد بلی جایز است که قرار بدهند که حصه از ربح از شخص دیکر باشد که ان
شخص هم در مضاربه عملی بکند وکمکی از عامل بکند وهم چنین جایز است که
قرار بدهند که حصه از ربح از غلام مالك باشد خواه عملی از برای عامل بکند
واعانتی از او بکند در مضاربه یا نه زیرا که انچه از غلام مالك است فی الحقیقه
از مالك است پس کویا شرط کرده اند که از مالك باشد **مسئله هفتم** صحیح است
که مالك بعامل بکوید که نصف ربح این مال از تو یا بکوید ربح نصف مال از تو

بلکه مفهوم میشود عرفا ظم الکاسانی

بلکه جائز نیست بنا بر آنکه غلام مالك میشود ظم الکاسانی

فرق میان این دو صورت نیست و در هر دو صورت ربح میان ایشان بالمناصفه
خواهد بود والله یعلم **مسئلهٔ هشتم** جایز است که عامل در مضاربه متعدد
باشند پس هرگاه عامل مثلاً دو نفر باشند جایز است که مالک بگوید نصف ربح
از من و نصف دیگر از شما در اینصورت آن نصف در میان هر دو عامل بالمناصفه
خواهد بود و جایز است که قرار بدهند یک عامل ربح را بیشتر از دیگری
بردارد و اگرچه در عمل مثل یکدیگر باشند **مسئلهٔ نهم** هرگاه کسی در
مرض الموت مالی بدیگری بدهد که مضاربه کند صحیح است و آنچه ربح پیش از
مردن مالک حاصل شود بنحویکه شرط کرده اند باید تقسیم شود **مسئلهٔ دهم**
هرگاه کسی مثلاً دو بیست تومان پول که از هم جدا باشند و هر بیست تومانی
در کیسه علیحده باشد بدیگری بدهد و بگوید با این پولها مضاربه کن بشرط آنکه
ربح این بیست تومان معین از من باشد و ربح این بیست تومان معین از تو باشد
باطل است اما هرگاه چهل تومان پول همه در یک کیسه باشد و داخل هم باشد
بدهد و بگوید ربح بیست تومان این پول از من و ربح بیست تومان از تو صحیح
و مانعی ندارد و آنچه ربح حاصل شود میان ایشان بالمناصفه خواهد بود **فصل**
پنجم در احکامی چند که متعلق است بمضاربه و در این فصل ده مسئله است

اگرچه حصهٔ عامل بیش
از اجرة المثل و از
ثلث ترکه باشد
حم ظبا مدّ
ظلّه

بنحویکه در مسئله
هفتم گذشت
ظبا مدّ ظلّه
العالی

متاع را نقد کند و همچنین عامل هم نمیتواند بی رضای مالک آن متاع را بفروشد
و هرگاه در وقت فسخ مضاربه ربحی حاصل شده باشد هر یک حصهٔ خود را مالک
میشوند خواه همهٔ آن نقد باشد یا بعضی از آن متاع باشد **مسئلهٔ پنجم** هرگاه
زید بعمرو پولی بدهد که از برای او مضاربه کند و ربح میان ایشان بالمناصفه
باشد بعد از آن عمرو عامل آن پول را بدهد ببکر که مضاربه کند پس اگر عمرو این
مضاربهٔ دوم را باذن زید مالک کرده باشد و در مضاربهٔ دوم هم شرط کرده باشد
که نصف ربح از مالک و نصف دیگر از بکر باشد که عامل دوم است صحیح خواهد
بود و باید بآن شرط وفا کنند و عمرو که عامل اول است مستحق هیچ چیز نیست و
هرگاه عمرو عامل اول با بکر عامل دوم شرط کند که خود هم قدری از ربح ببرد
آن مضاربه باطل خواهد بود و آنچه ربح حاصل شود مال مالک خواهد بود و
بکر عامل دوم مستحق اجرة المثل خواهد بود که از مالک بگیرد و عمرو عامل اول
مستحق هیچ نیست اما هرگاه عمرو عامل اول آن پول را بدون اذن مالک ببکر
داده باشد که مضاربه کند باز بالمناصفه پس هرگاه مالک تجویز آن مضاربهٔ
دوم را بکند صحیح است و ربح بالمناصفه خواهد بود میان مالک و بکر عامل
دوم و عمرو عامل اول مستحق چیزی نیست اما هرگاه مالک تجویز مضاربهٔ دوم

[illegible]

اگر اجازه کند معامله
بکر را ظم ظبا
مدّ ظلّه

رانکند مضاربه باطل است وموافق قواعد مذهب شیعه اینست که انچه از ربح حاصل شده باشد همه مال مالک باشد وبکر عامل دوم باید اجرة المثل بگیرد از مالک ولیکن در اینصورت علمای ما چند قول دیگر هم نقل کرده اند امّا ظاهر انست که ما ذکر کردیم هم چنانکه شهید ثانی قدس سره تصریح فرموده است **مسئله ششم** هرگاه کسی پولی بدهد بدیگری که مضاربه کند جایز نیست که مالک چیزی از انمال مضاربه را از عامل بخرد بلی اگر عامل حصّهٔ خود را از ربح مالک شود میتواند از ربح که حصّهٔ عامل است بخرد والله یعلم **مسئله هفتم** هرگاه ربحی که در مضاربه حاصل شده باشد نقد شود ویک کدام از مالک یا عامل خواهش کنند که انچه از ربح حاصل شده است قسمت کنند پس اگر هر دو راضی بقسمت شوند وربح را قسمت کنند صحیح است واگر عامل خواهش داشته باشد که ربح را قسمت کنند ومالک راضی نشود بقسمت کردن جایز نیست شرعًا که مالک را مجبور کنند بر قسمت کردن زیرا که مذکور شد که اگر چیزی از راس المال تلف شود باید از ربح حساب شود پس باین سبب مالک را میرسد که بگوید من ربح را قسمت نمیکنم که اگر تلفی در راس المال رو بدهد از ربح محسوب کنم واگر راضی بقسمت شود وربح را تقسیم کنند وبعد از ان چیزی از راس المال تلف شود باید محسوب ربحی

شود که طرفین قسمت کرده اند وبرداشته اند پس باید دید که انچه از راس المال تلف شده است چقدر وبازای ربحی است که عامل برده انچه باشد باید عامل رد کند واین در صورتیستکه انچه ربحی که هر دو برداشته اند زیادتر باشد از انچه تلف شده است از راس المال واگر ربحی که هر دو قسمت کرده اند مساوی یا کمتر باشد از قدر راس المال که تلف شده است در اینصورت باید عامل همان ربحی را که برده است رد کند مثلاً هرگاه ربحی که عامل برده است ده تومان باشد ومالک هم ده تومان وده تومان از راس المال تلف شود در اینصورت پنج تومان او را باید عامل رد کند وپنج تومان دیگر را نگاه دارد امّا هرگاه هریک پنج تومان ربح برده باشند وبیست تومان از راس المال تلف شده باشد در اینصورت عامل باید همین پنج تومان را رد کند وبالجمله ربحی که عامل برده است وانچه باو میرسد از راس المال یکه تلف شده است هر کدام کمتر باشند عامل باید ان را بدهد واین همان مسئله است که قبل از این مذکور شد که از کلام بعضی علما مفهوم میشود که هرگاه ربح را قسمت کنند وبعد از ان قدری از راس المال تلف شود نمیباید او را از ربح حساب نمود والله یعلم **مسئله هشتم** هرگاه کسی صد تومان بدیگری بدهد که مضاربه کند وپیش از انکه ربحی حاصل شود ده تومان او

و مذکور شد

مثلا تلف شود و مالك هم ده تومان او را مثلا بردارد و هشتاد تومان دیگر در
پیش عامل باقی بماند و عامل بان هشتاد تومان مضاربه کند و ربحی حاصل شود
باید باین ربح راس المال تمام نمود تا تلفی که شده است حساب ربح شود اما باید
از راس المال را تمام نمود که ربح از او حاصل شده است نه مطلق راس المال که شامل
ده تومانیکه مالك هم برداشته است باشد بلکه این ربح جبر نقصانی میکند که
براس المال رسیده است که ربح از او حاصل شده است پس چونکه مالك از راس
المال ده تومان برداشته است پس مضاربه در ان ده تومان باطل شد اما چون
ده تومان نقصان بمجموع راس المال رسیده بود باید نقصانیکه حصهٔ ده
تومانی میشود که مالك برداشته بود او را وضع نمود و نقصانیکه بباقی راس
المال رسیده است که نود تومان باشد باید حساب ربح نمود و طریقهٔ دانستن
اینکه چه قدر نقصان در برابر ده تومانی میافتد که مالك برداشته است اینستکه
ده تومانیکه نقصان رسیده است بر نود تومان قسمت شود انچه نقصانیکه
بازای هشتاد تومان میافتد باید از ربح بر روی او گذاشت تا راس المال تمام
شود و در اینصورت راس المال هشتاد و نه تومان میشود به تسع یکتومان
کم و تسع یکتومان که نه یك یکتومان باشد عبارت است از بیست و دو شاهی

ویازده نار و ضابطهٔ کلیه در اینکه بدانیم که بازای انچه مالك برداشته است
از راس المال چقدر نقصان میافتد انست که ببینیم که انچه مالك بر
داشته است چه نسبت دارد با باقی راس المال یعنی انچه مالك برداشته است
چند یك تتمه راس المال است هر نسبتی که داشته باشد بهمان نسبت از ما
انچه تلف شده است باید وضع نمود و تتمه را بر روی راس المال گذاشت
که در دست عامل است تا راس المال تمام بشود مثلا در مثالیکه ما فرض
کردیم انچه مالك برداشته بود ده تومان بود و ده تومان که از صد تومان
کم شود تتمه نود تومان باقی میماند و ده تومان را اگر نسبت بنود تومان بدهیم
تسع او میشود که نه یك او باشد زیرا اگر نود تومان ده یك و نه تومان میشود
نه یك هر نه تومان یکتومان و مجموع ده تومان میشود پس باید بهمین نسبت
از ده تومان بر گردانید و تتمه را بر روی هشتاد تومان گذاشت تا راس
المال تمام شود و نه یك ده تومان یکتومان و بیست و دو شاهی و یازده
نار میشود او را از ده تومان وضع کردیم و تتمه را که نه تومان به بیست
دو شاهی یازده نار کم میشود بر روی هشتاد تومان گذاشتیم ان راس
المال است و همچنین است حکم در مثالی دیگر مثل اینکه راس المال مضاربه

و باید
این را وضع نمود
از ده تومان و باقی را
که نه تومان و بیست و دو
شاهی یازده نار کم باشد
بر روی هشتاد
تومان گذاشت
انچه باشد
ان
راس المال است
وان هشتاد و نه تومان
میشود بسوای بیست
دو شاهی و یازده نار
صح

دویست تومان باشد و چهل تومان او تلف شود و بیست تومان او را مالك
بردارد و تتمّه که صد و چهل تومان باشد در دست عامل بماند و عامل بان
مضاربه کند و از ان ربحی حاصل اید باید بنحوی عمل شود که مذکور شد و هرگاه
کسی انچه ما ذکر کردیم درست بفهمد هر مثالیکه و بدهد میتواند حکم
او را پیش خود استنباط کند والله یعلم **مسئلهٔ نهم** هرگاه در مال
مضاربه ربحی حاصل شود و مالك قدری از مال مضاربه را پس بگیرد با
قدری از ربح که بازای ان مال میشود که پس گرفته است در اینصورت مالك
باید از ان ربحیکه گرفته است انچه حصّهٔ عامل میشود باو بدهد و اگر چنانچه
در تتمّهٔ مالیکه در دست عامل است تلفی رو بدهد حساب این ربحیکه مالك
برداشته است نمیشود بلکه باید انچه حصّهٔ عامل میشود بدهد زیراکه
مفروض اینستکه این ربحیکه مالك برداشته است ربحی است که بازاء قدری
از راس المالی است که مالك پس گرفته است پس مضاربه در انقدر از راس المال
و ربحیکه در ازای اوست باطل شد پس بان ربح جبر نقصانی که بعد از این رو
مید هد نمیشود مثلاً هرگاه کسی صد تومان بدیگری بدهد که مضاربه کند
و عامل بان صد تومان کار کند و از او بیست تومان ربح حاصل شود که مجموع

صد و بیست تومان شود پس مالك شصت تومان او را پس بگیرد و شصت تومان
دیگر در دست عامل باشد و در دست او تلف شود در اینصورت هرگاه شرط کرده
باشند که ربح در میان ایشان بالمناصفه باشد عامل باید پنج تومان ربح را از
مالك پس بگیرد زیراکه شصت تومانیکه مالك پس گرفته بود ده تومان او ربح بوده
و چونکه ربح در میان ایشان بالمناصفه بود پنج تومان او مال عامل است و
چون در ان شصت تومان مضاربه فسخ شد دیگر ربحیکه بازای اوست جبر
نقصانیکه بعد از این بشود نخواهد کرد و تلفیکه بعد از این رو بدهد حساب
ان ربح نمیشود والله یعلم **مسئلهٔ دهم** در هر موضعیکه مضاربه فاسد باشد
و صورت شرع نداشته باشد بمجرّد اذن مالك تصرّف عامل صحیح است امّا
هرچه ربح حاصل شود همه مال مالك خواهد بود و عامل مستحق خواهد بود
که اجرت المثل بگیرد خواه ربح بهم رسد یا نه و اگر همه ان مال تلف شود عامل ضامن
نخواهد بود مگر اینکه تقصیری کرده باشد والله یعلم **فصل ششم** در
اختلافاتیکه در میان مالك و عامل رو میدهد و در این جاده مسئله است
مسئلهٔ اولی هرگاه مالك و عامل اختلاف کنند در قدر راس المال
مضاربه مثل اینکه مالك بگوید راس المال مضاربه صد تومان بود و عامل

اگر عامل باشد بفساد
ظم ظبا مد
ظله

بکوید هشتاد تومان بود و شاهد هم درمیان نباشد در اینصورت قول عامل را
میشنوند با قسم و همچنین اکر مالک بر عامل ادعا کند که خیانت کرده یا تقصیر کرده
و عامل منکر باشد قول عامل را قبول میکنند با قسم **مسئله دوم** هرکاه عامل
ادعا کند که قدری از مال تلف شده است یا ادعا کند که نقصان کرده ام قول او
را قبول میکنند با قسم و هرکاه عامل بکوید که فلان قدر ربح حاصل شده است و
بعد از آن رجوع کند و بکوید ربحی حاصل نشده است یا بکوید من غلط کردم و اشتباه
کردم در اینکه کفتم فلان قدر ربح حاصل شده است قول او را قبول نمیکنند
بلکه باید بنا بر اقرار دیکر کرده بود که فلان قدر ربح حاصل شده بود آن ربح را
بدهد بلی هرکاه بکوید فلان قدر ربح حاصل شده بود و بعد از آن تلف شد
یا بکوید فلان قدر نقصان کردم در اینصورت قول عامل را قبول میکنند با قسم
اما بشرطیکه احتمال نقصان کردن ممکن باشد مثل اینکه در بازار کسادی بهم
رسیده باشد اما هرکاه نظر ببازار این احتمال ممکن نباشد از او قبول نمیکنند
مسئله سیم هرکاه درمیان عامل و مالک نزاع شود در نصیب ربح عامل
مثل اینکه مالک بکوید که ما شرط کردیم که آنچه ربحیکه حاصل شود ثلثا و از
عامل باشد و عامل بکوید که شرط کردیم که نصفا و از من باشد و شاهدی

درمیان نباشد قول مالک را قبول باید کرد با قسم **مسئله چهارم** هرکاه
زید بر عمرو ادعا کند که فلان قدر مال بتو داده ام که مضاربه کنی و عمرو انکار کند
و بکوید مالی بمن نداده و بعد از آن زید شاهدی بکذراند و ادعای خود را اثبات
کند پس بعد از اثبات عمرو ادعا کند که آن مال تلف شد آن ادعا را از او قبول نمیکنند
بلی اکر ابتداء زید ادعا کند که فلان قدر مال بتو دادم که مضاربه کنی و عمرو در
جواب بکوید که تو مستحق مالی نیستی یا تو طلبی از من نداری یا امثال عباراتی که از
این قبیل باشد بکوید و بعد از آن زید اثبات کند و عمرو بعد از اثبات بکوید که
تلف شد قول او را قبول میکنند با قسم **مسئله پنجم** هرکاه عامل چیزی را
خریده باشد و بکوید این مال را از مال خود برای خود خریده ام و مالک بکوید تو
این را از مال مضاربه خریدهٔ و شاهدی درمیان نباشد قول عامل را قبول
میکنند با قسم و همچنین اکر دعوی بر عکس هم شود باز قول عامل را قبول میکنند با قسم
مسئله ششم هرکاه عامل ادعا میکند که مال را بمالک رد کردم و مالک انکار
کند قول مالک را قبول میکنند با قسم **مسئله هفتم** هرکاه زید مالی بعمرو
داده و ادعا کند بعمرو که من اینها را بتو دادم که مضاربه کنی و عمرو ادعا کند که تو
اینها را بقرض بمن دادی اصح آنستکه هریک قسم میخورند بر بطلان قول دیکری

وعامل مستحق است که اجرت المثل را دریافت کرده و مضاربه را مالک قرار داشته باشد که شرط کرده بودیم هریك که بیشتر باشد مطالبه نماید **مسئله هشتم** هرگاه در مال نقصانی بهم رسیده باشد و مالک بگوید که این مال را بقرض دادم وعامل بگوید بمضاربه دادی درانصورت قول مالک را قبول میکنند با قسم **مسئله نهم** هرگاه مالک ادعا کند که من عامل را منع کردم که فلان متاع را بخرد وعامل انکار کند قول عامل را قبول میکنند با قسم **مسئله دهم** هرگاه عامل ادعا کند که مالک مرا اذن داد که مال را بنسیه بفروشم و مالک انکار کند قول مالک را قبول میکنند با قسم و هم چنین است حکم هرگاه عامل ادعا کند که مالک اذن عام بمن داد که هرچه مصلحت دانم چنان کنم و مالک انکار کند و بگوید من اذن عام ندادم بلکه اذن خاص دادم یعنی درانصورت هم قول مالک را قبول میکنند با قسم والله یعلم

باب چهارم در شرکت و در این باب سه فصل است

فصل اول در تعریف شرکت و در سبب شرکت و اقسام او بدانکه شرکت عبارتست از اجتماع حقوق چند نفر در یك چیز بر سبیل شیاع و صیغه او هر لفظی است که دلالت کند بر راضی بودن بشراکت و شرکت عقد جایز است که هریك از دو شریك هر وقت خواسته باشند میتوانند فسخ شراکت را

بلکه مستحق است از ربح انچه را که مالک اعتراف داده که شرط شده است چه ان محل اتفاق است بعلاوه نصف انچه زائد بر قدریکه مالک اعتراف دارد چه ان بك نسبت داده بهر دو بحسب ظاهر بعد از قسم خوردن هر دو ظ سم الخراسانی ره

آگر اطلاق منصرف باشد از نسیه فروختن ظم خراسانی ره

بکنند **اما** سبب بدانکه سبب شرکت چند چیز است **اول** انکه عقدی باشد مثل انکه دو نفر چیزی را بشراکت بخرند یا چیزی را بشراکت اجاره کنند یا چیزی را کسی بایشان بشراکت ببخشد **دوم** اینکه ارث باشد مثل اینکه ارث بچند نفر بر سبیل شرکت منتقل شود **سیم** اینکه دو جنس از دو نفر داخل در یکدیگر شوند و ممزوج شوند بنحویکه ممکن نباشد انها را از یکدیگر جدا نمود و امتیاز داد مثل اینکه گندمی از زید داخل گندم عمرو شود بنحویکه امتیاز دادن ممکن نباشد و ضابطه در این قسم از شرکت انستکه هر دو مالیکه مساوی باشند از حیثیت جنس و صفت هرگاه داخل یکدیگر شوند بنحویکه نتوان انها را از یکدیگر امتیاز داد و از یکدیگر جدا نمود صاحبان ان مال شریك خواهند بود بنسبت ان دو مال مثل اینکه اگر ان دو مال در وزن مساوی باشند ان مال ممزوج در میان ایشان بالمناصفه مشترك خواهد بود و اگر یکی دو مقابل دیگری باشد دو ثلث ان دو مال ممزوج از یکی خواهد بود و یك ثلث از دیگری اما هرگاه ان دو مال در جنس مختلف باشند مثل اینکه گندم زید داخل جو عمرو شود یا اشرفی زید داخل پول نقره عمرو شود یا هل زید داخل میخك عمرو شود یا در وصف مختلف باشند مثل اینکه گندم سرخ داخل گندم زرد شود در این صورت

صاحبهای اند و مال ممزوج شریک نخواهند بود بلکه باید جدا کنند یا بنحوی دیگر
از یکدیگر راضی شوند **چهارم** از اسباب شرکت حیازت است و حیازت انست
که چیزیکه همه مسلمانان در ان شریک باشند و مباح باشد کسان را ضبط کنند و ان
برای خود جمع کنند مثل خاک و علف و هیمه که اگر دو نفر یا بیشتر انها را جمع کنند
و حق انستکه هر یک مالک انچه خود جمع کرده اند میشوند بلی هرگاه انچه جمع
کرده اند داخل یکدیگر شده باشد بنحویکه نتوان جدا کرد در اینصورت شریک
خواهند بود و همچنین هرگاه دو نفر دفعة درختی را بکنند یا ابی را از نهری
یا از چاهی بردارند شرکت در میان ایشان در ان درخت و اب ثابت خواهد
شد **اما** اقسام شرکت بدانکه شرکت بیک اعتبار منقسم میشود بسه قسم **اول**
انکه چند نفر در مالیکه عین باشد شریک باشند نه در منفعت مثل اینکه در
حیوان یا پول یا متاع و اقمشه و سایر اجناس شریک باشند و اینقسم از شرکت
را علماء شرکت اعیان میگویند **دوم** اینکه چند نفر در منفعتی با یکدیگر
شریک باشند مثل اینکه چند نفر چیزی را باشتراک اجاره کنند و این قسم را علما
شرکت منافع میگویند **سیم** اینکه چند نفر در حقی از حقوق شرکت داشته
باشند مثل اینکه چند نفر شریک باشند در اینکه شخصی را قصاص کنند یا حد

بزنند یا شریک باشند در رهن یا منفعة یا در خیار شرط و خیار عیب یا شرکت
داشته باشند در دعوی و این قسم از شرکت را علماء شرکت حقوق میگویند و
گفتگوی ما در اینجا در قسم اول است که شرکت اعیان باشد و باعتبار دیگر شرکت
منقسم میشود بچهار قسم **قسم اول** انکه هر یک از دو شریک یا سه شریک
یا بیشتر مالی بدهند و همه را داخل یکدیگر کنند بنحویکه امتیاز در میان ان
مالها بر طرف شود و این قسم از شرکت را علماء شرکت عنان میگویند و او صحیح است
و ان سه قسم دیگر که بعد از این مذکور میشود باطل است و صورت شرعی
ندارد **قسم دوم** انستکه چند نفر کاسب شریک شوند که هر چیز از
کسب ایشان بعمل اید در میان ایشان بشراکت باشد مثل انکه چند نفر
خیاط یا جولا یا زرگر یا مسگر یا اهنگر شریک شوند که انچه مزد که میگیرند در
ان مزد شریک باشند و اینقسم شرکت باطل و بیصورت است همچنانکه اشاره
بان شد و اینقسم از شرکت را علماء شرکت ابدان میگویند **قسم سیم** انستکه
دو نفر یا بیشتر که مالی نداشته باشند اما ابرو در نزد مردم داشته باشند
شریک شوند که از مردم مالی را بخرند بنسیه و هر یک انچه میخرند در میان همه
بشراکت باشد و بعد از ان مال را بفروشند و طلب صاحب مال را بدهند

و هرچه انتفاع حاصل شود در میان ایشان بشراکت باشد و اینقسم از شرکت
را علماء شرکت وجوه میگویند و اینقسم هم باطل است چنانچه اشاره باو شد
قسم چهارم آنستکه چند نفر شریک شوند که هرچه مالک شوند از هر
چیزی میان ایشان بشراکت باشد و اینقسم را علماء شرکت مفاوضه میگویند
و اینقسم هم باطل است و هرگاه این سه قسم از شرکت باطل باشد پس شرکت صحیح — بافعلی که دلالت بر مقصد ایشان داشته طم حراسانی ره
قسم اول است که شرکت عنان باشد و او آنست که هر یک از شرکاء مالی بر روی هم
بگذارند و داخل یکدیگر کنند و شرط کنند که بآن مال معامله بکنند و آنچه
انتفاع حاصل شود در میان ایشان بشراکت باشد و همچنانکه مذکور شد باید
صیغه بگویند که دلالت کند بر مدعای ایشان **فصل دوم** در احکامی
که مسائلیکه متعلق است بشرکت و آن چهارده مسئله است **مسئله اولی** — اگر بفعلی که دال باشد قصد انشاء کنند نیز کفایت میکند طم طباطبائی ظله
هرگاه دو نفر شریک شوند و هر یک سرمایه بر روی هم بگذارند که بشراکت کار
کنند و سرمایه هر دو مساوی یکدیگر باشد و شرط هم بکنند که هر دو شریک کار
بکنند در اینصورت انتفاعیکه حاصل شود در میان ایشان بالمناصفه خواهد
بود خواه شرط کرده باشند که انتفاعیکه حاصل شود در میان ایشان بالمناصفه
باشد یا مطلقا شرط نکرده باشند که انتفاعیکه حاصل شود در میان ایشان

بچه نحو باشد و هرگاه شرط کرده باشند که هر دو کار کنند اما سرمایه ایشان
تفاوت داشته باشد در اینصورت انتفاعیکه حاصل شود باید هر یک بموافق
سرمایه خود انتفاع بردارند مثلا هرگاه سرمایه یکی بیست تومان باشد و سرمایه
دیگری ده تومان باشد انتفاعی که حاصل شود دو ثلث از آن شریکی خواهد بود
که سرمایه او بیست تومان است و یک ثلث از آن شریک خواهد بود که سرمایه
او ده تومان است خواه شرط کرده باشند که انتفاع میان ایشان باین نحو باشد
یا مطلقا شرط نکرده باشند و هرگاه در صورتیکه شرط کرده باشند که هر دو
کار کنند و سرمایه ایشان مساوی یکدیگر باشد شرط کنند که یکی انتفاع بیشتر — ۱ بلکه حق آن است که هر دو صحیح است طم حراسانی ره
ببرد یا با وجود تفاوت سرمایه ایشان شرط کنند که انتفاع در میان ایشان
بالمناصفه و مساوی باشد بعضی از علماء گفته اند که این شرکت صحیح است و
باید باین شرط وفا کنند و حق آنستکه شرط باصل شرکت باطل است و انتفاعیکه — بلکه اقوی قول آن بعض است طم طباطبائی ظله
اگر حاصل شده باشد باید هر یک اجرت المثل عملیکه کرده اند بردارند و تتمه
را موافق سرمایه هر یک قسمت کنند مثل اینکه در صورتیکه سرمایه ایشان — مساوی یکدیگر باشد انتفاع را بالمناصفه قسمت می کنند و در صورتیکه سرمایه
یکی زیادتر باشد انتفاع را بانقدر زیادتر میبرد مثل اینکه سرمایه یکی صد تومان — یکی صد تومان باشد و از دیگری پنجاه تومان
دو برابر بردارد و آنکه پنجاه تومان است باید یک برابر بردارد و باطل بودن در — باید آنکه سرمایه او صد

نیز نیست که عمل هردو برابر باشد و سرمایهٔ ایشان هم برابر و شرط کنند که یکی
انتفاع زیادتر بردارد امّا هرگاه باوجود مساوی بودن سرمایه کارکردن یکی از
دیگری بیشتر باشد و شرط کنند که آنکه بیشتر کار میکند بیشتر انتفاع ببرد
صحیح خواهد بود و همچنین اگر سرمایه هردو مساوی باشد امّا شرط کنند که
یکی کار کند و معامله کند صحیح است که شرط کنند که او انتفاع بیشتر ببرد
مسئلهٔ دوّم هرگاه چند نفر در مالی شریک باشند جایز نیست که یکی
از شریکها بدون اذن باقی شرکاء تصرّف در آن مال بکند و اگر همه اذن بیکی
بدهند که تصرّف در آن بکند باید همان یکی تصرّف بکند و دیگران نمیتوانند
تصرّف کنند و باید هر تصرّفی که اذن داده اند بکند همان تصرّف را بکند و
تصرّف دیگر نمیتواند بکند بلی هرگاه اذن مطلق داده باشند باو هر نحو تصرّفیکه
مصلحت داند میتواند کرد و هر نوع تجارت و معامله که خواسته باشد میتواند
بکند و هرگاه همین اذن باو بدهند که نوع خاصّی از تجارت بکند جایز نیست که
از او تجاوز کند و نوعی دیگر از تجارت بکند و همچنین اگر شرط کنند که بفلان
ولایت سفر کند و در آنجا معامله کند جایز نیست که بولایت دیگر برود بلکه هر
جهتی که تعیین کرده اند باید بهمان جهت برود و بدون اذن هم نمیتواند سفر

بکند و هرگاه مخالفت بکند و خلاف کننده باقی شرکاء بکند یا بدون اذن بکند
چنانچه آن مال تلف شود ضامن خواهد بود و باید غرامت بکشد امّا هرگاه با وجود
مخالفت مال تلف نشود شرکت باطل نخواهد شد بلکه انتفاعی که حاصل شود
بنحوی خواهد بود که شرط کرده اند **مسئلهٔ سیّم** چونکه شرکت عقدیست
جایز و لازم نیست پس هر یک در هر وقت که خواسته باشند میتوانند شرکت را
فسخ کنند و آنچه از مال شراکت است قسمت کنند و اگر هم شرط کرده باشند که
شراکت در میان ایشان تا فلان مدّت بوده باشد واجب نیست که وفاء
بآن شرط بکنند بلکه پیش از تمام شدن آن مدّت هر یک میتوانند آن شرکت را فسخ
کنند و انتفاعیکه حاصل شده باشد قسمت کنند **مسئلهٔ چهارم** هر شریکی
امین است و آنچه در دست او تلف شود ضامن نیست مگر اینکه تقصیر بکند و
هرگاه ادّعا کند که فلان قدر مال تلف شده است قول او را با قسم قبول میکنند
و اگر یک شریک بر شریک دیگر ادّعا کند که تو تقصیر کرده و یا خیانت کرده
و شاهدی نداشته باشد بغیر از تسلّط قسم تسلّطی دیگر بر او ندارد بلکه همین
تسلّط دارد که او را قسم بدهد که تقصیر و خیانت نکرده است **مسئلهٔ پنجم**
هرگاه مالی در میان دو نفر بالسّویّه مشترک باشد و یکی اذن بدهد بدیگری

له: یعنی در ضمن عقد شرکت و امّا اگر در ضمن عقد لازمی باشد فسخ نمیتوانند نمایند مگر برضای شریک

اگر انشرط در ضمن ... شرکت باشد ... در ضمن عقد ... باشد واجب ... وفاء بان ... ... الرحلی

کہ بان مال معامله کند و آنچه انتفاع حاصل شود در میان ایشان بالسویه
باشد این صحیح خواهد بود امّا این شرکت نخواهد بود باعتبار اینکه در شراکت
شرط است که هر دو کار کنند و مضاربه هم نخواهد بود باعتبار اینکه در مضاربه
شرط است که مال از یکی باشد و عمل از دیگری و در اینجا مال از هر دو هست
بلکه بضاعت است هم چنانکه مذکور شد که بضاعت آنست که یکی مال بدهد
بدیگری که کار کند و آنچه ربح حاصل شود مال مالك باشد و عامل در ازای
عمل خود چیزی بر ندارد بلکه بر سبیل تبرع از برای مالك کار کند و در اینجا هم
باین نحو است باعتبار اینکه چون سرمایه هر دو مساوی است و شرط کرده اند
که ربح میان ایشان بالمناصفه باشد نصف ربحی را که عامل بر میدارد در مقابل
سرمایه او است که از او است و نصف دیگر را که در ازای سرمایه شریك او است
باو میدهد با وجود آنکه شریك کاری نکرده است و عامل هم از این نصف که
در ازای سرمایه شریك او است هیچ بر نمیدارد پس در ازای عمل خود هیچ نگرفته است
و ربح مال شریك خود را همه را بان شریك داده است پس عملیکه کرده است
بر سبیل تبرع خواهد بود نه شراکت و مضاربه پس اگر در اینصورت صیغه شراکت
یا مضاربه را بگویند باطل و بیصورت خواهد بود بلکه باید اسم شراکت و مضاربه

بلکه شرکت نیست زیرا که در شرکت اعتبار عمل هر دو و اعتبار معلوم نیست بلکه اعتبار مطلق عمل و لو از احدهما مطلق معلوم نیست ...

بلکه شرکت است و اعتبار عمل در شرکت معلوم نیست ...

را مذکور نکنند و همین یکی از ایشان اذن بدهد که دیگری بنحو مذکور معامله
کند **مسئله ششم** هرگاه یکی از دو شریك متاعی را خریده باشد و بگوید این را
بمال خود خریده ام و بمال شراکت نخریده ام و شریك دیگر ادعا کند که این متاع را به
شراکت خریده و شاهدی در میان نباشد قول شریك خریدار را قبول میکنند با
قسم **مسئله هفتم** هرگاه زید و عمرو شریك باشند و عمرو متاعی از مال
شراکت را ببکر بفروشد و عمرو در فروختن آن متاع و گرفتن قیمت آن از جانب زید
اذن داشته باشد و بعد از آنکه عمرو آن متاع را ببکر بفروشد میان عمرو فروشنده
و بکر خریدار نزاع واقع شود و بکر بگوید من قیمت را بتو دادم و عمرو انکار کند
پس اگر بکر شاهدی نداشته باشد قول عمرو فروشنده را قبول میکنند با
قسم و هرگاه زید که شریك دیگر است تصدیق بکر خریدار بکند و شهادت
بدهد که بکر خریدار قیمت را تسلیم عمرو نموده در اینصورت ذمّه بکر خریدار
از حصّه زید بری میشود باعتبار اینکه زید خود شهادت داد که قیمت را داده است
و چونکه شهادت زید را هم در حق شریك او که عمرو فروشنده است قبول میکنند
هرگاه زید عادل باشد پس چونکه زید مذکور شهادت داده است که عمرو قیمت
را گرفته است شهادت او را در حصّه عمرو هم قبول میکنند امّا چون زید

یک شاهد است باید بکر خریدار هم قسم بخورد که قیمت را داده است و دیگر مطلقا
عمرو بر او تسلطی ندارد و اما هرگاه زید عادل نباشد شهادت او در حصه خود
قبول است اما در حصه عمرو که شریک او است قبول نیست پس در اینصورت عمرو
قسم بخورد و حصه خود را از بکر خریدار میگیرد و هرگاه فروشنده از قسم خوردن
نکول کند و قسم را به بکر خریدار رد کند بکر باید قسم بخورد که همه قیمت را داده است
و دیگر عمرو بر او تسلطی ندارد و هرگاه بکر از قسم خوردن نکول کند که قسم نخورد
باید او را الزام نمود که حصه عمرو فروشنده را بدهد و مخفی نماند که اگر خریدار
به بینه که دو نفر شاهد عادل باشند باثبات برساند که قیمت را داده است
بعمرو فروشنده در اینصورت زید شریک تسلط دارد که رجوع بعمرو فروشنده کند
و قیمتی که حصه او است از عمرو بگیرد اما هرگاه بکر خریدار به بینه اثبات نکند بلکه
یک شاهد بگذراند که قیمت را داده است و قسم هم بخورد یا قسمی که متوجه عمرو
فروشنده بود رد کند و بکر خریدار بخورد که قیمت را داده است در اینصورت
زید شریک را نمیرسد که گریبان عمرو فروشنده را بگیرد که بسبب یک شاهد و قسم
که بکر خورده است یا بسبب قسمی که رد شد بر بکر و قسم را خورد ثابت شد که تو
قیمت را گرفته و حصه مرا بده باعتبار اینکه یک شاهد و قسم یا قسمی که رد شده

باشد همین اثبات حکم را در حق قسم خورنده میکند که خریدار باشد و اثبات حکم را
در حق زید شریک نمیکند و این ضابطه کلیه ایست که یک شاهد با قسم یا قسمی که
رد شود همین اثبات حکم را در حق مدعی و مدعی علیه میکند که خصومت دارند و
دخلی بغیر ایشان ندارد بخلاف دو نفر شاهد عادل که اثبات حکم در حق مدعی و
مدعی علیه و در حق غیر ایشان هم میکند بلکه در این دو صورت و در صورتهم
که عمرو فروشنده قسم بخورد و حصه خود را از بکر خریدار بگیرد زید شریک
باعتبار اقرار خود تسلطی بر بکر خریدار ندارد و بر عمرو فروشنده هم بغیر از قسم
تسلطی ندارد بلی اگر زید بدو نفر شاهد عادل باثبات برساند که عمرو قیمت را
گرفته است تسلط دارد که حصه خود را از او مطالبه کند و آنچه مذکور شد
همه در صورتیست که بکر خریدار ادعا کند که قیمت را بعمرو فروشنده داده ام
و او منکر باشد و زید شریک تصدیق بکر را کند اما هرگاه بکر خریدار ادعا
کند که قیمت را بزید شریک داده ام و زید انکار کند و عمرو فروشنده تصدیق
بکر خریدار را بکند در اینصورت ذمه بکر خریدار از حصه هیچیک از زید و
عمرو بری نشده است اما در حصه عمرو فروشنده باعتبار اینکه بکر خریدار میگوید
قیمت را بزید داده ام و حال اینکه زید از جانب عمرو فروشنده ماذون نبود

و با او شریک نیست عمرو
ان حصه که از بکر گرفته
چون او داد گرفتن ان

ووکیل نبود که انقیمت را بکیرد وعمرو فروشنده ببکر خریدار اذن نداده بود که قیمت
را بزید بدهد پس حصهٔ عمرو را باید باو بدهد واکرچه عمرو شهادت بدهد که
او را بزید داده است واما در حصهٔ زید شریک را باعتبار اینکه زید منکر است
ومیکوید بکر قیمت را بمن نداده است وبکر شاهدی هم ندارد وشهادت عمرو در
حق زید قبول نمیشود باعتبار اینکه شهادت او در محل تهمت است زیرا که احتمال
میرود که عمرو شهادت بدهد که زید قیمت را کرفته است تا انچه عمرو از بکر
بعوض حصهٔ خود میکیرد زید در او با عمرو شریک نباشد زیرا اکر اکر ثابت شود
که زید قیمت را کرفته است بعد از ان انچه عمرو از بکر بکیرد زید هم شریک خواهد
بود وباین سبب قبول نمیشود بلی در صورت مذکوره بکر خریدار تسلط قسمی بر
زید دارد والله یعلم **مسئلهٔ هشتم** هرکاه متاعی درمیان دو نفر مشترک
باشد واند وشریک باهم انمتاع را بدیکری بفروشند ویکی از دو شریک قدری
از قیمت انمتاع را از خریدار بکیرد حق انستکه انقدری را که کرفته است مختص
بخودش نخواهد بود پس اکر تتمهٔ قیمت بعمل نیاید انقدری را که یکی از ایشان
کرفته باید درمیان ایشان قسمت شود **مسئلهٔ نهم** هرکاه زید مثلاً
مالی را بعمرو بفروشد وبعد از ان بکوید که اینمال مشترک است میان من وبکر

مثلاً وبکر هم حاضر شود وبکوید من باین خرید وفروش راضی نیستم وخریدار انکار
کند وبکوید اینمال مشترک نیست بلکه مخصوص بایع است که زید باشد در این
صورت قول خریدار را قبول میکنند باقسم وهرکاه بکر شریک شاهد بکذراند
که اینمال مشترک است وعمرو خریدار ادعا کند براو که تو اول راضی بودی وحال
پشیمان شده واو انکار کند وبکوید من مطلقا راضی نبودم وعمرو خریدار شاهد
نداشته باشد در اینصورت عمرو خریدار تسلط قسم براو دارد وبعد از قسم خوردن
بکر عمرو خریدار اختیار دارد که مجموع خرید وفروش را فسخ کند ومیتواند حصهٔ
بکر را رد کند وحصهٔ زید فروشنده را نکاه دارد وبا نقد بابکر شریک باشد
مسئلهٔ دهم در موضعیکه شراکت باطل وبیصورت است ویکی از شرکاء
یا همه باهم خرید وفروش بکنند خرید وفروش ایشان صحیح است ودخل وتصرف ایشان
مشروع است زیرا که هریک دیکری را اذن در تصرف معامله داده بودند اکر
واکرچه شرکت باطل باشد ومال هریک در دست دیکری بامانت خواهد بود
اما انتفاعیکه بهم رسد باید هریک موافق سرمایهٔ خود انتفاع بردارند وهریک
اجرة المثل عمل خود را از مال دیکری بردارند والله یعلم **مسئلهٔ یازدهم**
هرکاه چند نفر شریک شوند که زراعت کنند وشرط کنند که تخم از یکی باشد و

زمین از یکی و گاو از یکی مثلاً و کار کردن از یکی و آنچه بعمل بیاید میان ایشان
بالسّویه مشترک باشد آن شرکت باطل است و حاصل از صاحب تخم است و صاحب
زمین باید اجرت المثل زمین خود را بگیرد و صاحب گاو اجرت المثل گاو و او گاو کشنده
باید اجرت المثل کار خود را که کرده است بگیرد **مسئله دوازدهم** هرگاه از
شرکاء یکی فوت شود شراکت باطل میشود **مسئله سیزدهم** یکی از شرکاء
نمیتواند مال شراکت را بدون اذن دیگران ببخشد و بقرض بدهد و بدیگری
بدهد که مضاربه کند یا بشراکت کار کند و همچنین باید مال شراکت را با مال
خود و مال غیر ممزوج نکند **مسئله چهاردهم** مکروه است که مسلمانان
اهل ذمه شریک شوند یا آنکه مالی باو بدهند که بضاعت برای ایشان کار کند
و مکروه است که امانت در پیش او بسپارند **فصل سیم** در قسمت بدانکه
قسمت عبارت است از جدا کردن حق هر یک از شرکاء و در اینجا سه مسئله است
مسئله اولی هرگاه یکی از دو شریک خواهش قسمت بکند و دیگری راضی
نباشد باید او را مجبور کرد و الزام نمود بر قسمت کردن اما بشرطیکه اموالیکه
قسمت میشود مالی باشد که قسمت کردن او باعث ضرر نشود مثل اینکه اموال
مثل غله و دانه و سایر حبوبات باشد یا مثل خانه و زمین باشد اما هرگاه

بطلان آن در صورت مراعات شروط مزارعه محل تأمل است طم خراسانی ره

مالی باشد که قسمت کردن او باعث ضرر بشود مثل اینکه اموال جواهر باشد مثل یاقوت
و الماس و زمرد و مروارید و امثال اینها یا حمامی باشد یا دکان کوچکی باشد که قسمت کردن
او باعث نقصان قیمت حصه هر یک بشود در اینصورت جایز نیست و اگر یکی راضی به
قسمت نباشد او را جبر بر قسمت نمیکنند **مسئله دویم** هرگاه بنا بر قسمت
شود هرگاه طرفین راضی بقسمت بشوند صحیح است که اموال را دو سهم کنند یا بیشتر
یعنی بقدر عدد شرکاء و اگر بدون قرعه راضی شوند که هر یک فلان سهم را بر
دارند فبها و الاصح است که بقرعه تقسیم کنند و در هر دو صورت بعد از تقسیم و
راضی شدن هر یک دیگر نمیتوانند انقسمت را برهم زنند و هرگاه یکی از شرکاء
راضی بقسمت نباشند و او را مجبور کنند بر قسمت که قسمت اجباری باشد در این
صورت باید انقسمت بقرعه بشود یعنی حاکم شرع شخصی را تعیین کند که برود بقرعه
حصه هر یک از شرکاء را مشخص کند و بعد از آن که حصه هر یک بقرعه مشخص بشود
و قسمت کننده هم از جانب حاکم شرع باشد یا شرکاء خود باشند دیگر هیچیک نمیتوانند
انقسمت را برهم زند بلکه باید هر یک حصه که از قرعه بنام ایشان برآمده است مالک
شوند و اگر چه یکی فی الجمله پست تر از دیگری باشد بلی اگر قسمت کننده از جانب
شرع منصوب نباشد و در یک حصه ردّی باشد یعنی یک حصه چیزی را بدست

بلکه در این صورت میتوانند قسمت را بهم زنند طم خراسانی ره

مگر آنکه در آن قسمت حیف و میل شده باشد طم طباطبائی مد ظله العالی

دادنی باشد باید شرکاء بعد از قسمت راضی شوند بان قسمت تا اینکه انقسمت لازم شود و اگر بعد از قسمت یکی از ایشان راضی بان قسمت نباشد میتواند انقسمت را برهم زند والله یعلم مسئله سیم طریقه قرعه زدن اینستکه اول بقدر حصه و سهام هریک از شرکاء قسمت بشود باین نحو که اگر انمال مشترک جنسی باشد که اجزاء او متساوی و مکیل و موزون باشد از قبیل کندم و جو و هل و شکر و ابریشم و قرمز و نیل باید او را بکشیدن چند حصه نمود بعدد شرکاء و اگر جنسی باشد که معدود باشد باید او را بشمردن چند حصه نمود و اگر جنسی باشد که ذاد و ستد او بذرع باشد مثل اینکه پارچه و کرباس باشد باید انها را بعدد شرکاء بکز حصه نمود و اگر جنسی باشد که اجزاء او مختلف باشد مثل حیوانات و زمین باید او را بقیمت بقدر عدد شرکاء حصه نمود و بعد از حصه نمودن بعدد شرکاء باید اسم هریک از شرکاء دو کاغذی علیحده نوشت و ان کاغذها را در جائی بکنند و امر کنند کسی را که مطلع نباشد هر کاغذی با اسم یک حصه بیرون اورد پس اسم هریک با اسم هر حصه که بیرون اید انحصه مال صاحب ان اسم است و جایز است که اسم هریک از حصه ها را بنویسند و در جائی پنهان کنند و امر کنند کسی را که مطلع نباشد که هریک از ان حصه ها را با اسم

بلکه اگر قسمت ردّی هم نباشد باید شرکاء راضی بان قسمت بشوند چه فرض این است که قسمت بدون رضا شرکاء از قسمت کننده غیر منصوب از حاکم شرع است محمد کاظم الخراسانی

یکی از شرکاء بیرون اورد پس هر حصه که با اسم هر شریکی بیرون اید انحصه مال صاحب ان اسم است والله یعلم

باب پنجم در وکالت و در این باب هفت فصل است **فصل اول** در تعریف وکالت و در صیغه او و انچه متعلق بصیغه و در این فصل هفت مسئله است **مسئله اولی** بدانکه وکالت عبارتست از نائب کردانیدن شخصی دیگری را در اینکه ان نائب بنحوی از انحاء تصرف در مال او بکند و شخص نائب را وکیل میکویند و انکه تعیین وکیل میکند او را موکل میکویند **مسئله دوم** لابداست که در وکالت صیغه کفته شود و صیغه را اگر عربی بکویند باید موکل بکوید بوکیل وکلتک یعنی تو را وکیل کردانیدم و وکیل باید بکوید قبلت و اگر صیغه را فارسی بکویند باید موکل بکوید من تو را وکیل کردم یا نایب کردانیدم و وکیل باید بکوید قبول کردم ضرور نیست که وکیل صیغه قبول را بعد از ایجاب بلا فاصله بکوید بلکه اگر بعد از مدتی هم بکوید صحیح است و چونکه وکالت عقد لیست جایز هر صیغه بکویند که دلالت کند بر نیابت صحیح است مثل اینکه موکل بکوید بوکیل که تو را اذن دادم که فلان چیز را بفروشی یا فلان چیز را بخری و وکیل بکوید این کار را میکنم **مسئله سیم** وکالت عقد لیست جایز و عقد جایز هم چنانکه قبل از این مذکور

شد انستکه هریک از طرفین در هر وقت که خواسته باشند میتوانند انعقد را فسخ کنند و هریک از موکل و وکیل هم میتوانند فسخ وکالت بکنند و وکیل میتواند خود را معزول کند هم در حضور موکل هم در غیبت او یعنی اختیار دارد بر عزل خود از وکالت خواه موکل در انجا حاضر باشد خواه نباشد و شرط نیست که موکل را اعلام کند که خود را عزل کردم و بعد از عزل کردن وکیل خود را باید دیگر تصرف در مال موکل نکند اما موکل هرگاه وکیل حاضر باشد میتواند او را معزول کند بشرطیکه وکیل را اعلام کند و پیش از اعلام کردن وکیل هر تصرفی بکند صحیح خواهد بود و موکل را تسلط دعوائی بر او نیست و از این جهة اگر کسی دیگری را وکیل کند که شخصی را قصاص کند و بعد از ان او را عزل کند و پیش از انکه او را اعلام کند وکیل قصاص را بعمل اورده باشد صحیح کرده خواهد بود و قصاص بحق شده خواهد بود و کسی را تسلطی بر وکیل نخواهد بود **مسئله چهارم** در صحت وکالت شرط است که معلق و موقوف بشرطی و وقتی نباشد پس هرگاه وکالت را موقوف و معلق بشرطی کنند که متوقع باشد یعنی احتمال داشته باشد که انوقوع بیاید و احتمال هم داشته باشد که وقوع نیاید مثل اینکه موکل بوکیل بگوید که اگر زید بیاید تو وکیلی یا اگر قافله

مگر انکه علم داشته باشد برضا و بقا اذن او که در این صورت تصرفش جایز بلکه نافذ است ظاهرا مد ظله العالی

[illegible]

بیاید تو وکیلی او وکالت باطل و بی صورت است و هم چنین است که وکالت را بر وقتی که بعد از این میاید معلق کند مثل اینکه بگوید اگر فردا افتاب طلوع کند تو وکیلی و در صورتیکه وکالت بسبب موقوف بودن بر امری یا شرطی باطل شود ایا با وجود این وکیل را میرسد که دخل و تصرف در امر ان وکالت بکند بعضی گفته اند میتواند و بعضی تامل دارند و مسئله اشکالی دارد و جایز است که بگوید تو را وکیل کردم در فلان کار و شرط کردم که هم چنین و هم چنین کنی یا بگوید وکیل کردم تو را با تو شرط کردم که هم چنین کار نکنی و بالجمله هر موضعی که وکالت را موقوف بر امری بدارند ان وکالت باطل و بی صورت است اما هرگاه وکالت را موقوف بر امری ندارند و او را وکیل کنند اما با او شرطی کنند ان مانعی ندارد **مسئله پنجم** هرگاه موکل یا وکیل فوت شوند یا دیوانه شوند وکالت باطل میشود و هم چنین است هرگاه یک کدام مغمی علیه شوند یعنی بیهوش شوند بنحویکه عقل از ایشان زائل شود اما هرگاه مست شوند یا کثیر السهو باشند یا فسق از ایشان صادر شود وکالت باطل نمیشود **مسئله ششم** حق انستکه جایز است که کسی دیگری را وکیل مطلق خود کند که در امری که وکالت در او جایز باشد دخل کند و باید وکیل در اینصورت انچه مصلحت موکل باشد بعمل بیاورد و بالجمله جایز است که کسی دیگری را

جواز دخل و تصرف وکیل موقوف باذن و رضای موکل است چنانچه تصرف فعلا با بطلان وکالت هم ظاهرا سامحی [illegible] مصالحه مسلم و ...

یا با فلان وقت تصرف نکنی یا در فلان وقت تصرف کنی ظاهرا مد ظله العالی

در هر قلیل و کثیری وکیل کند که هر نحو تصرفی که خواسته باشد بکند بلکه جایز
که شخص دیگری را که وکیل کند که در همه مال او هر نحو تصرفیکه مصلحت داند بکند
و جایز است که شخص دیگری را وکیل کند در خصوص امر دیگران امر را هر نحویکه مصلحت
داند طی کند مثل اینکه دعوائی با کسی داشته باشد و شخصی را وکیل کند که هر نحو ان
دعوی را طی کند و جایز است که شخصی وکیل کند که فلان چیز را از برای او بخرد و ضرور
نیست که انچیز را بجمیع صفات تعیین کند مثلا جایز است که کسی دیگری را وکیل
کند که یک اسبی یا قاطری که مصلحت داند از برای او بخرد و ضرور نیست که تعیین
کند که ان اسب چند سال داشته باشد و رنگ او چه نحو باشد بلکه اینها همه
منوط بمصلحت وکیل است و بعضی گفته اند که اگر کسی دیگری را وکیل کند که بنده
بخرد باید تعیین کند که ان چه صفت باشد مثل اینکه تعیین کند که بنده ترکی
باشد یا زنگی باشد یا حبشی باشد و حق انستکه این در وکالت ضرور نیست بلکه
موکل میتواند در هر امری کسی را وکیل مطلق کند و در اینصورت وکیل باید انچه
مصلحت موکل است بعمل بیاورد بلی هرگاه موکل تعیین نموده است خلاف ان
نکند **مسئله هفتم** هرگاه کسی دیگری را وکیل مطلق کند در خرید و فروش
واجب است بر وکیل که انچه میفروشد بثمن مثل باشد یعنی بقیمتی باشد که ان چیز

را مردم بان قیمت میفروشند و بکمتر از ان نفروشد و اگر چند نقد در ان بلد
باشد باید بنقدی که غالب تر است بفروشد بلی اگر کسی زیادتر از ثمن مثل بخرد واجب است
که بزیادتر بفروشد و نمیتواند با وجود این بثمن مثل بفروشد و این بخلاف انستکه
کسی متاعی داده باشد بدیگری و او را وکیل کرده باشد که ان متاع را بقیمت معینی بـ
فروشد و وکیل مطلق نباشد که در اینصورت واجب است بر او که او را بهمان قیمت
معین بفروشد و اگر کسی زیادتر از ان قیمت بخرد بر وکیل واجب نیست که او را
بزیادتر بفروشد و در صورتیکه وکیل مطلق باشد در خرید و فروش واجب است
بر او که انچه را میفروشد قیمت او را فی الحال بگیرد و نسیه نباشد و همچنین
انچه را میخرد باید بزیادتر از ثمن مثل نباشد بلکه باید او را بقیمتی بخرد که متعارف
در میان مردم است و زیادتر از او نخرد بلی اگر بکمتر بخرد مانعی ندارد و جایز است
که کسی دیگری را وکیل کند و بوکیل بگوید که انچه میخواهی از برای من بخر و در
اینصورت واجب خواهد بود بر وکیل که انچه مصلحت موکل است بعمل بیاورد
و شروطیکه مذکور شد بجا اورد یعنی خرید بثمن مثل و نقد بلد و در صورتیکه
وکیل مطلق باشد در خرید باید انچه میخرد صحیح و بی عیب باشد پس اگر چیزی بخرد
که عیب دار باشد صحیح نیست و موقوف خواهد بود بر اجازه موکل پس اگر موکل را

یعنی انکه نه بکمتر و نه به بیشتر بفروشد طم [illegible]

مگر انکه متعارف [illegible]
[illegible]

یعنی انکه متعلق وکالت را مطلق گذاشته باشد مثل انکه بگوید بفروش بدو و اما اگر در وکالت مطلق باشد میتواند بنسیه هم بفروشد طم [illegible]

بان عیب دار شود فهو المراد و الّا باطل خواهد بود و وکیل باید قیمت را بموکل بدهد
و مخفی نماند که اکثر علماء کفته اند که وکیل هرکاه چیز عیب دار بخرد و در وقت خریدن
عالم بان عیب بوده و نمیدانسته که انچیز عیب دار است پس اکر موکل راضی نشود انخریدن
صحیح و روا است امّا هرکاه وکیل عالم بان عیب نبوده و نمیدانسته که انچیز عیب دار است
انعیب دار پس اکر خریده است مال موکل است خواه موکل راضی باشد یا نه باعتبار
اینکه در اینصورت تقصیری نکرده است و باز کفته اند که اکر وکیل چیزی را
بخرد بزیاده تر از قیمت مثل ان از موکل نخواهد بود و باطل خواهد بود و وکیل باید قیمت
را که داده است بموکل بدهد خواه در وقت خریدن میدانسته است که این قیمت
را که میدهد زیاده تر است از ثمن مثل یا نه باعتبار اینکه زیاد بودن قیمت امر بسیار
ظاهر و بعضی از محققین کفته اند که کاه هست که زیادتی قیمت بعضی از اجناس
و کمی قیمتها ظاهر نیست و مخفی است بر بسیاری از ارباب خبرت مثل قیمت بعضی از
جواهر پس هر یک از عیب و زیادتی قیمت کاهی ظاهر میباشد که وکیل بر او مطلع است
و کاهی پنهان میباشد که وکیل مطلع بر او نمیشود پس باید هر عیب و زیادتی قیمت که
وکیل مطلع بران باشد و مع ذلک بخرد باطل باشد و اکر مطلع بران نباشد باطل
نباشد پس فرق میان عیب و زیادتی قیمت نخواهد بود پس اینست که بعضی از محققین

کفته اند

اکرچه میتواند فسخ کند بسبب خیار عیب در اینصورت ظم الرحمن سره

یعنی بیع صحیح است اکرچه موکل اکر راضی نباشد میتواند از جهت خیار عیب فسخ کند ظم طبا مدظله العالی

اکر موکل رد نماید و اجازه نکند ظم طاب ساعی

یعنی فضولی باشد ظم طبا مدظله

اکرچه خیار عیب یا غبن داشته باشد ظم طبا مدظله

کفته اند و کلام ایشان خالی از قوّت نیست والله یعلم **فصل دوم** در بیان
اینکه چه امری وکالت در او جایز نیست و چه امری وکالت در او جایز است بدانکه
جایز نیست وکالت در هر امری که غرض شارع تعلق کرفته باشد که از امر و مکلف
بجا اورد مثل طهارت کرفتن با قدرت خواه وضوء باشد و خواه غسل و مثل
نماز کردن و روزه کرفتن و حج کردن و اعتکاف داشتن و قسمت میان زوجات
کردن و قسم خوردن و نذر و عهد کردن و ظهار کردن و لعان کردن و عدّه
نکاه داشتن و بالجمله انچه از این قبیل است جایز نیست که کسی دیکری را وکیل کند
که انهارا بجا بیاورد بلکه هرکس خود باید انهارا بعمل بیاورد و از این قبیل است غصب
که هرکاه کسی دیکری را وکیل کند که مالی را غصب کند غاصب ان وکیل است
و دخلی بموکل ندارد و صاحب مال باید مطالبه مال خود را از وکیل بکند نه از
موکل و امّا انچه وکالت در او جایز است هر امری است که وسیله غرضی باشد
که غرض شارع تعلق نکرفته باشد بر اینکه مکلف خود انرا بجای اورد بلکه هر
کس انرا بجا بیاورد صحیح است مثل خرید و فروش و قسمت کردن و صلح و حواله
و ضامن کردن و رهن کرفتن و شراکت کردن و چیزی را بعاریه کرفتن و وکالت
کردن و شفعه کرفتن و قرضدار را ابراء کردن و زکوة و سایر صدقات را

قسمت

بلکه مطلقا اکرچه با عدم قدرت حائض است شستن غیر اعضاء یا مسح اعضاء ظم مثل دو رکعت طواف در حج و زیارات ظم ره

اکر واجب باشد با فعل ... بران ظم طاب ساعی

عدم جواز توکیل در اجراء صیغه نذر و عهد و ظهار بلکه لعان نیز محل تامل است ظم طبا مدظله

اکرچه جواز وکالت در اجراء صیغه در نذر و شبه آن خالی از وجه نیست ظم طاب ساعی

قسمت کردن و چیزی را بامانت گرفتن و صیغهٔ نکاح را جاری نمودن و طلاق دادن و قصاص بعمل آوردن و حدود را جاری نمودن و بنده را آزاد کردن و بنده را مکاتب نمودن و در مطلق دعویها و محاکمه و در اثبات کردن حقی از حقوق وغیر اینها از امور دیگر جایز است که هر کس خواسته باشد یکی از این امور را بکند جایز است که دیگری را وکیل بکند که از نو کیل آن امر را بجا آورد و مخفی نماند که دانستن اینکه چه امری را شارع خواسته است که مکلف خود بجا بیاورد و چه امری را نخواسته است که مکلف خود بجا بیاورد موقوف است بر اطلاع یافتن بر احادیثی که از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین رسیده است و قاعدهٔ عقلیه در این جا نیست و امور دیگر ما در اینجا ذکر کردیم همه از اخبار و احادیث اهل بیت صلوات الله علیهم معلوم شده است **فصل سیم** در شروطیکه باید در موکل باشد و در باقی آنچه متعلق باو است و در این فصل پنج مسئله است **مسئلهٔ اولی** شرط است که موکل بالغ و عاقل باشد پس جایز نیست که طفل غیر بالغ کسی را وکیل کند و اگر چه بسن ده سالگی رسیده باشد و قوهٔ تمیز بهم رسانیده باشد و هم چنین جایز نیست که دیوانه کسی را وکیل کند و جایز نیست که بنده کسی را وکیل کند مگر اینکه اذن از جانب

بلکه جائز است توکیل در هر چیزیکه صحیح و نافذ است از او مثل وصیت و صدقه و عتق بلکه طلاق الا که گفته شود بجواز آنها

و مکروه است مکاتب ضمیمه در آنچه متعلق است بخرید و فروش بخوان و مکروه است طلاق در آنجا که امرش بدست او و همچنین در سایر چیزهائی که در آنها

آقای خود بجز مسئلهٔ دویم هرگاه بنده از جانب آقای خود ماذون در تجارت کردن باشد جایز است که وکیل بگیرد در امور دیگر در تجارت متعارف که تجار در آن امور دیگری را وکیل میکنند **مسئلهٔ سیم** کسیکه وکیل باشد از جانب دیگری جایز نیست که او نوکیل دیگری را وکیل کند در خصوص همان امریکه وکیل است مگر اینکه موکل باو گفته باشد و اذن بدهد و هرگاه موکل باو گفته هر کاریکه میخواهی بکن جایز است از برای او که دیگری را وکیل کند **مسئلهٔ چهارم** جایز است که پدر و جد کسی را وکیل کنند در باب امری از امور طفل **مسئلهٔ پنجم** مکروه است که صاحبان شرف و ارباب مناصب جلیله خود متوجه دعوی و منازعه بشوند بلکه باید وکیلی تعیین کنند هم چنانکه مرویست که جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه دعوی و خصومتی با شخصی داشتند عقیل را وکیل کردند و فرمودند که خصومت داخل میکند آدمی را در امریکه اراده ندارد و شیطان در خصومت حاضر میشود و من کراهت دارم که در خصومت حاضر شوم **فصل چهارم** در شروطیکه در وکیل معتبر است و آنچه متعلق باو است و در این فصل دوازده مسئله است **مسئلهٔ اولی** وکیل باید بالغ و عاقل باشد پس جایز نیست که طفل و دیوانه وکیل شوند **مسئلهٔ**

نجازه لاحقه ... میکند ... مد ظله

و در این صورت باید عمل کند بآنچه وکیل گفته از توکیل از جانب خود یا از جانب موکل علم ظاهر مد ظله

دوم جایز است که زن وکیل شود در طلاق دادن زنی دیگر و ظاهر اینست که
جایز باشد وکیل شدن زن از جانب شوهر خود در طلاق دادن خود و هم چنین است
که زن وکیل شود در نکاح کردن عدالت شرط نیست مسئله سیم هرگاه
زید عمرو را وکیل کند که با بکر دعوائی بکند زید را موکل میگویند و عمرو را وکیل
و بکر را موکل علیه و باعتبار مسلمان بودن یکی از وکیلها یا موکلها یا موکل
علیه یا مسلمان بودن همه یا اهل ذمه بودن بعضی از ایشان یا همه ایشان هشت
صورت حاصل میشود که بعضی جایز است و بعضی جایز نیست صورت اولی
اینکه وکیل و موکل و موکل علیه هر سه مسلمان باشند و این جایز است بلا شبهه
و شک صورت دوم اینکه هر سه از اهل ذمه باشند و این هم جایز است بلا
شبهه صورت سیم آنستکه موکل از اهل ذمه باشد و وکیل و موکل علیه
مسلمان باشند و حق اینستکه اینهم جایز است اما کراهت دارد صورت چهارم
آنستکه موکل و وکیل از اهل ذمه باشند و موکل علیه مسلمان باشد و این جایز
نیست صورت پنجم آنستکه وکیل از اهل ذمه باشد و موکل و موکل علیه
مسلمان و حق آنستکه این هم جایز نیست صورت ششم آنستکه موکل و وکیل
مسلمان باشند و موکل علیه از اهل ذمه و این جایز است صورت هفتم

در نکاح کردن و هر امری که وکالت در آن صحیح است جایز است که زن وکیل شود منه

بلکه جواز آن بعید نیست در اینصورت و صورت آنچه اکثر دعوی اجماع نمیشد بر عدم جواز ظم خراسانی منه

آنستکه موکل مسلمان باشد و وکیل و موکل علیه از اهل ذمه و این هم جایز است
صورت هشتم آنستکه وکیل مسلمان باشد و موکل و موکل علیه از اهل ذمه
و این هم جایز است پس معلوم شد که از این هشت صورت دو صورت جایز نیست و آن
دو صورت همانست که وکیل از اهل ذمه باشد و موکل علیه مسلمان و مخفی نماند که
حکم کافر یکه غیر از اهل ذمه باشد هم حکم اهل ذمه دارد والله یعلم مسئله
چهارم باید وکیل آنچه موکل با او شرط کرده است و با و اذن داده است بعمل
بیاورد و تجاوز از قول او نکند بلی اگر تجاوز از قول موکل بکند اما بنحوی باشد
که عادت جاری شده باشد بر اینکه موکل بان راضی است و اگرچه صریحا اذن
نداده باشد مانعی ندارد مثل اینکه پارچه را بوکیل داده باشد و اذن داده باشد
که وکیل او را بیک اشرفی بفروشد بنسیه که پول او را بعد از مدتی بگیرد پس وکیل
امتاع را بفروشد بده اشرفی که قیمت او را فی الحال بگیرد یا باز نسیه باشد یا او
را بفروشد بیک اشرفی که فی الحال بگیرد اما بشرطیکه وکیل بداند که موکل در نسیه
فروختن امتناع غرض صحیحی نداشته باشد اما هرگاه احتمال بدهد که در نسیه
فروختن غرضی داشته باشد مثل اینکه بترسد که اگر قیمت را فی الحال بگیرد دزد
ببرد جایز نیست که بنقد بفروشد بلکه باید بنسیه بفروشد هم چنانکه موکل

اذن داده بود و اگر موکل متاعی را بوکیل بدهد که بفروشد و قیمتش را فی الحال بگیرد جایز نیست که او را بنسیه بفروشد و اگرچه بزیادتر از قیمتی باشد که موکل تعیین کرده بود **مسئلهٔ پنجم** هرگاه موکل متاعی را بوکیل بدهد که بفلان قیمت و در فلان بازار بفروشد و وکیل او را در بازار دیگر بهمان قیمت بفروشد صحیح است بشرطیکه بداند که موکل در امر کردن ببازار مخصوص غرضی و مطلبی نداشته باشد اما هرگاه احتمال داشته باشد که موکل غرض صحیحی داشته است مثل اینکه میدانست که پول آن بازار بهتر است یا با مردم آن بازار دوستی داشته و خواسته باشد انتفاع بایشان برساند در اینصورت جایز نیست که وکیل او را در بازار دیگر بفروشد و بهر تقدیر چون تخلف از قول موکل کرده است اگر تلف شود آن متاع در بازار دیگر موکل او را اذن نداده بود ضامن خواهد بود و باید غرامت بکشد و همچنین است حکم در صورتیکه موکل قیمت آن متاع را تعیین نکرده باشد و گفته باشد که این متاع را در فلان بازار بفروش که هرگاه او را بثمن مثل در بازار دیگر بفروشد حکم او بنحویست که مذکور شد **مسئلهٔ ششم** هرگاه موکل بوکیل بگوید که این متاع را بفلان شخص بفروش جایز نیست که بغیر او بفروشد و اگرچه بزیادتر از قیمتی باشد که موکل تعیین کرده است

مسئلهٔ هفتم هرگاه موکل بوکیل بگوید که فلان متاع را بعین بخر جایز نیست که بذمه بخرد و هرگاه باو بگوید بذمه بخر جایز نیست که بعین بخرد و هرگاه خلاف گفتهٔ موکل را بکند و موکل تجویز نکند باطل و بی‌صورت است بلی اگر بعد از خریدن موکل تجویز بکند صحیح خواهد بود و مراد بعین انستکه قیمت را فی الحال بگیرد و مراد بذمه انستکه قیمت را بعد از این همچنانکه قبل از این چندمرتبه مذکور شد **مسئلهٔ هشتم** هرگاه کسی دیگری را وکیل کند که با شخصی محاکمه کند و اثبات حق او را بکند این دلالت نخواهد کرد بر اینکه وکیل حق موکل خود را از مدعی علیه بگیرد بلکه او همین وکیل است در محاکمه کردن بلی اگر اذن باو بدهد که آنچه را اثبات کنی بگیر از مدعی علیه در اینصورت میتواند مطالبهٔ حق را هم بکند و هرگاه این اذن را نداشته باشد و مطلق وا گذاشته باشد نمیتواند مطالبه حق موکل را از مدعی علیه بکند و هرگاه مدعی علیه با وجود عدم اذن حق موکل را بوکیل بدهد اگر آن حق در دست وکیل تلف شود یا وکیل آن حق را بموکل ندهد مدعی علیه ضامن خواهد بود که حقیکه بر او اثبات شده است بموکل بدهد و همچنین اگر کسی دیگری را وکیل کند که طلب او را از شخصی بگیرد پس اگر آن شخص انکار کند وکیل نمیتواند با او محاکمه کند و اثبات حق را بکند زیرا که او همین وکیل بود در تنخواه

کردن نه در محاکمه کردن **مسئله نهم** جایز است که کسی دو نفر را در خصوص
امری وکیل کند پس هرگاه موکل شرط کرده باشد که اند و وکیل با هم آن امر را طی کنند
جایز نیست که یکی از انها تنها تصرف در آن امر بکند و هم چنین اگر وکالت ایشان
را مطلق واگذاشته باشد هر یک تنها نمیتوانند تصرف در آن امر بکنند اما هرگاه
موکل اذن داده باشد که هر یک تنها هم آن امر را طی کنند جایز است که هر یک از ایشان
جدا بدون دیگری دخل و تصرف در آن امر بکنند **مسئله دهم** هرگاه زید
بعمرو بگوید که ترا وکیل کردم در گرفتن فلان قدر حق من از بکر و بکر فوت شود وکالت
عمرو باطل میشود و نمیتواند مطالبه آن حق را از ورثه بکر بکند اما هرگاه زید بعمرو
بگوید ترا وکیل کردم در گرفتن حقیکه من از بکر میخواهم یا در گرفتن حقیکه از من بر
ذمه بکر است در اینصورت هرگاه بکر فوت شود عمرو وکیل است میرسد که مطالبه
آن حق را از ورثه بکر بکند **مسئله یازدهم** هرگاه زید بر ذمه عمرو دینی داشته
باشد جایز است که زید عمرو را وکیل کند که بآن دین از برای او متاعی بخرد
و وقتی ذمه عمرو از آن دین بری میشود که آن دین را تسلیم فروشنده آن متاع
کند و بعد از تسلیم کردن از عهده دین زید برآمده است و آن متاعی را که خریده
بآن دین مال زید است و هرگاه آن متاع در دست عمرو وکیل تلف شود از کیسه

زید موکل رفته است **مسئله دوازدهم** سنت است که وکیل صاحب
بصیرت باشد در امری که وکیل در آن امر شده است و هم چنین سنت است که
عارف باشد بزبانیکه باید در محاکمه بآن زبان گفتگو شود **فصل پنجم**
در آنچه وکالت در او ثابت میشود بدانکه هرگاه ادعا کند کسی که من از جانب فلان
شخص وکیلم بمجرد ادعا از او نمیشنوند و اگر چه موکل علیه هم تصدیق او را بکند
بلکه باید وکالت خود را ثابت کند و وکالت ثابت نمیشود مگر بدو شاهد عادل
و وکالت ثابت نمیشود بشهادت زنان و هم چنین وکالت ثابت نمیشود بشهادت
یک مرد و دو زن و هم چنین ثابت نمیشود بیک مرد و یک قسم بلکه ثبوت وکالت
موقوف است بر شهادت دو مرد عادل والله العالم **فصل ششم** در مسائل
و احکامی چند که متعلق است بوکالت و در این فصل ده مسئله است **مسئله**
اولی وکیل امین است و آنچه در دست او تلف شود ضامن نیست مگر اینکه
تقصیر کرده باشد یا خلاف گفته موکل را کرده باشد **مسئله دوم** هرگاه
زید ادعا کند که من وکیلم از جانب عمرو که طلبی که از بکر دارد از بکر بگیرم پس اگر وکالت
خود را بشاهد اثبات کند باید موکل خود را بگیرد و اگر شاهدی نداشته باشد
و بکر وکالت او را انکار کند قول بکر را میشنوند بدون قسم زیرا که قسم بر کسی

اگر مرجع دعوی اثبات
جعل یعنی حق العمل باید
بعید نیست ثبوت
آن بیک مرد و دو زن یا
بمرد و قسم چون حق
الناس است اگر چه
بعضی ثبوت را انکار
کرده اند لکن طبا
مد ظله

متوجه میشود که هرگاه ان امری را که انکار میکند اقرار باو بکند اقرار او قبول شود وان امری را که اقرار کرده است ثابت شود ودر اینجا چنین نیست باعتبار اینکه بکر موکل علیه هرگاه اقرار بوکالت زید بکند بمجرد اقرار او وکالت ثابت نمیشود بلکه موقوف است بر دو شاهد عادل هم چنانکه مذکور شد وهرگاه اقرار کند که من میدانم که زید وکیل عمرو است که طلب او را از من بگیرد در این صورت هرگاه اینمال عین باشد یعنی چیزی معینی باشد ودین نباشد بمجرد اقرار او زید تسلط ندارد که طلب را از او بگیرد زیرا که هنوز ثابت نشده بلی هرگاه انطلب را برضای خود زید بوکیل بدهد مانعی نخواهد داشت اما عمرو مالک هرگاه بیاید وتصدیق وکالت زید را بکند ذمه بکر از طلب او بری میشود وهرگاه تصدیق وکالت زید را نکند وبگوید من او را وکیل نکرده ام قول او را قبول میکنند باقسم وباید طلب خود را بگیرد که عبارت است از ان چیز معین وتسلط دارد که بهر یک از زید بگوید یا بکر که انچیز معین را حاضر کنند وهرگاه او تلف شده باشد اگر مالک که عمرو باشد عوض او را از زید وکیل بگیرد زید هم بکر تسلط ندارد که رجوع ببکر کند واگر عوض را از بکر بگیرد پس اگر انچیز در دست زید وکیل تلف شود بدون تقصیری از زید در اینصورت بکر هم تسلط

الرچه بر موکل علیه لازم است که تسلیم نماید بمقتضای اقرار متن ولی برای حاکم نیست که الزام نماید او را بتسلیم زیرا که با قرار او وکالت وکیل ثابت نمیشود بر موکل پس چه طور الزام نماید که عین مال او را بمدعی وکالت بدهد طم خراسانی

بلکه بمقتضای اقرار متن تسلط ندارد طم خراسانی

ندارد که رجوع بزید کند وتنخواه عوضی که داده است از او بگیرد وهرگاه در تلف کردن زید تقصیر کرده باشد یا او را بمصرف خود رسانیده باشد در این صورت بکر تسلط دارد که رجوع بزید کند وتنخواه عوضی که داده است از او مطالبه کند وانچه مذکور شد همه در صورتی بود که طلب عمرو از بکر عین باشد یعنی چیز معینی اما هرگاه چیز معینی نباشد بلکه دین باشد یعنی جنس بفلان وفلان صفت از عمرو بر ذمه بکر باشد در اینصورت هرگاه بکر تصدیق وکالت زید را بکند بعضی از علماء گفته اند در اینصورت زید وکیل تسلط دارد که طلب عمرو را از بکر بگیرد اما مشهور انست که باز تسلط ندارد وحکم او حکم عین است اما هرگاه بکر برضای خود ان طلب را بدهد مانعی ندارد اما هرگاه عمرو مالک بیاید وانکار وکالت زید کند باید در اینصورت مطالبه ان دین را از بکر بکند ونمیتواند مطالبه او را از زید وکیل بکند بلی بعد از انکه دین خود را از بکر بگیرد بکر تسلط دارد که رجوع بزید وکیل کند وانچه باو داده است بگیرد واگر تلف شده باشد مثل یا قیمت او را میگیرد بشرطیکه زید در تلف کردن تقصیر کرده باشد وهرگاه تقصیری در تلف کردن نکرده باشد بکر نمیتواند باو رجوع

مسئله هرگاه کسی دیگری را وکیل کند واذن بدهد باو که دیگری را وکیل کند پس اگر

وهمین اقوی است طم خراسانی

ان وکیل دیگری را وکیل موکل خود کند در اینصورت هر دو وکیل ان موکل خواهند
بود و بمجرد مردن موکل وکالت هر دو باطل خواهد شد و هرگاه یکی از ان دو وکیل
بمیرد وکالت وکیل دیگر باطل نخواهد شد و یکی از ان دو وکیل نمیتوانند دیگری را
معزول کنند اما هرگاه وکیل اول دیگری را وکیل خود کند وکیل اول میتواند وکیل
دوم را معزول کند و هرگاه موکل بمیرد وکالت هر دو وکیل باطل میشود و هرگاه
وکیل اول بمیرد وکالت وکیل دوم باطل میشود والله یعلم **مسئله چهارم** هرگاه چیزی
از مال موکل در دست وکیل باشد هر وقت موکل مطالبه اَن مال را از وکیل بکند
واجبست بر وکیل که اَن مال را بموکل بدهد هرگاه عذر شرعی نداشته باشد
و هرگاه بدون عذر شرعی از دادن اَن مال ابا کند ضامن خواهد بود و هرگاه
تلف شود باید غرامت انرا بکشد و هرگاه عذر شرعی داشته باشد و باین جهة
ندهد ضامن نخواهد بود بلی هرگاه عذر برطرف شود باز وکیل اَن مال را ندهد
ضامن خواهد بود و هرگاه تلف شود باید غرامت بکشد و هرگاه ادعا کند که پیش از
انکه من در دادن مال کوتاهی کرده و نمیدادم اَن مال تلف شده بود یا بود کرده
بودم بعضی از علماء گفته اند قول او را قبول نمیکنند و اگرچه شاهد هم بکند اند
و بعضی گفته اند با وجود شاهد قول او را میشنوند و بعضی بتفصیل چند قائل

این قول بعید نیست در صورتیکه اقرار بتقاعد عین در زمان مطالبه نموده و اما در صورتیکه اقرار نداشته بعید نیست قبول قولش طه خراسانی

شده اند در مسئله و در محل اشکال است و حق مسئله در نزد حقیر بعد وقت
تالیف معلوم نبود **مسئله پنجم** هرگاه کسی در دست او مالی از غیر باشد یا در
ذمه او مالی باشد از غیر و تسلط داد که اَن مال را بصاحبش بدهد تا شاهد بر او نگیرد
که اَن مال را با و داده است خواه اَن مال امانت باشد یا غیر امانت باشد و بعضی گفته اند
که در رد کردن امانت احتیاج بشاهد نیست باعتبار اینکه امانت را باو سپرده
هرگاه ادعا کند که مال امانت را من رد کردم و شاهد نباشد قول او را قبول
میکنند با قسم پس شاهد ضرور نیست **مسئله ششم** جمعی از علما گفته اند
که هرگاه کسی دیگری را وکیل کند که مالی از او را امانت نزد شخصی بسپارد پس هرگاه
اَن مال را امانت بسپارد و شاهد نگیرد که اَن مال را در نزد اَن شخص سپرده است
در اینصورت ضامن اَن مال نخواهد بود یعنی اگر انکه امانت را باو سپرده اند
انکار کند مالک تسلط ندارد که غرامت از وکیل بگیرد هیچ تسلط قسم بر او
دارد اما هرگاه او را وکیل کند که طلبی که غیری از ان موکل دارد ادا کند پس
اگر طلب را بدهد و شاهد نگیرد ضامن خواهد بود یعنی اگر طلبکار انکار کند که
وکیل طلب را بمن نداده است وکیل باید غرامت بکشد والله یعلم **مسئله هفتم**
هرگاه وکیل در مال موکل تقصیری بکند یا اتلاف کند موکل بکند ضامن

ضامن نمیباشد و فرقی بین دو مسئله نیست طه خراسانی

له بلکه در اینصورت نیز حق مطالبه ملزم ندارد مگر از موکل اگرچه وکیل میتواند بدهد انچه را که موکل دفع نموده است از قیمت و با تمکین او از دادن حق مطالبه اش از موکل ساقط میشود طم

خواهد بود اما وکالتنا و باطل نخواهد شد **مسئله هشتم** جایز است که موکل اذن بوکیل بدهد که مال او را از برای خود بخرد و هم چنین جایز است که زن مرد را وکیل کند که آن زن را از برای خود نکاح کند باعتبار اینکه یکنفر میتواند صیغهٔ ایجاب و قبول را هر دو بگوید **مسئله نهم** هرگاه وکیل جنسی را از برای موکل خود بخرد پس اگر انجنس را بقیمتی معینی موجودی بخرد فروشنده مستحق است که مطالبهٔ انقیمت معین را از آن بکند که انقیمت در نزد او است خواه نزد وکیل باشد یا در نزد موکل اما هرگاه انجنس را بذمه بخرد یعنی بگوید که این جنس را خریدم بقیمتیکه فلان صفت و فلان صفت داشته باشد پس در این صورت اگر موکل قیمت را بوکیل داده باشد و فروشنده هم علم بوکالت داشته باشد که وکیل انجنس را از برای موکل خود خریده است در اینصورت اختیار دارد که مطالبهٔ قیمت را از هریک که خواهد بکند اما هرگاه موکل قیمت را بوکیل نداده باشد در اینصورت اگر فروشنده علم بوکالت داشته باشد باید مطالبهٔ قیمت را از موکل بکند و هرگاه علم بوکالت نداشته باشد باید مطالبه از وکیل بکند **مسئله دهم** شهادت وکیل در حق موکل قبول میشود اما بشرطیکه شهادتنا و در امری باشد که در آن امر وکیل نباشد اما هرگاه پیش از انکه شروع

بشهادت دادن کند و پیش از انکه شروع در منازعه شود وکیل معزول شود شهادتنا و در همه امور موکل قبول میشود **فصل هفتم** در اختلافات منازعاتیکه در میان وکیل و موکل واقع میشود و در این فصل سیزده مسئله است **مسئله اولی** هرگاه میان وکیل و موکل در اصل وکالت اختلاف شود یعنی یک کدام ادعای وکالت بکنند و دیگری انکار کند و شاهدی در میان نباشد در اینصورت قول منکر را قبول میکنند با قسم **مسئله دوم** هرگاه وکیل ادعاء کند که فلان قدر از مال تلف شده است و موکل قبول نداشته باشد و شاهدی در میان نباشد قول وکیل را قبول میکنند با قسم **مسئله سیم** هرگاه موکل ادعاء کند بر وکیل که تو تقصیر کرده یا خیانت کرده و وکیل منکر باشد شاهدی در میان نباشد قول وکیل را قبول میکنند با قسم **مسئله چهارم** هرگاه وکیل ادعاء کند که فلان قدر مال بموکل دادم و موکل انکار کند قول موکل را قبول میکنند با قسم و هم چنین اگر یتیم بالغ شود و ولی او که پدر یا جد یا حاکم شرع یا امین حاکم شرع یا وصی باشد ادعاء کند به یتیم که مال را تسلیم تو کردیم و او انکار کند و شاهدی نداشته باشند قول یتیم را قبول میکنند با قسم ولی هرگاه یکی از ایشان ادعاء کند که فلان قدر مال را خرج یتیم کرده ایم و نفقه

له خالی از اشکال نیست طم

باو داده ایم قول ایشانرا با قسم قبول میکنند **مسئله پنجم** هرگاه وکیل ادعای تصرف بکند مثل اینکه بگوید فلان جنس را فروختم یا خریدم و موکل انکار کند و شاهدی در میان نباشد قول وکیل را قبول میکنند با قسم **مسئله ششم** هرگاه وکیل ادعا کند که فلان جنس را از برای خود خریده ام نه از برای موکل یا بگوید فلان جنس را از برای موکل خریده ام نه از برای خود و موکل در هر دو صورت بر عکس بگوید و شاهدی در میان نباشد در هر دو صورت قول وکیل را قبول میکنند با قسم **مسئله هفتم** هرگاه زید بوکالت زنی از برای عمرو تزویج کند و بعد از آنکه عمرو بیاید انکار کند و بگوید من زید را وکیل نکرده ام که زن از برای من تزویج کند و زید وکیل هم شاهدی نداشته باشد در این صورت قول عمرو موکل را قبول میکنند با قسم و حق این است که واجب است بر وکیل که نصف مهر این زن را بدهد مگر اینکه زن تصدیق وکالت او را بکند و بگوید من میدانم که زید وکیل بود در این صورت تسلط ندارد مطلقا که مهر بگیرد و هرگاه ضامن مهر شده باشد واجب است بر او که همه مهر را بدهد و بعد از آنکه عمرو موکل قسم خورد که من زید را وکیل نکرده ام این زن میتواند خود را تزویج بشوهر دیگر کند هرگاه تصدیق بوکالت زید نکرده باشد اما هرگاه تصدیق بوکالت

زید کرده باشد در این صورت نمیتواند بشوهری دیگر اختیار کند تا عمرو او را طلاق بدهد و عمرو هرگاه میان خود و خدا زید را وکیل کرده باشد و مع ذلک انکار کرده باشد و قسم خورده باشد میان خود و خدا واجب است بر او که این زن را طلاق بدهد و نصف مهر را که وکیل غرامت کشیده است باو برساند **مسئله هشتم** هرگاه موکل بگوید بوکیل که تو را اذن دادم که این غلام یا این متاع را به پنج تومان بخری و وکیل بگوید که تو مرا اذن دادی که به ده تومان بخرم و شاهدی در میان نباشد قول موکل را میشنوند با قسم **مسئله نهم** هرگاه موکل بگوید بوکیل که تو را وکیل کردم که غلام بخری و وکیل بگوید که تو مرا وکیل کردی که کنیز بخرم یا موکل بگوید من ترا وکیل کردم که فلان جنس بخری و وکیل بگوید تو مرا وکیل کردی فلان جنس دیگر بخرم یا موکل بگوید که من تو را وکیل کردم که فلان متاع را بنقد بفروشی و وکیل بگوید که تو مرا وکیل کردی که او را بنسیه بفروشم و شاهدی در میان نباشد در همه صورتها قول موکل را قبول میکنند با قسم **مسئله دهم** هرگاه کسی دیگری را وکیل کند که فلان جنس را از برای او بخرد و بعد از آنکه وکیل آن جنس را بخرد در قیمت او میان وکیل و موکل اختلاف واقع شود مثل اینکه وکیل بگوید که او را به بیست تومان خریده ام

وموکل بگوید که او را به ده تومان خریده و آنجنس بر بیست تومان ارزش داشته
باشد و شاهدی هم در میان نباشد حق آنستکه قول وکیل را قبول میکنند با قسم
مسئلهٔ یازدهم هرگاه کسی دیگری را وکیل کند که مالی را که از فلان شخص طلب
دارد بگیرد و وکیل در نزد موکل اقرار کند که آن مالی را که طلب داشتی گرفتم و قرض دار
هم بگوید که من طلب تو را داده ام و موکل بیک جهتی انکار کند یعنی بگوید تو طلب
مرا از قرض دار من نگرفته و طلب من در نزد قرض دار من باقی است در اینصورت مشهور
علماء آنستکه هرگاه شاهدی در میان نباشد قول موکل را قبول میکنند با قسم
وبعضی از علماء مثل فخر المحققین پسر علامهٔ حلی و شیخ زین الدین گفته اند که قول
وکیل را قبول میکنند با قسم و فرمودهٔ ایشان بسیار قوت دارد والله یعلم اما هرگاه
موکل متاعی را بوکیل بدهد که این را بفروش و پولش را بگیر و وکیل اقرار کند که من
متاع را فروختم و قیمت را گرفتم و خریدار هم تصدیق قول او را بکند و موکل انکار
کند در اینصورت قول وکیل را قبول میکنند با قسم مسئلهٔ دوازدهم هرگاه
زید عمرو را وکیل کند که متاعی را بفروشد و عمرو وکیل آنمتاع را بفروشد بده تومان
مثلا و در میان ایشان نزاع شود در صفت و کیفیت وکالت مثل اینکه زید موکل
بگوید که من تو را اذن ندادم که متاع را باینقدر بفروشی و عمرو وکیل بگوید که

تو مرا اذن دادی که باین قدر بفروشم و شاهدی در میان ایشان نباشد در این
صورت قول زید موکل را قبول میکنند با قسم پس هرگاه زید موکل قسم بخورد بر
بطلان ادعای وکیل آن خرید و فروش نسبت بموکل باطل خواهد بود و اما خریدار
اگر تصدیق وکالت وکیل را بکند آن خرید و فروش نسبت بخریدار هم باطل خواهد
شد و اگر تصدیق او را نکند خرید و فروش نسبت بخریدار باطل نخواهد شد
بلکه اگر موکل دعوای علم بخریدار کند یعنی بگوید بخریدار که تو میدانستی من عمرو
را وکیل کرده بودم و خریدار انکار کند موکل در اینصورت اختیار و تسلط دارد
که قسم نفی العلم بخریدار بدهد و هرگاه از قسم نکول کند باید موکل قسم را بخورد
تا دعوای او در حق خریدار هم ثابت شود پس هرگاه قول موکل نسبت بخریدار هم
ثابت شود در اینصورت زید موکل باید آنمتاع خود را بگیرد پس اگر آنمتاع باقی
باشد زید موکل متاع خود را میگیرد و خریدار رجوع میکند بعمرو وکیل و قیمتی که
باو داده است از او پس میگیرد اگر تصدیق وکالت او را در آنقدر که فروخته است
نکرده باشد یعنی نگفته باشد که من علم دارم که زید عمرو را در فروختن بقدر
مذکور وکیل کرده است اما هرگاه تصدیق وکالت عمرو وکیل را در قدری که
فروخته است کرده باشد و گفته باشد که من میدانم که عمرو وکیل زید است در

اگر چه بحث اعتقاد وکیل معلوم المالک است باید در مال او دست نماید

فروختن بقدر دیگر فروخته است در اینصورت باید دید که قیمتی که خریدار بعمرو وکیل داده است بعوض آن متاع چه قدر است و قیمت آن متاع در همان روز که مالک او که زید موکل است گرفته است چقدر است هر کدام که کمتر باشد خریدار مستحق است که مطالبه او را از عمرو بکند و زیادتی در پیش عمرو وکیل خواهد بود مجهول المالک یعنی معلوم نخواهد بود که صاحب او کیست و اختیار او با حاکم شرع خواهد بود یعنی حاکم شرع باید او را بامینی بسپارد تا معلوم شود که مالک او کیست خواهد بود اما هر گاه در وقتیکه زید موکل قسم بخورد آن متاع تلف شده باشد و یا نه نباشد در این صورت زید موکل اختیار دارد که رجوع بهر یک از وکیل و خریدار که خواسته باشد بکند و مثل یا قیمت آن متاع را بگیرد پس اگر رجوع بخریدار کند و قیمت را از او بگیرد پس اگر خریدار تصدیق وکالت عمرو وکیل را در فروختن به قیمتی که فروخته است نکرده باشد و نگفته باشد که من علم دارم که زید عمرو را وکیل کرده است در فروختن بقدر دیگر فروخته است باید رجوع بوکیل بکند و آنچه غرامت کشیده است و بموکل داده است از وکیل بگیرد و هر گاه تصدیق دعوای عمرو وکیل را کرده باشد و گفته باشد که من میدانم که عمرو وکیل در دعوای خود صادق است و قیمت متاع را هم بعمرو وکیل داده باشد در اینصورت تسلط

ندارد که رجوع بوکیل بکند و آنچه بموکل داده است از او بگیرد و هر گاه قیمت را باو داده باشد باید دید که آن قیمتی که بوکیل داده است چقدر است و آن قیمتی که غرامت کشیده است و بموکل داده است چقدر است هر کدام که کمتر باشد خریدار مستحق است و آن را از وکیل بگیرد و تتمه زیادتی در نزد وکیل مجهول المالک خواهد بود و حکم او بنحوی خواهد بود که پیش مذکور شد و هر گاه زید موکل رجوع بعمرو بکند که وکیل است و قیمت متاع خود را که تلف شده است از او بگیرد پس اگر خریدار قیمت متاع را بوکیل نداده باشد باید دید که آنچه قیمتی که وکیل بموکل داده است چقدر است و قیمتی هم که متاع را بآن قیمت فروخته بود چقدر است هر کدام کمتر باشند وکیل باید از خریدار بگیرد و تتمه در نزد خریدار مجهول المالک خواهد بود و حکم او بنحوی خواهد بود که پیش مذکور شد و اگر قیمت را باو داده باشد مستحق نیست که چیزی از خریدار بگیرد مسئله بیست و هشتم هر گاه موضعیکه وکیل جنسی خریده باشد و خریدن او از برای موکل باطل شود یعنی آنچه خریده است مال موکل نشود مثل اینکه موکل وکالت وکیل را در خریدن انجنس انکار کند یا آن قیمتی که وکیل خریده باشد موکل بگوید بآن قیمت اذن نداده ام و وکیل هم شاهد نداشته باشد و موکل هم قسم بخورد پس آن جنس مال موکل نخواهد بود و خریدار

برای او نخواهد بود پس هرکاه وکیل انجنس را خریده باشد بعین المال موکل وفروشنده عالم بانیمعنی باشد واکرچه وکیل در وقت خریدن اسم موکل را نبرده باشد یا اسم موکل را برده باشد وکفته باشد که از برای او میخرم ولکن بعین مال موکل نخریده باشد پس در اینصورتها انجنس نه مال موکل خواهد بود ونه مال وکیل باعتبار اینکه خرید انجنس از برای هیچیک واقع نشده است ونسبت بهر دو باطل است زیرا که موکل انکار کرده ووکیل هم از برای خود نخریده بود پس انجنس مال فروشنده خواهد بود وفروشنده باید قیمتی را که بعوض انجنس کرفته است رد کند وهرکاه وکیل انجنس را بعین المال موکل خریده باشد موکل باید عین المال خود را از فروشنده بکیرد وجنسی را که وکیل خریده است باو رد کند واکر دست موکل بفروشنده نرسد وتنخواه خود را از وکیل بکیرد وکیل انجنس مبیع را ضبط میکند وبقدر تنخواهیکه داده است از و برسید او دو زیاد تیرا اکر باشد رد میکند بفروشنده موکل و اکر کمتر باشد سعی میکند که کسری را از او بکیرد واکر عین المال موکل تلف شده باشد موکل اختیار دارد که بهریک از وکیل وفروشنده که خواسته باشد رجوع کند وعوض عین المال خود را بکیرد وفروشنده تسلط ندارد که رجوع بوکیل کند وانچه داده است از او بکیرد اما هرکاه موکل رجوع بوکیل کند وعوض عین المال خود را

پس رجوع بفروشنده بکند وتنخواه عین المال خود را از او بکیرد

از او بکیرد وکیل تسلط دارد که رجوع بفروشنده کند وانچه داده است از او بکیرد اما هرکاه وکیل در وقت خریدن اسم موکل را نبرده باشد واز عین المال هم انجنس را نخریده باشد وفروشنده هم تصدیق و را نکند بلکه وکیل همین دعوی وکالت را بکند وهیچیک تصدیق او را نکنند در اینصورت انجنس مبیع مال وکیل خواهد بود وباید غرامت قیمت را بکشد وبمالك که موکل او باشد بدهد وتقاص حق خود را بکند از ان جنس مبیع وانچه مذکور شد حکم ظاهر شرع است که متعلق باینمسئله است اما هرکاه وکیل در واقع در دعوای وکالت کاذب باشد ووکیل نباشد وبالجمله حق بجانب موکل بوده است در اینصورت هم چنانکه انخرید وفروش بنا بر ظاهر شرع باطل است در واقع ونفس الامر هم انخرید وفروش باطل است وانجنسیکه وکیل خریده است مال فروشنده خواهد بود ودر صورتیکه صادق باشد ودر واقع ونفس الامر موکل او وا وکیل کرده باشد در اینصورت در واقع ونفس الامر انخرید وفروش صحیح است واکرچه در ظاهر شرع باطل است وبنحویکه بتفصیل مذکور شد پس وکیل اکر خواسته باشد که انجنس مبیع که در نزد او است باقی بر او حلال باشد باید از فروشنده در صورت اول که خرید وفروش باطل است واز موکل در صورت دوم که خرید و

فروش صحیح است مجرد این نحو گفتن وکیل بگوید که اگر من ترا وکیل کردم یا اذن بتو دادم که این جنس را از برای من بجز این مبلغ نفروشی و اگر موکل از فروختن ابا کند باید وکیل این جنس را بفروشد و بخواهد خود بردارد و تصرف و رد کند و اگر قیمت جنس که از عوض باشد که داده است باید تصرف را نقاص کند والله تعالی اعلم بحقایق الامور

باب بیست و هشتم در حواله و در این باب دو فصل است

فصل اول در تعریف حواله و ذکر شروطیکه متعلق باو است و در این فصل یازده مسئله است

مسئله اولی بدانکه حواله عبارت است از منتقل شدن مالی از ذمه شخصی بذمه شخص دیگر مثلاً هرگاه مبلغی از مال زید بر ذمه عمرو باشد و زید مستحق باشد که آن مال را از عمرو بگیرد پس هرگاه آن مال را اگر زید از او نخواهد حواله کند که بکر بزید بدهد آن مال از ذمه زید منتقل بذمه بکر شده است پس معلوم شد که حواله عبارت است از انتقال مذکور و دو شخص حواله کننده را محیل میگویند و آنکه قبول حواله را میکند که وجهی که حواله شده است بگیرد او را محتال میگویند و آنکه حواله باو شده است و قبول کرده است که وجه را بدهد او را محال علیه میگویند مثلاً هرگاه زید عمرو را حواله کند ببکر که وجهیکه عمرو از زید میخواهد از بکر بگیرد در اینصورت

زید را محیل میگویند و عمرو را محتال و بکر را محال علیه میگویند والله یعلم

مسئله دوم صیغه حواله را باید محیل و محتال بگویند یعنی ایجاب را محیل باید بگوید و قبول را باید محتال بگوید و محال علیه نباید صیغه بگوید صیغه حواله را اگر عربی بگویند باید محیل بمحتال بگوید احلتک بمبلغ فلان علی فلان یعنی حواله کردم ترا بفلان مبلغ بر فلان شخص و محتال باید بگوید قبلت و اگر صیغه را فارسی بگویند باید محیل بگوید بمحتال که ترا حواله کردم که فلان مبلغ از فلان شخص بگیری و محتال باید بگوید قبول حواله را کردم و ضرور نیست که همین لفظها بعینه باشد بلکه هر لفظی را بگویند که دلالت بر حواله کند صحیح خواهد بود

مسئله سیم مشهور میان علماء اینست که در صحت حواله شرط است راضی بودن محیل و محتال و محال علیه و حق اینست که راضی بودن محال علیه شرط صحت حواله نیست بشرطیکه آن جنسی که محیل از محال علیه طلب دارد و محتال را حواله کند که همان جنس را از محال علیه بگیرد که در اینصورت حواله صحیح است و اگر چه محال علیه راضی نباشد اما هرگاه محیل طلبی از محال علیه نداشته باشد و مع ذلک غیری را حواله کند که چیزی از او بگیرد یا جنسی از او طلب داشته باشد و غیری را حواله کند که عوض آن جنس چیزی دیگر از او بگیرد در این دو صورت رضای

سه
الراجح احوط
است طم
حل مسائل
ه

اموط اعتبار رضاها
الواسطة مطلقا
ظلم مما بمكن
طالبه

بودن محال علیه شرط است مثلاً هرگاه زید ده تومان از عمرو طلب داشته
باشد و حواله کند که بکر ده تومان را از عمرو بگیرد و زید و بکر هردو باین حواله
راضی باشند این حواله صحیح خواهد بود واگرچه عمرو که محال علیه است راضی
نباشد زیرا که این ده تومان مال زید است و زید اختیار دارد که خود بگیرد و
اختیار دارد که وکیلی تعیین کند که این ده تومان را بگیرد پس بکر که محتال است
حکم وکیل خواهد داشت و حواله صحیح خواهد بود واگرچه محال علیه که این
ده تومان را باید بدهد باین حواله راضی نباشد اما هرگاه زید ده تومان را از عمرو
طلب نداشته باشد و مع ذلک بکر را حواله کند که ده تومان را از او بگیرد در این
صورت در صحت این حواله شرط است که عمرو محال علیه راضی شود و همچنین اگر
زید ده تومان را از عمرو خواسته باشد اما بکر را حواله کند که به تنخواه ده تومان
ده من ابریشم مثلاً از او بگیرد در اینصورت هم شرط است که عمرو باین حواله راضی
باشد تا این حواله صحیح باشد زیرا که زید مستحق است که ده تومان را از عمرو بگیرد
و گرفتن ده من ابریشم بعوض ده تومان معاوضه علاحده ایست و موقوف است
برضای عمرو که محال علیه است و مخفی نماند که اینکه رضای محال علیه را
شرط صحت حواله میدانند لازم نمیدانند که محال علیه در وقت صیغه بگوید

من باین حواله راضی هستم بلکه اگر بعد از مدتی هم بگوید صحیح است بلکه از کلام
ایشان معلوم میشود که هرگاه پیش از صیغه هم راضی شود صحیح خواهد بود مسئله
چهارم جایز است که زید مثلاً عمرو را حواله کند که مبلغی از بکر بگیرد و حال
آنکه زید محیل طلبی از بکر محال علیه نداشته باشد اما در اینجا شرط است که محال
علیه راضی شود باین حواله تا این حواله صحیح باشد مسئله پنجم هرگاه عمرو طلبی
از زید داشته باشد و زید او را حواله کند بشخص مالداری که از طلبی ازاو
بگیرد واجب نیست بر عمرو که این حواله را قبول کند بلی اگر قبول کند لازم میشود و
بعد از آن نمیتواند فسخ این حواله را بکند زیرا که در وقت حواله محال علیه مالدار
بود اما هرگاه در وقت حواله محال علیه فقیر باشد و محتال هم جاهل بحال او باشد
و نداند که محال علیه فقیر است پس هرگاه بر محتال معلوم شود که محال علیه فقیر است
و استطاعت ندارد که مالی که بر او حواله شده است بدهد در اینصورت محتال
میتواند که این حواله را برهم زند و رجوع بمحیل کند و آنچه را از او میخواهد بگیرد
اما هرگاه محتال میدانست که محال علیه فقیر است و مع ذلک قبول حواله را نمود
دیگر نمیتواند حواله را برهم زند و مخفی نماند که معتبر در فقیر بودن و مالدار بودن
وقت حواله است پس هرگاه در وقت حواله محال علیه مالدار باشد اما بعد از آن

و بعد از آنکه ایجاب و حواله شده است محتال به اعسار فقیر شود محتال را اختیار فسخ
فسخ حواله را اگر در وقت حواله فقیر بوده است اما بعد از آن مالدار شود محتال را
اختیار فسخ حواله را دارد مسئله ششم هرگاه در ذمهٔ عمرو مالی از زید باشد
و عمرو زید را حواله کند که آن مال را از بکر بگیرد و زید هم راضی بآن حواله بشود در
اینصورت ذمهٔ عمرو از این دین بری میشود و دیگر زید بر عمرو تسلطی ندارد و
اگرچه زید بعد از حواله نتواند آن مال را از بکر بگیرد و باین سبب عمرو را بری
نکند بلی اگر معلوم شود که بکر در وقت حواله فقیر بوده است زید را تسلط
هست که رجوع بعمرو بکند و مطالبهٔ آن مال را از او بکند چنانچه پیش از این مذکور
شد مسئله هفتم جایز است تسلسل و دور و تسلسل در حواله
آنست که شخصی زید را مثلا حواله بعمرو کند که مالی باو بدهد و عمرو زید را حواله
ببکر کند که آن مال را باو بدهد و بکر زید را حواله بخالد و خالد زید را حواله باحمد
و احمد زید را حواله بمحمود و همچنین تا هرجا که اتفاق بیفتد و در تسلسل حواله
محتال یکی است و محال علیه و محیل متعدد است زیرا که در مثال مذکور در همه
وقت محتال زید بود اما محال علیه و محیل متعدد بودند و در دور هم حواله آنست که
زید مثلا عمرو را حواله کند که مالی را از بکر بگیرد و بعد از آن بکر محال علیه باز

بلکه الحجه ضمانی دینی نباشد ظم حرره

عمرو را همان مال را حواله کند که همان مال را از زید تحویل بگیرد مسئله هشتم
هرگاه دینی از عمرو بر ذمهٔ زید باشد و همان قدر دین از زید بر ذمهٔ دو نفر باشد
که هر یک ضامن دیگری شده باشند که از عهدهٔ آن دین برآیند جایز است که زید
عمرو را حواله بآن دو نفر کند که آن دینی که زید از آن دو نفر میخواهد عمرو از او بعوض
دینی که از زید میخواهد بگیرد مسئله نهم هرگاه زید مالی از بکر طلب داشته
باشد و زید عمرو را حواله کند که آن مال را از بکر بگیرد و پیش از آنکه آن مال را بعمرو
بدهد زید محیل خود آن مال را بعمرو بدهد پس اگر زید آن مال را بخواهش بکر محال علیه
بعمرو داده باشد تسلط دارد که رجوع کند به بکر و آن مال را از او بگیرد و اگر دادن
او بخواهش بکر محال علیه نبوده بلکه از راه تبرع داده باشد در این صورت زید دیگر
رجوع ببکر نمیتواند نمود و ذمهٔ بکر از آن مال بری میشود مسئله دهم
شرط است در صحیح بودن حواله که آن مالیکه حواله میشود معلوم باشد که چه
قدر است و چه جنس است و چه صفت است پس هرگاه مالیکه حواله میشود
مجهول باشد و معلوم نباشد آن حواله باطل است مثل اینکه زید عمرو را حواله
کند که طلبی را از بکر میخواهد بگیرد و حال اینکه قدر آن طلب معلوم ایشان
نباشد مسئله یازدهم در صحت حواله شرط است که حق در ذمهٔ محیل

بلکه شرط ثبت علی الاقوی الحجه احوط است ظم ح

ثابت باشد مثلاً هرگاه زید عمرو را حواله کند که ده تومان از بکر بگیرد و مبنی
انحواله صحیح است که انده تومان از مال عمرو محتال برذمهٔ زید محیل باشد پس هرگاه
انده تومان برذمهٔ زید محیل نباشد امّا عمرو خواسته باشد که ده تومان پول را از
زید بعنوان قرض بگیرد و هنوز صیغهٔ قرض نگفته باشند که زید عمرو را حواله
کند که ده تومان از بکر بگیرد تا بعد از گرفتن انده تومان را بعمرو بقرض بدهد و
صیغهٔ قرض را بگویند این حواله صحیح نیست و صورت شرع ندارد و همچنین هرگاه
زید با عمرو قرار بدهد که عمرو فلان عمل از برای زید بکند و زید فلان قدر حق
الجعاله باو بدهد و پیش از انکه عمرو انعمل را بکند اگر زید او را حواله کند که حق
الجعاله را از شخصی بگیرد انحواله صحیح نخواهد بود زیرا که چون هنوز آن عمل
را نکرده است حق الجعاله انعمل برذمه زید ثابت نشده است تا حواله کردن
انحق الجعاله صحیح باشد **فصل دویم** در بعضی از احکام حواله و در این
پنج مسئله است **مسئلهٔ اولی** هرگاه عمرو مبلغی از پول نقره از زید طلب
داشته باشد و زید همان مبلغ اشرفی از بکر خواسته باشد جایز است که زید
عمرو را حواله کند که پول اشرفی را از بکر بگیرد بعوض پول نقره که از او میخواهد
بشرطیکه عمرو راضی شود بانمعاوضه و همچنین است که زید عمرو را حواله کند

که بعوض اشرفی که از بکر میخواهد پول نقره از او بگیرد بشرطیکه بکر محال علیه
راضی شود که بعوض اشرفی پول نقره را بدهد **مسئلهٔ دویم** هرگاه زید عمرو
را حواله بکر کند که فلان مبلغ را باو بدهد و بکر هم انمبلغ را تسلیم عمرو نماید و
بعد از ان بکر بر زید ادّعاء کند که انمبلغ را که بمن حواله نمودی که بعمرو دادم
بمن بده و زید بگوید که من انمبلغ را از تو طلب داشتم و باین سبب ان حواله نمودم
که تو بعمرو بدهی و بکر انکار کند و بگوید که تو انمبلغ را از من طلب نداشتی و اگر
تو با وجود اینکه از من طلب نداشتی حواله کردی که من بدهم پس در اینصورت هرگاه
محیل شاهد نداشته باشد قول بکر محال علیه را قبول میکنند باقسم و بعد از
ان بر زید محیل رجوع میکند و انچه را ببکر داده است بحوالهٔ زید از زید میگیرد
والله یعلم **مسئلهٔ سیم** هرگاه عمرو مالی از زید طلب داشته باشد و زید
و عمرو هر دو قائل بحواله باشند امّا زید بعمرو بگوید که من تو را انکردم که انمال را
بعوض طلبی که از من داشتی بگیری بلکه تو را وکیل کردم که انمال را بوکالت از برای من
بگیری و غرض من از صیغه حواله وکالت بود و عمرو بگوید که تو حواله کردی
که من انمال را بعوض طلب خود بگیرم در اینصورت بعضی از علماء برانند که قول
زید محیل را قبول میکنند باقسم و بعضی گفته اند قول عمرو محتال را قبول میکنند

حوالهٔ

باقسم و مسئله مخالی از اشکال نیست و همچنین است حکم هرگاه واقع شده دعوی
در میان ایشان وقتی باشد که بکر محال علیه هنوز تمام الیکه با و حواله شده است
تسلیم عمرو محال نکرده باشد و همچنین است حکم هرگاه دعوی بر عکس شود یعنی
هر دو اتفاق بر حواله کنند اما عمرو محال بگوید بزید محیل که غرض تو از حواله
وکالت بود و زید محیل بگوید که غرض من وکالت نبود بلکه ترا حواله کردم که مال
که من از عمرو طلب دارم تو او را تصرف کنی و طلبی که از من داری بگیری و مخفی نماند که
فائده این دعوی در وقتی تصور میشود که محال علیه فقیر شده باشد یا داد
کوتاهی کند و محال قدرت نداشته باشد که مال را از او بگیرد و باین سبب عمرو
محال ادعاء کند بزید که تو مرا وکیل کردی و حواله نکردی اما هرگاه محال علیه
فقیر نشده باشد و در دادن هم کوتاهی نکند دیگر فائده از برای عمرو محال ندارد
که بگوید من وکیل بودم در گرفتن و اما مال حواله من نشده بود بلکه نقصان از برای
او دارد و این همه در صورتی بود که هر دو قائل باشند که صیغه بلفظ حواله
گفته شده است اما هرگاه یکی ادعاء کند که صیغه حواله گفته شد و دیگری
ادعاء که صیغه وکالت گفته شد در اینصورت قول مدعی وکالت را قبول
کنند باقسم مسئله چهارم هرگاه زید جنسی از عمرو بخرد و او را حواله

اظهر در اینصورت قبول
قول محتال و در صورت
عکس قبول قول محیل
است طم حا
سائی

اختصاص باینصورت ندارد بلکه امر چنین است در
صورتیکه قیمت را از محال علیه
گرفته باشد چه در هر دو
صورت آنچه را که بحواله مالک شده است
محتال در مبیع بدل محیل
است ١٤ اشکال خوب
مراعات
احتیاط
شود [illegible]

کند که قیمت را از بکر مثلاً بگیرد و پیش از آنکه عمرو فروشنده آنقیمت را از بکر محال
علیه بگیرد معلوم شود که آن جنسیکه زید محیل خریده است عیب دار است و باین
سبب آن جنس را به فروشنده رد کند در اینصورت آنحواله باطل میشود اما آنکه
حواله شده بود در ذمه محال علیه باقی خواهد بود از برای زید محیل و اگر در
وقتیکه زید آن جنس مبیع را رد کند عمرو آنقیمت را از محال علیه گرفته باشد در
اینصورت ذمه محال علیه بری شده است و زید خریدار نباید رجوع بعمرو
فروشنده کند و قیمت را از او بگیرد و عمرو فروشنده هم باید آنقیمت را بزید محیل
بدهد و نمیتواند او را بمحال علیه رد کند و اگر او را بمحال علیه رد کند باز
زید محیل تسلط دارد که قیمت را از عمرو فروشنده مطالبه کند و هرگاه قیمتی را
که عمرو فروشنده از محال علیه گرفته است تلف شده باشد زید محیل میتواند
مطالبه بدل او را بکند مسئله پنجم هرگاه زید جنسی از عمرو بخرد و او را
حواله کند که قیمت را از بکر بگیرد مثلاً و عمرو فروشنده خالد را حواله کند
که آنقیمت را از بکر بگیرد در اینصورت هرگاه زید خریدار آن جنسی را که خریده است بسبب
عیبی بعمرو فروشنده رد کند آنحواله باطل نمیشود زیرا که عمرو آنقیمت را حواله
غیری کرده است که خالد باشد بلکه زید باید بدل آنقیمت را از عمرو بگیرد

اقوی عدم اختصاص صلح است بمقام دعوی بلکه عقدیست علیحده واقع میشود در مورد غیر واحدی از عقود اگر چه حکمت تشریع آن بجهة رفع نزاع بوده است

بلی هرگاه معلوم شود که آنخرید و فروش باطل است مثل اینکه معلوم شود که آن جنس مبیع مال غیری بوده است در این صورت آن حواله باطل میشود والله یعلم

باب هفتم در صلح و در این باب چهارده مسئله است مسئله اولی

بدانکه صلح عقدیست لازم که شارع مقدس قرار داده است از برای دفع نزاع و خصومت در میان مسلمانان و صیغه را اگر فارسی بگویند باید یکی از آن دو نفر بکیر با هم مصالحه میکنند بگوید بدیگری که فلان دعوائیکه با تو داشتم مصالحه کردم با تو بفلان مبلغ که از تو بگیرم و دیگری میگوید قبول کردم و این در صورتی نیست که آن شخصیکه صیغهٔ ایجاب را میگوید دعوائی داشته باشد و اگر آنکه صیغهٔ ایجاب را میگوید دعوائی نداشته باشد باید بگوید بدیگری که فلان دعوائیکه تو با من داری مصالحه کردم بفلان مبلغ که بتو بدهم و اگر صیغه را عربی بگویند باید یک کدام بگویند بدیگری صالحتک علی النهج المذکور یعنی مصالحه کردم با تو بر نهجیکه مذکور شد در میان من و تو و دیگری بگوید قبلت و آن دو نفر بکیر با یکدیگر مصالحه میکنند جایز است که هر یک صیغهٔ ایجاب را بگویند و دیگری صیغهٔ قبول را یعنی جایز است که مدعی صیغهٔ ایجاب را بگوید و مدعی علیه صیغهٔ قبول را و جایز است که مدعی علیه صیغهٔ ایجاب را بگوید و مدعی صیغهٔ

ممکن است که از برای حاکم نائب هند و حبابی باشد از جهة ضمن باشد ... و حکم ... خلاف الحق

قبول را **مسئلهٔ دوم** صلح عقدیست لازم و بعد از جاری شدن صیغهٔ صلح دیگر هیچیک از طرفین اختیار ندارند که او را بر هم زنند خواه از مجلس برخواسته باشند یا برنخواسته باشند بلی هرگاه هر دو راضی شوند که صلح را بر هم زنند جایز است که آن صلح را فسخ کنند **مسئلهٔ سیم** جایز است صلح با اقرار و انکار اما با اقرار مثل اینکه شخصی بر دیگری ادعای مالی بکند و مدعی علیه قبول داشته باشد که مدعی آنمال را از او میخواهد و مع ذلک طرفین راضی شوند که آنمال را صلح کنند بمالی کمتر و هرگاه اقرار داشته باشد و بگوید نمیدهم تا بکمتر مصالحه کنی و مدعی تسلط بر او نداشته باشد که مال خود را از او بگیرد و از روی اضطرار و الجاء مصالحه کند آن مصالحه بیصورتست و با انکار مثل اینکه زید ادعا کند بر عمرو که من ده تومان مثلاً از تو میخواهم و عمرو منکر باشد و بگوید تو چیزی از من نمیخواهی جایز است که مصالحه کنند که عمرو پنج تومان یا شش تومان بزید بدهد و مخفی نماند که این مصالحه دفع نزاع دنیا را میکند اما اگر حقی از یکی در ذمهٔ دیگری بماند میان خود و خدا مشغول ذمه خواهد بود و در آخرت مؤاخذه از او خواهد شد مثل اینکه ده تومانیکه زید ادعا میکرد و به پنج تومان مصالحه شد هرگاه در واقع و نفس الامر زید آن ده تومان را طلب داشت پنج تومان دیگر در ذمهٔ عمرو خواهد

بود و در آخرت مؤاخذه نخواهد شد و اگر زید بالکلیه در دعوای خود کاذب
بود و هیچ طلبی از عمرو نداشت این نحو مالی را که گرفته است مشغول الذمه او
خواهد بود و در آخرت از او باز خواست خواهد شد بلی هرگاه هر دو باطناً از یک
دیگر راضی شوند دیگر مؤاخذه اخروی نخواهد بود **مسئله چهارم** جایز است
هر نحو از مصالحه مگر مصالحه که باعث حلال شدن چیزی شود که حرام است
مثل اینکه دو نفر در سر دعوائی صلح کنند که یک کدام شراب بخورند یا کسی را
بغیر حق بکشند یا صلح کنند که یک کدام یا هر دو باذن غیر زنا کنند و همچنین
باطل است صلحی که باعث حرام شدن چیزی بشود که حلال است مثل اینکه دو
نفر با یکدیگر در سر دعوائی مصالحه کنند که یک کدام یا هر دو با زن خود نزدیکی
نکنند **مسئله پنجم** هرگاه زید ادعای مالی بر عمرو بکند که قدر او ندانند و
بگوید که من مالی از تو میخواهم اما نمیدانم که چه قدر است جایز است که مصالحه
کنند بمبلغی معینی و همچنین است حکم در صورتیکه زید ادعای مالی بر عمرو بکند که
قدر او ندانند و عمرو هم ادعای مالی بر زید بکند که قدر او ندانند یا یک کدام قدر
مالی را که دعوی میکند داند و دیگری نداند جایز است که دعوای خود را به
مصالحه طی کنند و بالجمله جایز است خواه آنچه دعوی میکنند قدر او معلوم

باشد یا معلوم نباشد **مسئله ششم** هرگاه دو نفر شریک باشند جایز است
در وقتی که اراده داشته باشند فسخ شراکت را بکنند مصالحه کنند که یکی از
ایشان انتفاع و نقصان نداشته باشد بلکه همین راس المال خود را بردارد اما
هرگاه در ابتداء شراکت یعنی در وقتی که اراده دارند که شریک شوند این مصالحه
را بکنند این مصالحه باطل است و صورت شرع ندارد **مسئله هفتم** هرگاه
زید مثلاً ادعای مالی بکند بر عمرو و مصالحه کنند بمالی دیگر و بعد از مصالحه
معلوم شود که یکی از آن دو مال حق غیر است این مصالحه باطل میشود مثلاً زید
هرگاه ادعاء بر عمرو کند که فلان جنس معین که در دست تو است مال من است
و عمرو انکار کند و بعد از آن مصالحه کنند که عمرو جنسی معینی حاضری دیگر
بزید بدهد و بعد از مصالحه معلوم شود که یکی از آن دو جنس مال غیر است
در اینصورت این مصالحه باطل میشود پس اگر آنجنسی که در دست عمرو بود و زید
ادعا میکرد که آن مال من است ظاهر شود که حق غیر است آن غیر آنجنس را از عمرو میگیرد
و عمرو آنجنسیکه بعوض مال مصالحه بزید داده است از او پس میگیرد و اگر معلوم
شود که جنسیکه عوض مال مصالحه است حق غیر است آن غیر آنجنس را از زید میگیرد
و زید تسلط دارد که دعوائی که ابتداء بر عمرو میکرد باز بکند و مخفی نماند که

ایشان مه

بلکه صحیح است و میتواند بانحای واقع شود و خصه اطلاق این استحقاق مصالح ا بر مصالح له بعد از راس المال خودش الی تمام مال الشراکه تلف شود هم راسا مه

هرکاه ظاهر شود که انجنسیکه عمرو بزید داده است بعوض مال مصالحه حق
غیر است در وقتی انمصالحه باطل میشود که انجنس معین حاضری باشد اما هرکاه
جنسی معینی نباشد بلکه مصالحه کرده باشند که عمرو جنسی بفلان صفت و فلان
صفت بزید بدهد مثل اینکه یکمن ابریشم رشت یا یکپارچه عمل فلان موضع باو
بدهد و بعد از دادن یکمن ابریشم یا یکپارچه معلوم شود که ان یکمن ابریشمیکه
داده است یا ان پارچه که داده است مال غیر است در اینصورت مصالحه
باطل نمیشود بلکه زید مستحق است که باز یکمن ابریشم عمل رشت یا یکپارچه عمل
انموضعیکه شرط کرده بودند از عمرو بکیرد **مسئله هشتم** هرکاه زید ادعائی
بر عمرو بکند و بجنسی معینی مصالحه کنند و بعد از ان معلوم شود که انجنس عیب
دار است زید اختیار دارد که انمصالحه را فسخ کند و بعضی کفته اند که اختیار
دارد که ارش بکیرد و اکر غبن هم داشته باشد خیار غبن هم خواهد داشت و
تسلط خواهد که بسبب خیار غبن مصالحه را فسخ کند **مسئله نهم** هرکاه
کسی بر دیکری ادعای عینی داشته باشد جایز است مصالحه کند بعین و
جایز است مصالحه کند بمنفعت و همچنین اکر کسی بر دیکری ادعای منفعتی
داشته باشد باز جایز است و را بعین مصالحه کند یا بمنفعت مثلا هرکاه کسی

بر دیکری دعوای متاعی بکند که عین است جایز است مصالحه کند بمتاع
دیکر که او هم عین است و جایز است که مصالحه کنند که چند مدت در خانه
او سکنا کند که منفعت است و همچنین اکر کسی ادعا کند که چند مدت در خانه من
سکنا نموده و اجرت المثل میخواهم که این دعوای منفعت است جایز است که مصالحه
شود بپولی یا متاعی که عین است و جایز است که مصالحه کنند که چند مدت
مدعی در خانه مدعی علیه بنشیند که منفعت است **مسئله دهم** حکم
صرف در مصالحه جاری نمیشود اما بعضی از محققین بر انند که حکم جاری
میشود مثلا هرکاه کسی بر دیکری ادعای طلا بکند و بنقره مصالحه بکند صحیح است
و ضرور نیست که ان نقره را در همان مجلس مصالحه بکیرد هم چنانچه در خرید
و فروش صرف شرط بود اما هرکاه دعوای طلا با او بکند و باز بطلا مصالحه کنند
باید یکی از ان دو طلا زیادتر یا کمتر نباشد تا ربا لازم نیاید هم چنانکه بعضی از محققین
کفته اند مثلا هرکاه کسی بر کسی ادعای صد مثقال طلا بکند بنا بر این قول جایز
نیست او را به پنجاه مثقال یا صد و ده مثقال طلا مصالحه کنند و همچنین اکر
ادعای صد اشرفی داشته باشد جایز نیست به پنجاه اشرفی یا صد و ده اشرفی
مصالحه کنند و همچنین اکر ادعای صد تومان پول نقره داشته باشد جایز

وهمین اقوی است
محمد کاظم الخراسانی ره

نیست بنود تومان یا صد و ده تومان پول نقره مصالحه کنند زیرا که در هم
این صورت ربا لازم میاید و بنابر قول بعضی از محققین ربا در مصالحه هم حرام است
هم چنانکه در خرید و فروش حرام است و احتیاط آنستکه جنسی بطرف کم ضم شود تا ربا
لازم نیاید **مسئله یازدهم** هرگاه کسی پارچهٔ غیری را تلف کند و قیمت آن
پارچه هزار دینار بوده باشد جایز است که مصالحه کنند که تلف کننده دو هزار
دینار بدهد و در اینجا ربا لازم نمیاید باعتبار اینکه آن پارچه را مصالحه کرده است
بدو هزار دینار و هزار دینار را بدو هزار دینار مصالحه نکرده اند و اگر کسی
هزار دینار پول دیگری را تلف کند و مصالحه کنند بدو هزار دینار آن مصالحه
باطل است زیرا که ربا لازم آمده است **مسئله دوازدهم** هرگاه زید
و عمرو ادعای خانه یا ملکی یا جنسی به بکر بکنند و بکر تصدیق زید را مثلا
بکند و تصدیق عمرو را نکند و حصهٔ زید را بمال معینی مصالحه کند پس اگر
زید و عمرو ادعائیکه میکردند سبب شراکت ایشان میشد یعنی سبب دعوای
ایشان امری باشد که هرچه بگیرند شریک باشند مثل اینکه زید و عمرو هر دو
برادر باشند و آنچیز خانه یا ملک یا زمینی باشد و بگویند ارث بما رسیده است
در اینصورت آن مصالحه که زید از برای حصهٔ خود کرده است صحیح خواهد بود

اگر عمرو بآن مصالحه راضی شود و آنچه مال المصالحه گرفته است بقدر الحصه
در میان ایشان مشترک خواهد بود و هرگاه عمرو بآن مصالحه راضی نباشد زید مصالحه
را که کرده است بقدر الحصهٔ خود صحیح است و باقی بفضولی است مثلا هرگاه دعوای
ایشان باین نحو باشد که آنخانه یا آن ملک یا جنس دیگر از ایشان بالمناصفه مشترک بوده باشد
در اینصورت هرگاه بکر مدعی علیه اقرار کند که نصف از زید است چون سبب دعوی
مشترک است میان زید و عمرو که ارث باشد آن نصف که بکر اقرار کرده است میان
ایشان بالمناصفه خواهد بود که هر یک ربع آنچه هر دو ادعا میکردند مالک
شده خواهند بود چون زید بدون رضای عمرو نصف را مصالحه کرده است بمال
معینی و آن نصف مشترک است میان زید و عمرو و لهذا نصف آن نصف که ربع آنچه
باشد که هر دو ادعا میکردند مال زید است مصالحه بر او صحیح است و باید نصف
مال المصالحه را زید بعوض او برداره و نصف دیگر از مال المصالحه را اگر عمرو
راضی شود برخواهد داشت و اگر بمصالحه راضی نشود آن نصف مال المصالحه
را باید ببکر رد کند و عمرو ربع آنچه را ادعا میکردند مالک خواهد شد اما هرگاه
ادعای زید و عمرو باعث شراکت ایشان نباشد بلکه یکی بگوید نصف خانه یا ملک
یا جنس دیگر بارث بمن رسیده است و دیگری بگوید نصف را من خریده ام در

اینصورت هرگاه بکر مدعی علیه تصدیق یک کدام را بکند و حصه شخصی را که تصدیق او کرده است بمال معیّن مصالحه کنند آن مصالحه صحیح خواهد بود خواه مدعی دیگر راضی باشد یا نباشد و مال مصالحه همه از آن شخصی خواهد بود که مصالحه کرده است و بدیگری چیزی نمیرسد **مسئلهٔ سیزدهم** هرگاه زید ادعای ده تومان بر عمرو بکند و عمرو منکر باشد و او را به پنج تومان مصالحه کنند و بعد از مصالحه عمرو اقرار کند که زید ده تومان را از من میخواهد در این صورت آن مصالحه باطل خواهد بود و عمرو بحسب اقرار خود باید ده تومان را بزید بدهد و همچنین اگر بعد از مصالحه زید اقرار کند که من هیچ چیز از عمرو نمیخواستم باز مصالحه باطل خواهد بود و زید باید پنج تومان را رد کند امّا هرگاه بعد از مصالحه زید شاهد بگذراند که ده تومان را از عمرو میخواهد ظاهر اینست که مصالحه باطل نشود و زید تسلّط نداشته باشد که مطالبهٔ ده تومان را از عمرو بکند بلکه مصالحه که شده است صحیح خواهد بود و برهم نخواهد خورد والله یعلم **مسئلهٔ چهاردهم** هرگاه زید بر عمرو ادعای خانه بکند و عمرو منکر باشد جایز است که مصالحه کنند که زید مدعی یکسال

مگر آنکه صلح نموده باشند بتراضی جدّی که حقیقةً گذشت نموده باشد از بعض حقش یا تملیک باو نموده باشد مصالح عنه را اگر چه مصالح له مستحق آن نبوده چه صلح بر این نقل ... صحیح است محمد کاظم الخراسانی رحمة الله علیه سنه ١٣٢٧

مثلا در آن خانه ساکن باشد والله یعلم **صورت خط المصنف دام ظله** تمام شد رسالهٔ انیس التجار بتوفیق الملک الغفار در روز دهم ماه ربیع الثانی سنه ١٢٤٨ در بلدهٔ طیبهٔ کاشان صانها الله عن طوارق الحدثان در وقتیکه وفور بیماری بحدی بود که کسی بود که مبتلا به بیماری نباشد امید از جناب رب الارباب جلّ شانه که بحرمت ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که برگزیدگان اویند که در این دو سه روز این وفور بیماری را از مسلمانان

رفع کند و نفع این رساله را بکافهٔ

شیعیان امیرالمؤمنین ع صلوات

الله علیه و علی اولاده الطاهرین

عاید سازد و این رسالهٔ

را از ذمرهٔ شیعیان

جناب امیرالمؤمنین علیه السلام حساب کند و یرحم الله عبداً قال آمینا و

السلام علی کافة من اتبع الهدی

کتبه و حرره محمد باقر

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد والصلوة پوشیده نماند که چون کتاب مستطاب انیس التجار در احکام معاملات کتابی است بی نظیر و تعریف و توصیف آن خارج از حد بیان و تحریر بنفسی کتاب حاز کل فضیلة وصار لتکمیل البریة ضامنا و با آنکه محل حاجت عموم مؤمنین از تجار هست نسخه آن مانند آفتاب در تحت حجاب بلکه چون عنقا و کیمیا نایاب و قاطبهٔ مردم دست رسی بآن نداشته بلکه بعضی او را معدوم می پنداشته این اوقات جنابان محامد نصابان سعادت انتسابان عمدة التجار الانجاب زبدة الاخیار الاطیاب اشرف الحجاج والمعتمرین الحاج علی اکبر والحاج علی اصغر زید عمرهما و دام توفیقهما خلفان مرحمت شان خلد آشیان حاجی محمد حسن تاجر یزدی ساکن همدان که بحسن فطرت و سجیت و صفای طینت و طویت و خلوص قصد و نیت در اقران و امثال خود موصوف و بخدمت شریعت مقدسه مطهره معروف و همتشان بر اشاعهٔ خیرات مصروف بطبع و نشر این دو تشاهوار بر وجه احسن اقدام و در تصحیح و تنقیح این گوهر گرانبها اهتمام و عموم مسلمین را رهین امتنان و مستغرق احسان فرموده و از بعضی از فضلای بارعین و علمای

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

کاملین تصحیح و مقابله آنرا استدعاء والتماس نموده و مشار الیهم هم محض خدمت بشریعت حضرت خیر الانام علیه و آله الاف التحیة والسلام و انجام مسئول جنابین ذوی العز والاحترام در تصحیح آن اهتمام تام مرعی داشته و بقدر مقدور توجه و سعی خود را دریغ نداشته و سه مرتبه در کمال دقت از روی نسخ صحیحه که نهایت وثوق و اطمینان در صحت آن بوده مقابله نموده فشکر الله تعالی مساعیهم الجمیلة وجزاهم الله عن الاسلام واهله خیرا در دار الطباعه جناب سلاله دودمان مصطفوی و خلاصهٔ خاندان مرتضوی عمدة الاشراف والانجاب آقا سید ابوالحسن زید عمره بمباشرت و دستیاری استاد ماهر نخبة الاخیار زبدة الابرار آقا محمد اسمعیل سلمه الله تعالی بحلیهٔ طبع محلی گردید و نرجو من الله تعالی ان یغفر لمصنفه ولمحشیه ولبانی طبعه ولساعیه

ولمصحح ولکاتبه ولمن ینتفع به ولجمیع المؤمنین

والمؤمنات انه ولی الخیرات

صلی الله علی محمد و آله

اشرف الکرمانی

کتاب

اعلان از المنطبعات الجدیده

کتاب مستطاب حاشیه مناجات الله فی لوی الشیخ مرتضی قدس سره ورساله طهر در افعال صلوة ورساله منجزات مریض در یکجلد

ایضا رساله تعادل و تراجیح در یک جلد

ایضا رساله در تحقیق جواز اجتماع امر و نهی تماما از مصنفات حضرت حجة الاسلام و المسلمین و آیة الله فی العالمین السید محمد کاظم الطباطبائی الیزدی الغروی مد ظله العالی

ایضا رساله در مقدمه واجب ورساله در استلزام از محقق خونساری با حاشیه محقق سبزواری

طاب ثراهما با رساله اجتماع امر و نهی در یکجلد

ایضا کتاب مفتاح الفلاح در اعمال یوم ولیله از مولفات افضل المتقدمین و المتاخرین الشیخ بهاء الدین العاملی قدس سره بقطع کوچک مرغوب

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

ایضا رساله تجرید الاصول از مصنفات محقق نراقی طاب ثراه

ایضا رساله ایضاح النجاه از مصنفات محقق نراقی طاب ثراه محشی بحاشیه حضرت حجة الاسلام اقای سید محمد کاظم النجفی الیزدی مد ظله العالی و کتبی که در تحت طبع و عنقریب تمام بعون الله تعالی میشود

رساله دراجازه از مصنفات مرحوم خلد مقام حجة الاسلام حاجی میرزا حبیب الله رشتی طاب ثراه

ایضا رساله در ارث از مرحوم اخوند ملا محمد تقی هروی قدس سره

ایضا رساله خاتمة النقل فی سید بن طاوس طاب ثراه بقطع کوچک مرغوب محل فروش در طهران نیمچه حاجب الدوله در حجره سلالة الاطیاب میرزا محمد علی شیرازی و محل فروش در اصفهان سرای حاجی کریم حجره جناب عمدة التجار اقای سید محمد صادق بروجردی و محل فروش در مشهد مقدس نیمچه امام جمعه حجره عمدة الحاج و التجار حاجی ملا محمد جعفر بلورفروش والسلام علی من اتبع الهدی

بلی احوط اعتبار آنست پس افضل تساوی مکان است از هر حیثیت بلکه اقوی اینست که حکم انخفاض مثل حکم ارتفاع است س در مکان غیر مساوی مثلا اگر خشتی بگذارد بجای پیشانی که با محل قدم مساوی شود چه صورت دارد ج ظاهر اینست که عیب ندارد و بعضی اینحکم را در سایر اعضای سجده نیز اعتبار کرده اند و آن احوط است الحاصل محل دو قدم با سجده گاه باید مساوی باشد و بر فرض مساوی نبودن تفاوت زیاده بر مقدار مذکور نباشد بلندی و پستی محاذی سینه را قیمتی ضرر ندارد س هرگاه پیشانی مصلی بجای بلندی واقع شود اتفاقا چه بایست کرد ج باید پیشانی خود را بکشاند بجائی که سجده بر او صحیح باشد و باید سر خود را بر ندارد مگر اینکه بلندی بطوری باشد که بر وضع جبهه بر آن سجود صدق نکند پس در اینصورت سر برداشتن و گذاشتن آن بجائیکه سجده کردن بر آن صحیح باشد جایز است و حکم چنین است اگر پیشانی او واقع شود بچیزیکه سجده بر او صحیح نباشد در صورت امکان میکشد پیشانی خود را بسوی چیزی که سجده بر آن جایز است و در صورت عدم امکان بر میدارد و میگذارد بالای چیزیکه ما یصح علیه السجود باشد س هرگاه در پیشانی مصلی جروح یا قروح باشد که نتواند بسجده گاه بگذارد تکلیف چیست ج گود الی میکند یا اینکه محل صحیح از پیشانی بر زمین واقع شود و اگر از اینحو سجده کردن متمکن نشود یکی از دو جبین را بر زمین بگذارد و احسن اینست که مقدم بدارد جبین راست را بر چپ و اگر از این نیز عاجز باشد سجده میکند بطرف چپ و اگر از این هم عاجز بشود زنخ خود را بسجده گاه میگذارد مطلب سیم در بیان صورت تعذر سجده کردن است س کسیکه متعذر شود برا و گذاشتن پیشانی بر زمین یا آنکه متعسر شود بجهت مرض یا غیر آن تکلیف او چیست ج موضع سجده را بلند نماید تا آنقدر که متمکن شود از وضع پیشانی و اگر این هم متعذر شود اشاره میکند با سر و اگر از اشاره بسر هم عاجز شود با چشم اشاره کند و احسن اینست که به پیشانی خود چیزی بگذارد که سجده بر آن صحیح باشد بلکه قول بوجوب نیز هست س آیا حکم رکن بودن سجود مذکوره بر بدل جاری میشود یا نه ج بلی احوط اینست که جاری بشود پس باید زیاد و نقصان و شک و سهو و غیر اینها در بدل ملاحظه بشود و اما قصد بدلیت واجب نیست مطلب چهارم

ودر